()________________________________()

گمراهه های کاوشگری

[پاره اندیشه های گدازنده]



فرامرز حیدریان




نام کتاب: گمراهه های کاوشگری

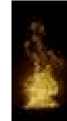
(پاره اندیشه های گدازنده)

نویسنده: فرامرز حیدریان

چاپ نخست: ۲۰۰۷ میلادی

چاپ دوم (نسخه ی PDF): ۲۰۱۳ میلادی

ناشر: نشر آتش



تصویر روی جلد : « سیمرغ گسترده پر »



{ ...... پیشکش به نگاهبانان و پروردگارانِ جان و زندگی ...... }




سخنی در باره ی نسخه ی (PDF):

حدود هشت سال پیش، این پاره اندیشه ها به صورت پراکنده در فضای مجازی ی اینترنت، منتشر شده بودند. اینك مجموعه ی آنها را با ویرایش و بازنگری و حذف و افزودن برخی پاره اندیشه های دیگر به جویندگان خویشاندیش و تکروان دلیر منش ایرانزمین پیشکش می کنم. این پاره اندیشه ها در روزگارانی از قلمم گریسته شدند که من لباس جنگاوران را بر تن داشتم. روزگاری که با تمام حرارت وجودی ام می سوختم و می اندیشیدم. بالطّبع، انسانی که درگیر مبارزه باشد، خیلی کم می تواند در باره ی کلّ رفتارها و گفته های شخصی اش بیندیشد؛ زیرا او درگیر پیکار می باشد. فقط زمانی که انسان در گوشه ای اطراق می کند و به پشت سر خویش می نگرد، تازه می فهمد که نتایج و ثمره ی پیکارهایش چه بوده اند. من دیگر سالهاست که در حال و هوای روزگاران جنگاوری نیستم و ضرورت چنان دورانی را اصلا و ابدا نیز حسّ نمی کنم. ولی اگر آهنگ کلامم در متن برخی از پاره اندیشه هایم، گزنده و ناخوشایند به نظر می آید، یادگار گرد و غبار روزگارانیست که من از پیکار با خبیث ترین جنایتکاران تاریخ و فرهنگ ایرانزمین بر شانه های کلامم دارم و فرصت کامل و بی دغدغه برای پاکشویی و ویرایش آنها را نداشته ام. امیدوارم که پس از انتشار این پاره اندیشه ها، فرصتی به دست آورم و کلامم را از غبارهای نادلچسب بشویم. ایدون بادا!.

فرامرز حیدریان — زوریخ – شانزدهم تیر ماه سال **۱۳۹۲** شمسی برابر با هفتم ماه ژوئیه سال **۲۰۱۳** میلادی

گمراهه های کاوشگری

۱- وحشت از دیدن خویشتن در آیینه ی تاریخ.

هر ملّتی در تاریخ خودش، چیزهایی را زیسته و تجربه و آزموده است که با آرزوها و خواستها و آرمانها و رویاها و نوجوییهایش، پیوند داشته اند. من کنکرت در عصر اینترنت به همان اندازه، « پدیده ی تاریخی — فرهنگی ی » سرزمینم هستم که نسلهای پس از من خواهند بود. بیوگرافی ی من به معنای « قیچی شدن امتداد تاریخ هزاره ای نیاکان من در ذهنیّت و روانم » نیست؛ بلکه من، شاخه ای هستم که بر درخت تنومند تاریخ و فرهنگ نیاکانم بردمیده ام و مسیر خودم را در فضای زندگی ی شخصی ام می پیمایم. اینکه در تاریخ نیاکانم که همان تاریخ « هویّتی — فرهنگی » من می باشد، آیا واقعیّت پذیری ی تام یا ناتمام و کژ و معوژ شده ی آرمانها و آرزوهای آنها، کدامین عواقب ناگوار و دلخراش و آزارنده و ویرانگر را نیز به دنبال داشته اند و چه نسلهایی قربانی ی آرزوها و آرمانها شده اند و چه نسلهایی، بهره برداری از واقعیّت پذیری یا نپذیری ی آنها کرده اند، مبحثیست ثانوی که پس از « تجربه » می توان در باره ی چند — و – چونشان بدون « حبّ و بغض »، قضاوت کرد. تاریخ گذشته و سپری شده ی نیاکان ما و آنچه که آنها در گوشه ای از خاك کره زمین به نام « ایران » از خود به یادگار گذاشته اند هرگز دلیل بر آن نیست که انسانهایی بخواهند از محصول زندگی ی آنها و مرده ریگی که به او رسیده است، شرمنده باشند یا خیلی بی جا و بی منظور به آن مغرور و متکّبر. تاریخ میهن خویش را زمانی می توان در باره اش « قضاوت » کرد که انسان، « داددرز بودن خود را » در زندگی ی فردی اش نه تنها در حقّ خودش و خانواده و آشنایان و دوستانش؛ بلکه در حقّ تمام چیزهایی که پیرامون او و در پیوند با او بوده اند، به محكّ زده باشد.

تاریخی را که ما معاصران، نزیسته ایم؛ بلکه وارث آن بوده ایم، تاریخی نیست که بخواهیم به آن بخندیم یا از رویدادش سرافکنده باشیم یا از وجودش بگریزیم. تاریخ با ما می ماند و در ما دوام می آورد، خواه چنان تاریخی را دوست بداریم یا ملعون و منفور بشماریم یا تحریف و تقلیب و تحقیر و تمسخر کنیم. در هر صورت، بیگانه گان، ما را در آیینه ی تاریخی می شناسند و « داغ هویّت » می زنند که وارث آن هستیم. تراژدی ی واقعیّت تلخشده ی تاریخ و فرهنگ ما در اینست که « تمام حُکّامی » که به قبضه کردن ابزار و ارگانهای اجرایی کشور، ظفر یافته اند، سعی خود را بر این گذاشته اند که خصومت سر سختانه ای را با تاریخ و فرهنگ ایرانی به پیش ببرند تا از این راه بتوانند برای دوام فاقد فرّ و شایسته گی ی خود، «

حقّانیّت » بتراشند. آنچه در این جنجال تحریفگری و کینه توزی به « تاریخ و فرهنگ ایرانی » کانالیزه می شود، همین است که « هنر و نیروی قضاوت کردن توام با دادگری را » در اذهان انسانها، مسموم و آلوده و بسیار مغرض صفت می کنند؛ یعنی اینکه ایرانی معاصر وقتی می خواهد در باره ی « تاریخ و فرهنگ میهن خود »، قضاوت کند به تمسخر و طعنه و هوچیگری و تحقیر و پایمالی و هیچشماری آن می پردازد و حتّا از ایرانی بودن خودش نیز، شرمنده می باشد و تصوّر می کند که با تحریف تاریخ و فرهنگ خودش خواهد توانست در جهان انسانها، « هویّتی مستقل از تاریخ و فرهنگ » به دست آورد. چنین تصوّر و تلقین فاجعه بار و تاسف انگیز باعث شده است که ما در زیر چرخ ستمگری ی حّکام بی فرّ، قلع و قمع شویم؛ زیرا « آسیبگاه » ما را کشف کرده اند. تحریف تاریخ و فرهنگ ایرانی همان « چشم اسفندیار » ماست که باعث شده است حکومتهای خونریز تا همین امروز بر وجدان و روان و ذهنیّت ما ایرانیان دوام آورند و سلطه ی فاجعه بار خود را حفظ کنند.

ما تا نکوشیم با وجدانی بیدار و مسئول به « آشتی کردن با تاریخ و فرهنگ خویش » رو آوریم، نخواهیم توانست که « میراث تاریخ و فرهنگ » خود را با گشوده فکری و ذهنیّتی دادورز، سنجشگری کنیم؛ آنهم برغم خصومتها و کینه هایی که تا امروز در باره ی آن از سوی « چیزنویسان مُغرض و مُتعه » می شود. آنانی که خواسته و ناخواسته و آگاهانه و ناآگاهانه به خصومت کردن با تاریخ و فرهنگ ایرانزمین؛ آنهم با انواع و اقسام « ایسمهای برچسبی »، مشغول هستند، همه بدون استثناء، فقط پوزخند و تاسّف جهانیان را برمی انگیزند؛ نه تحسین و آفرین آنها را؛ زیرا انسانی که « تاریخ و فرهنگ خویش » را انکار می کند، انسانیست فاقد هویّت و شناسنامه ی وجودی و کرامت و شرافت و اعتباری ندارد که کسانی بخواهند به آن، ارج نیز بگذارند. تاریخ و فرهنگی را که من « استبدادی ی محض » بشمارم، هیچ بیگانه ای مرا مستقل و مبرّا از « استبداد » نخواهد دانست. به همین سبب، فرق است مابین « تاریخ استبدادگران حاکم » بر یك سرزمین با « فرهنگی که در تضاد با مستبدّین حاکم بر همان سرزمین » می باشد. تاریخ و فرهنگ و تمدّن آلمان را هیچکس با « هیتلر و سیستم مخوفش » نمی شناسد و اینهمانی نمی دهد. همینطور تاریخ و فرهنگ روسیّه را هیچکس با « استالین و ماشین ترور و سرکوبش » نمی شناسد و اینهمانی نمی دهد. همچنین تاریخ و فرهنگ یونان را هیچکس با « اسکندر و تمام مستبدّینی که بر یونان » حاکم شدند، نمی شناسند و اینهمانی نمی دهد. مثالهایی از این دست را می توان در سراسر جهان پیدا کرد. فرهنگ و تاریخ باهمستان یك ملّت می تواند قرنهای قرن در تضاد با حاکمان باشد تا روزگاری که سیاستهای حاکمان بر

کشور بتوانند با ایده آلهای فرهنگ مردم، همسو و همخوان و همراستا شوند. آلوده شدن آب به معنای آلوده بودن سرچشمه ی زاینده ی آب نیست. آنانی که مدام از « استبداد آسیایی / شرقی » صحبت می کنند، پیداست که نه استبداد را می شناسند. نه آسیا را می شناسند. نه مشرق زمین را می شناسند. نه تاریخ و فرهنگ مردم سرزمین خود را. نه حتّا لایه های ذهنیّت و روان خود را.

۲- غربت میهن در میهن عاریتی.

من آن، خُمخانه پردازم که بدمستی نمی دانم
الا! ای ساقی دوران!، می از رطل گرانم ده (وحشی بافقی)

در « غربت » است که انسانها تازه می فهمند چقدر از « خود »، دور افتاده اند و « دیگران » را چقدر غریبه می بینند. در مکانی که من، غریب افتاده ام، یاد از « وطن »، بسان هق هق گریه های کودکیست که او را از « مادرش » جدا کرده باشند. در غربتی که من افتاده ام، میهنم را به یاد می آورم با سراسر زیر و بمهای تاریخ تلخ و خونآلود به پیکارهای امید بخش نیاکانم. ولی در وطن عاریتی که مقیم هستم، دیگر سان بودن خودم را باز می یابم. مابین دو اهرم فرساینده است که من، حسّ بیگانه بودن با دیگران را دارم. در وطن و زادگاهم، غریبم و ملعون و رانده شده و در غربت اجباری، شهروندی هستم در میهنی عاریتی و غریب. من در دو وطن، سرگردانم و خانه به دوش و در به در؛ زیرا در وطنی که مادر من است و حُکّام بی لیاقتش، ضدّ فرهنگ باهمستان آنها می باشند، من غریبه ام و نامتعارف و ناهمگون و بهره ای از آزادیهای اجتماعی و فردی ندارم و در غربتی که شهروند مهاجر آنم، آزاد هستم؛ ولی با هر کسی غریبه ام. زندگی من، غربت آزادی در میهنی عاریتی می باشد. به همین سبب، نه آزادی در میهنم دارم که بخواهم در فضایش دلشاد بزییم و گوهر وجودم را شکوفا کنم، نه میهنی دارم که بخواهم برای آزادی و سرفرازی اش، کوشا و بیدار مغز باشم. من غریبه ای رانده شده از میهنی هستم که حُکّامش نمی توانند دوست بدارند و مهر بورزند و « جان و زندگی » را نگاهبان و پرستار باشند.

۳- گرد و غبار به جا مانده از امّت.




ما ردّ پای « امّت سانی و همگونه » بودن خود را با آنانی که روزی روزگاری در کنارشان بودیم، زمانی درمی یابیم که از جمع آنها می گسلیم و منفرد می شویم. انسانی که تک می افتد، خیلی سریع حسّ تنهایی و نا امیدی بر وجودش مستولی می شود. دُرُست در لحظات سستی و تک افتاده گیهاست که « آزادی و اسارت » در روان و مغز ما با یکدیگر روبرو می شوند. ما دوست داریم در تک صدایی خود، بازتاب میلیونی و گسترده ی روزهای تعلّق به « امّت » را تجربه کنیم با همان پژواکها و مست بودنهای مالیخولیایی. ولی تک صدایی ما بدون هیچ بازتابی باعث می شود که به رخوت و گوشه گیری و سرخورده شدن درغلتیم. خطر هیچ و پوچ شدن زندگی ی ما در همین لحظات است که در برابر چشمانمان به رقص درمی آیند و ما را از تک افتادن، می ترسانند. ولی هیچ رودخانه ای به پا نمی شود، مگر اینکه قطره ها به جویها تبدیل شوند و جویها به هم بپیوندند و رودخانه ای به وجود آید. همینطور هیچ جنگلی به وجود نمی آید، مگر اینکه تخمه ی تک، تک درختان شکوفا شوند و برای بالنده گی خودشان تلاش کنند. ناامیدیهای ما از تک افتادن و نوستالوژی امّت بودن، بحرانهای ناپیگیری ی ما را در آنچه می جوییم و آرزو می کنیم و دوست می داریم با طنز و تمسخری خنده دار رسوا می کنند. به « گوشه و کنار افتاده گان از امّت » همان امتداد « امّت » هستند که خود نمی دانند چرا سرگردان و نا امیدند.

۴- کار نیك.

برای انجام کار نیك و ثمر بخش، لازم نیست که به مذهبی، دینی، ایدئولوژیی، مسلکی، حتما اعتقاد و ایمان خشك و خارا سنگ داشته باشیم. همچنین ضرورتی ندارد که عضو سازمانی یا حزبی یا گروهی یا ارگانی بشویم. کار نیك را می توان در « هنگام و مکانی » انجام داد که تك، تك ما ، انجام دادنش را تشخیص و تمییز می دهیم. برای کار نیك، هیچگاه نبایستی استخاره و صبر و لم و بم کرد. کار نیك به هیچ چیزی مشروط نیست. کار نیك، انعکاس صمیمیت و رادمنشی و افشاندن دوستی و آیینه ی چیزیست که گوهر ما می باشد. انسانی که به تن خویش، کار نیك می کند، در آفرینش جامعه ای زیبا و آرامش بخش و شایسته ی زیستن، نقش واقعی تر و اصیل تر و ثمر بخش تری ایفا می کند تا انسانی که برای جامعه ای مطلق از « خیرها »، شبانه روز در فکر مبارزات خشونت گستر می باشد. خیرهایی که بخواهند از پس خشونتها بیایند، هیچگاه جامعه ای از انسانهای نیك منش نخواهند آفرید؛ زیرا




بذر خیرخواهی آنها به زهر نفرت و کینه توزی آغشته می باشد. خیرخواهان مسلمان با گسترش خشونت باعث شدند که جامعه ای کاملا بدوی و عقب مانده برای مردم ایران ساخته شود. آرمان خیرخواهی ی الهی / عقیدتی به توحش زمینی انجامید؛ زیرا هیچ مسلمانی به آنچه که ایمان آورده بود، اعتقاد قلبی نداشت که در « هنگام و مکان » به اجرایش بکوشد؛ بلکه خیرخواهیهای خود را به « حاکمیّت جبری ی اعتقادات خود »، مشروط و منوط می دانست. به همین دلیل است که جامعه ی اسلامی، اجتماع ترور و ارهاب و سرکوب و خونریزی و کُشتار و شکنجه و تبعید و ویرانگری می باشد. مسئله این است که « نیك مرام بودن »، فروزه ای فردیست که در « هنگام و مکان » بر دیگران پدیدار می شود بدون آنکه چیزی یا کسی را مقیّد و متعهّد و مشروط بکند.

۵- باختر زمین کجاست؟.

« غرب » از لحاظ جغرافیایی معنا دارد؛ ولی از لحاظ فکری و ایده ای و جویشگری و اندیشیدن، هرگز معنای جغرافیایی ندارد. روشن اندیشان و کوشنده گان آزادی و بهروزی که نتوانند « غرب ایده آل » خود را در تاریخ و فرهنگ و مردم سرزمین خویش، پیدا کنند و به باروری و گسترش آن، همّت کنند، هرگز با عاریت گرفتن طوطی وار جهان ایده ها و افکار و ادا و اطوار در آوردن و خودنماییهای ظاهری در هیچ « غرب جغرافیای » نیز به « غرب ایده آل خود » نخواهند رسید. « غرب »، افق و گستره ایست که از زهدان « تجربیّات تاریخی و فرهنگی ی مردم » یك سرزمین فرا می جوشد و در آسمان مناسبات اجتماعی ی مردم همان سرزمین، گسترده می شود. رد پاهای « غرب ما ایرانیان » را بایستی در « شاهنامه ی فردوسی و گاتها و بُندهش و اساطیر سرزمینمان » جُست — و — جو کنیم. آنچه بیش از یك قرن است، چشمان ذهنیّت و شعور و فهم « خوبترین خوبان » ما را خیره بین کرده است، « غرب جغرافیایی » می باشد؛ نه « غرب ایده آلهای فرهنگ ایرانزمین ». چرا ما غرب زده ی جغرافیایی شده ایم؛ ولی غربشناس میهنی نیستیم؟. چرا؟.

۶- موزه های فردی.

از هر چیزی که من می گسلم، همان چیز بلافاصله به عتیقه ای تبدیل می شود که می توانم آن را در « موزه ی تحوّلات فکری و روانی ی » خودم به یادگار بگذارم. در نمایشگاهی که محصول گسستنهای من می باشد، می توان یاد از تمام « ارواح و اشباح و توهّمات و تخیّلاتی » کرد که در برهه های مختلف زندگی ی فردی در وجود و ذهنیّت ما جا خوش کرده بودند و کم کم داشتند به مالك وجودی ی ما تبدیل می شدند. در موزه های فردی ی هر انسانی می توان تئاترهای خنده آور اعتقاداتی را نیز کشف کرد که مدّتهای مدید، انسان را بازیچه ی تمسخر خود کرده بودند. انسانهایی که در پروسه ی جوینده گیهایی خود به هیچ چیزی بازنمی مانند، بی شك در پایان گسستنهای خود به آفرینش یکی از غنی ترین « موزه های فردی » کامیاب خواهند شد. نامدارترین شاعران و نویسنده گان و عارفان و فیلسوفان و موسیقیدانان و نقّاشان و پیکرتراشان و انسانهای نامتعارف از « گسلنده ترین شخصیّتهای تاریخ بشر » می باشند که انگیزنده ترین موزه های فردی را از خود به یادگار گذاشته اند. در میان ما، به راستی کجایند و کیستند آنانی که با تماشای موزه های فردیّت دیگران به آفرینش « موزه ی فردی » خودشان انگیخته و جوینده شوند؟.

۷- فقدان احزاب استخواندار، مسبّب ایجاد جنگهای داخلی و فرقه ای.

در اجتماعی که گرایشهای مختلف فکری نتوانند و مجاز و محقّ نیز نباشند که نگرشها و نیازها و منفعتها و آرمانها و امیدها و آرزوها و خواستهای مردم خود را در قالب سازمانی یا حزبی یا فراکسیونی پولیتیکی کانالیزه کنند تا بتوانند در مسائل کشوری و اتّخاذ تصمیمهای کلیدی، نقش همفکری و همعزمی و همآزمایی ایفا کنند، آن گرایشها بی گمان به دلیل سرکوب و لت و پار شدن شخصیّتهای فعّال و فونکسیونرهای خود هرگز خاموش و سر به نیست نخواهند شد؛ زیرا هر فراکسیون / گرایش پولیتیکی از بستر اجتماعی ریشه می گیرد که با واقعیّتهای متضاد و رنگارنگ آمیخته می باشد. ریشه کن کردن ناهمگونی به معنای یکدست شدن واقعیّتها نیست. زندگی از پیچیده گیهای راز آمیز انباشته می باشد و هر بذری که از خود می افشاند، رنگ دیگری به چهره ی واقعیّتها می دهد. بنابر این با قلع و قمع کردن « دگراندیشی و دگر فراکسیونی » نمی توان به اهداف انحصار طلبانه ی همعقیده گان خود رسید؛ زیرا آنچه که امکان حضور و نقشی را در چیزی نداشته باشد با نفوذ و رخنه و رنگ انحصار طلبان و حاکمان را به خود گرفتن می کوشد به اهدافی دست یابد که در حالت « دگر




فراکسیونی » برایش ناممکن بوده است. او در حدیث دیگری به دنبال نیّتها و مقاصد و آرمانهای خود می رود. او با تظاهر و ریاکاری به عقاید حکّام در راستای منفعتها و نگرشهای خود، گام برمی دارد. جنگهای مذهبی در هر سرزمینی از فقدان آزادی و سرکوب وحشتناك فراکسیونهای ناهمگون پولیتیکی است که دم به دم ایجاد می شوند و اجتماع را به سوی قهقرا و تنشهای خونین و خشونتهای هولناك سوق می دهند.

۸- اراذل و اوباش.

هیچ انسانی، مادر زاد، رذل و خبیث نیست؛ بلکه پروسه ی زایش و بالنده گی و وضعیّت آموزش و پرورشی و خانواده گی و بسیاری از مویرگهای کلیدی در زندگی ی فرد فرد انسانها وجود دارند که کاراکتر و منشهای رفتاری ی آنها را رقم می زنند. بنابر این، اراذل و اوباش، انسانهایی نیستند که با قالبهای قیراطی ی مبانی ی اعتقاداتی مذهب / دین / مرام / ایدئولوژی و غیره و ذالك عدّه ای قدرتپرست، همخوانی ندارند. انسان، کرامت و ارجمندی ی کیهانی دارد و هیچکس محقّ و مجاز نیست که انسان را بخواهد بر اساس « مبانی ی اعتقادات مذهبی و دینی و ایدئولوژیکی و غیره و ذالك خودش » بسنجد و قضاوت کند . آنانی را بایستی اراذل و اوباش خطاب کرد که برای استمرار حاکمیّت بی فرّ خود با ایجاد رُعب و ترور و قتل و اعدام و شکنجه و حبس و کُشتار و خونریزی می خواهند « رذالت و خباثتهای فردی و گروهی خود » را استتار و کتمان کنند. حکومتگران برای پنهان کردن جنایتها و تبهکاریهای خود و سپس زهر چشم گرفتن از مردم، جان و زندگی ی بی گناهان را با اتّهام واهی « اراذل و اوباش » سر به نیست می کنند تا تسلّایی و مسکّنی برای خودشان از ترس سرنگون نشدن، دست و پا کنند. اراذل و اوباش، بدون هیچ استثنایی آنانی هستند که « بر ایرانزمین، حاکم اقتلویی » می باشند؛ نه مردمی که برای حقّ زیستن و حیات فردی خود، طغیان و سرکشی و قیام و پیکار برحقّ می کنند.

۹- قالب ما و رنگ واقعیّتها.

واقعیتهای زندگی بسان خمره های رنگرزی می مانند و شناختهای ما از واقعیتها بسان گدازه هایی می مانند که در قالب وجود ما جا می گیرند. مسئله اینست که ما، هر روز




در یکی از خمره های رنگی ی واقعیتها فرو می افتیم و تخته پاره ی شناختمان از واقعیت تجربه شده به همان رنگ نیز در می آید. کوشش بسیاری از ما در این جهت است که قالب شناخت و دانش خود را یکدست و یکرنگ بیارآئیم و آن را به واقعیّتها تحمیل کنیم؛ ولی تخته پاره های وجود ما، رنگین می باشند و از یکسانی و همرنگی به دورند. ایده آل ما اینست که همه چیز را یکدست ببینیم تا آسان تر بتوانیم آن را بگواریم و بفهمیم و بر آن مسلّط باشیم؛ ولی تار و پود ما در تضاد با چنین ایده آلی می باشد؛ زیرا ما هر روز در خمره ای دیگر از رنگهای واقعیّت فرو می افتیم و بر سرشاری و رنگارنگی تخته پاره های وجودمان می افزائیم. ایده آلهای ما نمی توانند و نباید واقعیتها را قالب بندی ی یکدست و همگونه کنند؛ بلکه وجود ما بایستی آیینه ی واتابنده ی تخته پاره های رنگارنگ باشد. تا ما چنین معضلی را عمیق نفهمیم، امکان ندارد که به مدارائی و تسامح و آفرینش جامعه ی سالم و نظام کشورداری رنگین کمانی به همّت تمام گرایشهای متفاوت فکری و عقیدتی و دینی و مذهبی و امثالهم دست یابیم.

۱۵- فلسفه ی تاریخ و تفاوت آن با رویداد نگاری.

مسئله ی فلسفه ی تاریخ بر خلاف رویداد نگاریها و ثبت وقایع در پروسه ی زمان، تلاشیست برای آنکه بتوان رویدادهای تاریخی را از لحاظ ساختاری و سیستماتیکی به گونه ای فهمید و دریافت که بتوان با آنها « پیوند انگیزشی » در جهت « نوزایی و نو آفرینی و نو شونده گی ی روح و روان یك ملّت » ایجاد کرد. رویداد نگاریهای تاریخی در هر فرمی که تصوّر پذیر باشند از خاطرات نویسی گرفته تا یادداشت برداریها و ثبت لحظه به لحظه ی حوادث و امثالهم از نظر ابژکتیو و سوبژکتیو به تنهایی نمی توانند گویای چیزی باشند و معنایی را انتقال دهند. آنها فقط در برهه ای از زمان، اتّفاقی را ثبت کرده اند. ولی از چشم انداز « فلسفه ی تاریخ » است که می توان تئوری و ایده ای را از بطن آنها برای معناپذیری ی رویدادها و معنادهی ی زندگی اکنون و کوشش برای آفرینش و پرورش آینده، رقم زد و استنباط کرد و در باره اش اندیشید. معمولاً فلسفه ی تاریخ در این باره می اندیشد که: الف) – در پسزمینه ی رویدادهای تاریخی، کدامین نیروها و شخصیّتها و جنبشها و محفلهای فرهنگی و کشمکشهای فکری و تجربیّات آدمیان، نقش اساسی و کلیدی را ایفا می کنند. [= تجربیات بی واسطه و مایه ای]. ب) — پیکریابی ی تاریخ بشری در کلّ، چگونه می تواند باشد و آیا




پروسه ی تاریخ، حرکتی خطّی از آغازگاهی مشخّص به سوی مقصدی معلوم هست یا اینکه فقط چرخشی تکراری و جاودانه یا شاید هم هیچ رمز و رازی در رویدادها نیست و سراسر آنها، اتّفاقات تصادفی و درهمآشوبیهای بی معنا می باشند. پ)- گرفتیم که تاریخ در پروسه ای خاصّ در حال جنبش و تکاپو می باشد، آنگاه شایسته است بپرسیم که چه چیزی آن را در چنان پروسه ای به جنب —و — جوش در آورده است. ت) — آیا از بطن رویدادهای تاریخی می توان قانونمندیهایی را کشف کرد و شناخت که با تکیه به آنها بتوان بسیاری از رویدادهای آینده را پیش بینی یا حتّا متعیّن کرد یا ضرورت رویداد آنها را استنباط کرد.

معمولا در فراسوی مفهوم تاریخ، گونه ای « پیش رفتن خطّی » را می فهمند. به این معنا که ما از مرحله ای یا نقطه ای به سوی مرحله ای تکامل یافته تر گام می نهیم که البته چنین نگرشی از همان بینش خطّی داشتن در باره ی تاریخ و ذهنیّت اشاتولوژیکی و غایتمندی و دترمینیستی در باره ی پروسه ی تاریخ، سرچشمه می گیرد. ولی از چشم انداز « فلسفه ی تاریخ »، با چنین نگرشی نسبت به تاریخ روبرو نیستیم؛ بلکه فلسفه ی تاریخ، نوعی آتمسفر و فضا و گستره ایست که « بود و تخمه ی منحصر به فرد انسانی » می تواند امکانی را برای پدیدار شدن و آفرینش و شکوفایی خود بازیابد. در این معنا، اندیشیدن فقط کاربست مقولات راسیونالیستی در واقعیّت پراکتیکی نیست؛ بلکه واگردانی و پیکریابی ی آرمانها و آرزوها و حسرتها و رویاها و خیالات و پرنسیپهای فردیّت آدمی در جهان می باشد. از این منظر، تاریخ تنها به معنای راسیونالیستی اندیشیدن و علّیّت یابی برای چگونه گی ی رویدادههای تاریخی نیست؛ بلکه زایش و بالنده گی در امکانیست که « جهان را پیکریابی ی بود فرهنگی — تاریخی ی انسان » می داند. در این گستره است که می توان مسئله ی « نوزایی و نو اندیشی و نو آوری » را فهمید و دریافت؛ زیرا با « بُن = تجربیّات بی واسطه و مایه ای و هویّتی » پیوند مستقیم دارد. بازگشت به ریشه های خویش هرگز به معنای تکرار آنچه که در گذشته، رخ داده است، نمی باشد؛ بلکه زایشی دیگر از خاك فرهنگ خویش می باشد. سراسر گذشته ها، رستاخیز فکری و فرهنگی ندارد؛ بلکه مایه هایی که آبستن کننده و زاینده می باشند، رستاخیزی هستند. ما با رویکرد خود به شناخت تاریخ « هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان » و امثالهم بر آن نیستیم که واقعیّت آن دورانها را باز آفرینی و شبیه سازی کنیم؛ بلکه می خواهیم با انگیخته شدن از مایه های فرهنگی — تاریخی خویش به زایش و آفرینش « خودی دیگر در عصر خویش » کامیاب و دلشاد و نیرومند شویم. « تولّدی دیگر » با گسستن از تصاویر گذشته می باشد که امکان آفرینش تصویری دیگر را در خاك همان فرهنگ می پروراند. بسیاری به غلط،

تصوّر می کنند که رویکرد ایرانی به گذشته های تاریخی ی خود؛ یعنی تکرار همان دورانها. در حالیکه چنین نگرشی از پایه؛ خطا آمیز و ابلهانه است و نشان می دهد که دیگران در فهم « فرهنگ و تاریخ و چگونه گی پیوند انگیزشی داشتن با آن » بر خطا می باشند و به کژفهمیهای شدیدی؛ بویژه ایدئولوژیکی و مذهبی مبتلا هستند.

سراسر آنچه که در گذشته های سپری شده روی داده است، ماندگار نیستند؛ بلکه چیزی ماندگار می باشند که « پرنسیپ و بُن و اصل تاریخ و فرهنگ یك ملّت هستند » و در طول زمان به حالت انگیزنده گی می مانند و هرگز فناپذیر نیستند و در « تصاویر اسطوره ای » ابدیّت خود را تثبیت می کنند و فرا روی ملّت در سیر دگرگشتها و رخدادهای تاریخی و اجتماعی در کنار مردم می مانند و آنها را در روبرو شدن با بن بستهای هلاك آور و مصیبت بار مدد می رسانند. مردم با انگیخته شدن از تصاویر اسطوره های خود می توانند کورمال کورمال در تاریکی ی مسائل باهمستان و دگرگشتهای جهانی، راه خویش را پیدا کنند و نرمگام به پیش بروند. دُرُست در بطن تاریخ و رویدادهای گذشته است که بذر آینده، نهفته می باشد. برای آنکه بتوانیم چنان آینده ای را بزایانیم به این محتاجیم که بذرهای بار آور گذشته را در خاك اکنون خود بکاریم و با دلسوزی و غمخواری و مراقبت و تلاش بی دریغ به آفرینش آن، همّت کنیم. مبارزه ی سرسختانه و کینه توزانه و مغرضانه ی حُکّام بی لیاقت با تاریخ و فرهنگ ایرانزمین بر سر وجود بقایای مادّی و فیزیکی ی گذشته ها نیست که آنها را به شدّت عذاب می دهد؛ بلکه آنچه آنها را زجر می دهد، وجود تخمه های فکری هست که آینده می تواند از بستر آنها زاییده شود. حُکّام می خواهند در مبارزه با گذشته های تاریخی ی یك ملّت، آینده را از آنها به غارت ببرند و تا ابد بر آنها، حاکم و آمر بمانند. مسئله ی تاریخ و نوزایی فرهنگی، همواره خطر برای تمام حکومتهایی می باشد که هرگز برگزیده ی مردم یك سرزمین بدون هیچگونه تبعیض و استثناء و امثالهم نیستند.

۱۱- تاریخ و فرهنگ.

تاریخ، « زباله دانی » نیست که بتوان تحوّلات اجتماعی و کشوری را همچون لباسهای پاره - پوره و ژنده شده در آن « دور افکند و نیست شده » قلمداد کرد. تاریخ، زهدانیست که نطفه ی یك ملّت در آن، کاشته و پروریده و بالیده و شکوفا می شود. مردمی که تاریخ خود را در ابعاد پدیدار شده اش نادیده می گیرند یا نشانه ها و آثار و اسناد آن را




تحریف و تقلیب و سرکوب و ویران می کنند، ملّتیست که در هر حرکت سرکوبگر انه ی تاریخش، بخشی از وجودش و فرهنگش را نیز لت و پار می کند. خودش را به زباله دانی می اندازد. بودش و هستی و نیستی اش را به آتش می کشد. تاریخ، وجودی ارگانیك و زنده است و نمی توان با قطع بخشهایش، آن را زنده و تمام و کمال نیز ارائه داد. فاجعه ی تاریخ و فرهنگ سرزمین ما به اندازه ای تاسف بار می باشد که توصیف آن، دلخراش تر از باور کردنش می باشد؛ زیرا حکومتگرانی که می خواهند اقتدار و سیطره ی خود را بر ذهنیّت و روان ملّت، ابدیّت بدهند و حاکم مطلق بر نسلهای مختلف بمانند، تقلّا می کنند که در آغاز فقط « تاریخ ملّت » را به همّت « چیزنویسان مُتعه ی حکومت » بنویسند تا بتوانند با مغشوش و مخلوط و متلاشی کردن « حافظه ی تاریخی ی مردم » به حکومتگری ی خود، رنگ حقّانیّت مطلق بدهند. حکومتگران نالایق با کینه توزی به دوره هایی از تاریخ یك ملّت که نقش کلیدی در پیشرفت و شکوفایی و امکانهای دگرسانی چهره ی باهمزیستی انسانها داشته اند، بر آنند تا پرنسیپهایی را از ذهنیّت مردم بشویند و محو کنند که می توانند « انگیختاری تکاندهنده و نو آفرین » برای نسلهای معاصر و آینده باشند. تاریخی که به دست حکومتگران نوشته شود، تاریخ نیست؛ بلکه تهمت نامه ایست کاملا جعلی و تصنّعی که ضدّ یك ملّت در تمامیّت تنوّع وجودی اش می باشد. هیچکس نمی تواند ادّعا کند که در پروسه ی زایش و بالنده گی خود، پس از سپری کردن شیرخواره گی بلافاصله جهشی در ارگانیسمش ایجاد شده و به پیری ی هفتاد ساله گی پرتاب شده است! و فاقد دوران نوجوانی و جوانی و بلوغ و میانسالی بوده است. به همین دلیل، فقط تاریخی را بایستی به « سطل زباله » انداخت که حکومتگران نالایق و خونریز و مستبد و به زور حاکم شده در سایه ی قلم به دستان مُتعه، به رشته ی تحریر در می آورند و به ذهنیّت ملّت به نام « جامعیّت تاریخ و فرهنگ ملّت »، تلقین و تحمیل و تزریق می کنند. تاریخ و فرهنگ اصیل و گزند ناپذیر و دقیق و شفّاف ایرانزمین در تصاویر اسطوره های ایرانزمین واتابیده و جاودانه می درخشند. جامعیّت تاریخ و فرهنگ ما، همان اساطیر ما می باشند و تصاویر اسطوره های ما « در تضاد و نفی حکومتگرانی » می باشند که ضدّ « پرنسیپهای فرهنگ باهمستان ایرانیان = مهر و داد و راستی و گزند ناپذیری جان و زندگی » گام برمی دارند.

.... (فاجعه ی اقتدار قدرتپرستان بی فرّ = [من آنزمان، آرامش خود را بازخواهم یافت که همه چیز را همراه مرگ خودم، ویران و نابود و سر به نیست کرده باشم. همه




چیز بایستی همراه مرگ من به عدم بپیوندد. جاذبه های قدرتپرستی من در لحظات مرگ است که به من آرامش می دهند؛ زیرا همه چیز را با مرگ خودم به قعر نیستی فرو می کشانم.])

« سنکا (۴ ق.م – ۶۵ ب. م) »– مجموعه ی آثار – متن لاتین .

۱۲– تکواره؛ ولی هم پیما.

زندگی ی انسانها بسان رودخانه ای می ماند که از کوهسارهای خانوادگی و پیچ و خمهای خویشاوندی و طایفه ای گذر می کند و به دریای اجتماع می پیوندد. هر انسانی دوست دارد که زندگی ی فردی اش، گوارا و زلال و پر جوش و خروش و روان باشد. ولی همانطور که آبهای کوهساران در گذرگاه بسترهای طبیعی به سوی مقصدی نامعلوم روانند و از پیچ و خمهای ناشناخته و اسرار آمیز عبور می کنند، خطر آلوده شدنها و هرز رفتها و تبخیر شدنها و فرو افتادنها و فرو رفتنها و برخورد با موانع صخره سان نیز اجتناب ناپذیر است. جریان آبها هر چقدر نیرومندتر و سنگین تر باشد، می تواند به همان اندازه و گنجایش خودش، موانع و آلودگیها و خار و خاشاك را با خودش نیز به همراه ببرد و بستر خود را از آلودگی پاك کند. جامعه ی ما به شدّت، آلوده ی بسیاری از خباثتها و کثافتهای رفتاری و گفتاری شده است؛ زیرا رودخانه ی زندگی ی فرد فرد ما در بستری مشترك [= فلسفه ی باهمزیستی] جاری نیست تا بتوانیم در باهمآیی و همبستگی، نیرویی اجتماعی بیافرینیم از بهر چیره شدن بر موانع و صخره ها و درّه ها و ژرفاهها و پیچ و خمهای مسائل و مشکلات زندگی اجتماعی. ما آلوده ی ایستایی و پراکنده بودن خود شده ایم. به همین دلیل است که دریای ایرانزمین، مسموم شده و بوی تعفن می دهد و زندگی در آن، در حال هلاکت است.

۱۳– پیشاهنگ شدن و سرمشق رفتار.

انسانها، زمانی « آزاد » هستند که در خودشان، دلیری و رادمنشی را برای اتّخاذ « تصمیم »، کشف کنند. هر تصمیمی نیز دربیست که به سوی « تاریکی ی مجهولات » گشوده می شود و تمام استعدادها و هنرها و آموخته ها و فهم و شعور و سوائق فرد، فرد ما را به همآوردی فرا می خواند. نسلهای ملّتی که از « تاریکی ی واقعیّتها و آزمودن مجهولات » وحشت کنند و




واپس نشینند، در آغاز به خودشان خیانت کرده اند و سپس به نسلهای پس از خود. آنانی که در شعله های عشق به آزادیهای فردی و اجتماعی در حال سوختن و اشتیاقهای بی قرار می باشند، بایستی هنر مصمّم شدن برای آزمودن فروزه ها و استعدادها و چیره دستیهای خود را در « تاریکی ی مجهولات » نشان دهند. آزادی را نمی توان از هیچ کجا به چنگ آورد یا دُزدید؛ زیرا آن که می خواهد « آزاد » باشد، باید « تصمیم بگیرد و آماده ی همآوردی با مجهولات » شود. آموزش و پرورش جوانان و کودکان و افراد یك ملّت فقط زمانی امکانپذیر می شود و بار و بر خواهد داد که « فرزانه گان و کشور داران و هنرمندان و پژوهشگران و مسئولان و کلّا پیشاهنگان یك ملّت » در « شكّ و سرگردانی و بی اعتنائی و مسئولیّت گریزی » غوطه ور نباشند؛ زیرا آنانی می توانند پیشاهنگ و راهگشای مسائل و سرمشق رفتار پسندیده در اجتماع انسانها شوند که خودشان به تن خویش به « پرنسیپهای انساندوستی و ارزشهای معنوی » پایبند باشند تا بتوانند راهی را نمادگذاری و روشن افروز کنند که دیگران را به پیمودن آن، شوق و رغبت و اختیار باشد. آموزگاران و کشور دارانی که تنها به موعظه و نصیحت و اندرز و پند و توصیه و امر و زور و امثالهم متوسّل می شوند، هرگز نخواهند توانست سنگی را از روی سنگ دیگر بدبختیهای اجتماعی بردارند. آنچه که باید تاثیر گذار و با نفوذ باشد، « فقط کلمات و مواعظ » نیستند؛ بلکه « بود و منش پیشاهنگان » هست که می تواند « الگوی رفتار برای دیگران » شود و آنها را به شوق و ذوق خوشمنشی بیانگیزاند.

۱۴- نیندیشیدن در باره ی صورت مسئله و کژ رویهای حلّ مسئله.

« طیف مخالفان حکومت فقاهتی » با تمام خوش نیّتیهای خود و « نشستها و گرد هم آمدنهای گاه گداری » به تنها چیزی که اصلا و ابدا رو نمی آورند و در باره ی آن نیز هیچ سخنی نمی گویند، همانا « اصل مسئله ی حقّانیّت داشتن حکومت » می باشد. تمام بحثها و بگو مگوهای « مخالفان » به گرداگرد محورهایی می چرخند که هیچ ربطی به واقعیّت حاکم و اقتداری فقها و آخوندها ندارند. حتّا اکثر شرکت کننده گان در نشستهای مختلف، اختلافشان بر سر علایق شخصی و اعتقادات فردی و گروهی و مسلکی و گرایشی می باشد تا « اختلاف نظر داشتن » بر سر شیوه های روبرویی با مسئله. گفتنی است که صورت مسئله ی حکومت فقاهتی را بایستی فهمید تا بتوان با تاکتیکها و روشهای دور اندیشانه و بسیار حسابشده، نرم نرم به کمك مردم و تمام نیروهای مسئول و ایراندوست و بیدار وجدان و هوشیار بتوان به ساقط و




خنثا کردن اقتدار و حاکمیّت آخوندی، پایانی ابدی داد. ولیکن واقعیّت اسف انگیز رفتارها و موضعگیری طیفهای مختلف مخالفان حکومت فقاهتی تا امروز نشان داده و اثبات کرده اند که « صورت مسئله = حقّانیّت نداشتن حکومت و ولایت فقاهتی » را نادیده می گیرند و از کنارش می گذرند و دقیقا با بی اعتنایی خواسته و ناخواسته است که در باره ی رفع مسئله ی حادّ مملکتی [= اقتدار و حاکمیّت مطلق فقها] نمی توانند پیگیر و مصمّم با یکدیگر، رایزنی و هماندیشی و همسخنی بار آور داشته باشند. مبارزه بایستی حول و حوش چهار محور کلیدی برای ساقط کردن اقتدار آخوندها، تلاش استخواندار و پیگیر و سرسختانه داشته باشد تا بتوان به جایی رسید. محورهایی مثل: ۱- مطلقیّت قداست جان و زندگی ۲- لغو شرایع اسلامیّت که به نام تحریفی و اماله ای قانون اساسی به مردم، حقنه شده است. ۳- حذف بدون امّا و اگر صفت « اسلامی » از نام ایران؛ زیرا مروّجان و موگّلان و متولیّان چنین صفتی تا امروز اثبات کرده اند که در خصومت با تاریخ و فرهنگ و واقعیّت زیستی و چندین ملّیتی / دینی / مذهبی ایرانزمین می باشند. ۴- هر ایرانی بدون امّا و اگر، محقّ و مجاز است که به ایرانزمین باز گردد و هیچکس و هیچ ارگانی و اداره ای و غیره و ذالك نیز، حقّانیّت ندارند که در زندگی ی خصوصی و افکار و ایده ها و دار و ندارش، لم و بمی بکنند. تا چنین اصلهای کلیدی، « موضوع بحث و محور اندیشیدن و رایزنی در باره ی آلترناتیو حکومت فقاهتی » قرار نگیرند، تمام بگو مگوی نشستهای مختلف مخالفان، ثمره ای کلیدی نخواهند داشت و تحوّلی نیز در واقعیّت اقتداری فقها ایجاد نمی کنند و حتّا باعث می شوند که آخوندها به ریش مخالفان خود فقط بخندند.

۱۵- طوفان غبار آلود و خفقانی اخبار.

بارش شبانه روزی رگبارهای سر سام آور « خبرها » باعث می شوند که چشمان مغز و روان و ذهنیّت انسانها از دیدن « علل و ریشه های تولید گرد و غبارهای طوفانی در عرصه ی اجتماع » محروم شوند و وجود انسان به طور کلّی در گرداب هجوم سیلابوار « اخبار دلهره آور و آزارنده و تاسف انگیز »، ناخواسته، غرق رویدادهای روزمره شوند. در حالیکه برای اندیشیدن در باره ی مصیبتها و فلاکتها و بدبختیها و رنجهای قرن به قرن و چه بسا هزاره ای مردم و میهن خود بایستی تا می توان از سطح رباینده گی اخبار روزمره فاصله ی آگاهانه گرفت تا بتوان کمتر به « دام گردبادی آنها » درغلتید و بیشتر و بیشتر به « ریشه یابی و منشاء




رویدادها »، دقیق و ظریف بین شد و « علل فلاکتها » را در خاستگاه آنها شناخت و از بهر گلاویز شدن با آنها چاره گر کاردان و ماهر و اندیشنده شد. ملّتی که تحصیل کرده گان و فعّالین عرصه ی کشور داری و فرهنگی اش به « گرداب اخبار روزمره » فرو افتاده باشند، فقط شبانه روز به گرد حلقه ی گیج سرانه ی « تکرار مکرّرات » خواهند چرخید تا یا بلعیده ی حوادث شوند یا اینکه آنقدر خیره سر بمانند که نتوانند در باره ی هیچ چیزی، کاری را از پیش ببرند؛ چه رسد به واقعیّت پذیر کردن آرزوها و آرمانها و ایده آلها و رویاهای خوش نقش و نگار خود. گرفتار شدن در « تور گردباد حوادث میهنی و جهانی » به معنای اندیشیدن در باره ی راهکارهای اساسی برای برونرفت از مصیبتهای میهنی و جهانی نیست.

۱۶- خاستگاههای نامرئی مسائل حادّ.

کثیری از ما ایرانیان، عادت کرده ایم که وجود مسائل را بیرون از « دایره ی زندگی و اعتقادات شخصی » بدانیم. در نظر تك، تك ما، کارهایی که « منفعت و سود خواهی و سوائق لذّت جوی شخصی » را ترضیه و ترمیم و پاسخگو باشند، وجودشان، « احسن و پسندیده » می باشند. فقط از لحظه ای صدایمان در برابر حکومتگران بی لیاقت و فرّ به آسمان « دادخواهی و دادجویی » بلند می شود که « منفعتها و امتیازهایمان »، ناگهان کاسته شوند یا آسیب ببینند یا نارسا ترضیه شوند. مسئله ی پیدا کردن مقصر و فاعل و « بانی و باعث شرّ » در وجود ما می کوشد که بیرون از « خصوصیّات رفتاری و گفتاری و کرداری و نظری تك، تك ما »، دیگران را آماج تمام سیاه روزیهای خود بدانیم بدون آنکه لحظه ای در این باره تامّل کنیم که چقدر « سهم فردی ی خود » ما می تواند در رویداد مصائب و فلاکتها، نقش تعیین کننده نیز داشته باشند. ما عادت کرده ایم که بانی ی مصیبتهای فردی و اجتماعی را بیرون از کاراکتر و منش خود به دنبالش بگردیم. به همین دلیل، هیچکس خودش را « مقصّر » نمی داند که بخواهد مسئولیّت « فلاکتهای فردی و اجتماعی را به سهم خود » بر عهده بگیرد. مسائل ایران، مسائلی هستند که به « هیچکس » مربوط نیستند تا بخواهد برای برطرف کردن آنها به سعی و وسع خویش، کوششها کند و آستین همّت بالا بزند.

۱۷- گم کردن سر نخ مسائل.

تمام سرکشیها و اعتراضها و طغیانها و قیامها و انقلابها و کشمکشهای خونین و ویرانگریهای « بدون نتیجه » از این جا ریشه می گیرند که مردم و طیف تحصیل کرده گان اجتماع، هنوز نمی کوشند « ریشه ی مسائل اجتماعی را کند و کاو کنند و علّت نارضایتیها و واکنشهای نفرت آلود را » منشاء یابی کنند . مردم ما در سایه ی « متابعت کردنها و دنباله رویها و گدا صفت بازیهای کثیری از تحصیل کرده گان مقلّد هر چی باختر زمینیان حُکم کردند » از عصر مشروطه تا همین امروز، « مسائل خودش » را گم کرده است. به همین سبب نیز هست که مردم نمی توانند با شورشهای مقطعی و دهه ای و سال به سال و گاه گداری خود در برابر حکّام به اهدافی و مقاصدی حسابشده برای روبرو شدن و حلّ و فصل کردن مسائل اجتماعی برسند. ما تا ندانیم که مسائل میهن و مُعضلات باهمستانمان در کجا ریشه دارند و چگونه و با کدامین روشهای خردمند و بار آور می توان و بایستی به برطرف کردن آنها بکوشیم، مطمئنا در طول زمانهای نامعلوم نیز با شورشهای جور واجور نخواهیم توانست « مسائلی » را پاسخ بگوییم که آنها را تا امروز « گم کرده ایم » و گیجسرانه، وجود عاصی خود را به دست امواج حوادث، دخیل آرزومند و مشگل گشاینده بسته ایم. مسائل اجتماع ایرانزمین را از یك طرف « تحصیل کرده گان سطحی نگر و اهل طایفه ی ترجمه جات و از طرف دیگر، حکومتگران نالایق » از جلو چشمان مردم، استتار کرده اند. ما زمانی خواهیم توانست تحوّلاتی کلیدی و اساسی در مناسبات اجتماعی مردم و حکومتگران ایرانزمین ایجاد کنیم که « مسائل سرزمینمان » را بشناسیم و آنها را از آن خود بدانیم و در صدد گلاویز شدن با آنها بر آییم. مسائل ما نیز « مسائل مردم دیگر سرزمینها یا اینهمانی گوهری و ظاهری داشتن با مسائل آنها » نیست؛ بلکه مسائل خاصّ خودمان هستند؛ زیرا واقعیّت مسائل از پیامدهای رفتاری و گفتاری و اخلاقی و آموزش و پرورشی تك، تك ما ایرانیان معاصر و به طور کلّی مسائل ارثیه ای تاریخی و فرهنگی خودمان می باشند.

۱۸- وحشت از دیگر اندیشان.

تفاوت کشور داران باختری با مدّعیان عرصه ی « سیّاسیگری در ایرانزمین » (ما هنوز هیچ درکی از پولیتیك در زبانها و فرهنگ باختر زمینیان نداریم . جهان آرایی را در زبانها و فرهنگ ایرانی نیز متاسفانه نمی شناسیم.) به گرداگرد این حقیقت می چرخد که کشور داران باختری برای رسیدن و واقعیّت پذیر کردن مثلا « ساختن مدرسه ای در فلان آبادی » به سالها «




بحث و کشمکشهای استدلالی و پیگیری سر سختانه با چهره های مختلف اپوزیسیون نظری و مقتدر » رو می آورند تا سر انجام به اهداف خود دست یابند؛ ولو سی درصد از هدفهایشان باشد. در اجتماع ما برعکس می باشد. هیچکس حاضر نیست برای اهداف و خواسته ها و ایده آلها و آرمانها و آرزوهای خود با « دیگر اندیشان »، گفت و شنودی داشته باشد یا حضور آنها را برتابد و به رسمیّت شناسد یا اینکه پیگیر و سر سخت برای واقعیّت پذیری ی اهداف و مقاصد خود، کوششها کند. ما هر چیزی را به طور کامل و تمام و صد در صد و فوری می خواهیم. حاضر نیز نیستیم برای کسب خواسته های خود، صنّار از وجود خود، مایه بگذاریم یا مخالف عقیدتی و فکری و نظری داشته باشیم. هر چیزی برای ما بایستی « گنج باد آورده و رایگان و مفت و مجانی » باشد. وحشت از دیگر اندیشان و تلاش نکردن برای تفاهم با یکدیگر، قرنهاست که مردم ما را محکوم « اقتدار ضحّاك صفتی حُکّام بی شعور » کرده است. تا نیاموزیم که چگونه می توان « دیگر اندیشان » را برتابید و به رسمیّت شناخت و با آنها هماندیشی کرد و پرنسیپ سنجشگری را در حقّ دیدگاههای یکدیگر پذیرفت، از شرّ ضحّاکیان و مستبدان و دیکتاتورها نیز آسوده نخواهیم شد.

۱۹- مفاهیم عام و واقعیّتهای تکواره.

مفاهیم عام راسیونالیستی برای اندیشیدن در باره ی مسائل « تکواره ها » ست که آفریده و پروریده شده اند؛ نه اینکه « مفهوم عام » به خودی خود و فی نفسه، وجود داشته باشد. حتّا واقعیّت پذیر کردن « دادگزاری » نیز به همّت تکواره ها و فردیّتهاست که امکانپذیر می باشد. فرد است که بایستی دادگزار باشد؛ نه اینکه مفهومی عام از قبل بسان بشکه ی آبی در جایی (= حکومتها / دولتها / ارگانها / اداره ها / سازمانها / احزاب / رهبران / گروهها / پسل کشان قدرت و غیره) ذخیره باشد و هر کسی بخواهد سهم خودش را با آوردن لیوان و سطل احتیاجش از آن بهره برداری کند. چقدر ابناء بشر و ملّتهای مختلف در طول تاریخ، قربانی ی « مفاهیم عام » شده اند و هنوز که هنوز است از تجربیّات استخوانسوز خودشان، درسی نیاموخته و به خود نیامده اند؛ بویژه ما ایرانیان که خُبره ی فریب خوردن از مفاهیم عام هستیم. مفاهیم عام در هیچ اجتماعی واقعیّت عام نمی یابند؛ زیرا آنچه که « عام » می باشد به حوزه ی تفکّر تعلّق دارد از بهر اندیشیدن در باره ی کنکرتها برای همآهنگی و همسو کردن و همآوازی فروزه های بهمنشی انسانهای کنکرت در راستای خوشی همگانی.




۲۰- ملّت بهانه ها.

انسانهایی که نخواهند کاری را از پیش ببرند؛ ولو منفعت و خوشی و سعادت و هستی و نیستی خودشان در گرو چنان کاری باشد، هر چیزی برایشان در قبال گریز از کار، « بهانه ای مستدل » می باشد. گریز از مسئولیّت را می توان با انواع و اقسام شیوه ها توجیه کرد. خواه چنان توجیهاتی، تصنّعی باشند، خواه با بسیاری از واقعیّتهای روزمره گی، همخوان باشند، خواه احتمال رویدادشان، اجتناب ناپذیر باشد. ما ملّتی از « مردم بهانه تراش » شده ایم که تمام « بی مسئولیّتیها و جهالتها و ندانمکاریها و خباثتها و تنبلیها و بی پرنسیپیها و صد جور رنگ عوض کردنهای خود را » در طشت بهانه های دم دست می ریزیم؛ یعنی در طشت دامنه ی حکومتگران. وقتی من نخواهم کاری را انجام دهم، هیچکس با پُرتوان ترین استدلال نیز نخواهد توانست مرا در انجام چنان کاری، مجبور یا تشویق و ترغیب کند. انسانهای بهانه تراش، انسانهایی هستند که برای « زندگی و پذیرش مسئولیّت »، آفریده و ساخته نشده اند. وامانده گی و قهقرایی و رشد نامیزان و کژ و معوج و مریضحال بودن مناسبات اجتماعی ایرانیان در هر فرمش از پیامدهای رفتاری و نگرشی انسانهای بهانه تراش می باشد. بیاید برای یك بار نیز که شده باشد، رادمنش باشیم و بپذیریم که ما ایرانیان، بهانه تراش ترین مردم خاور میانه می باشیم؛ زیرا نمی خواهیم به تن خویش، مسئولیّتی را به عهده بگیریم.

۲۱- ثروتمند؛ امّا گدا صفت و ذلیل.

ایرانزمین، یکی از ثروتمندترین سرزمینهای جهان در « فرهنگ فراسوی تضادها و دارنده ی منابع طبیعی سرشار » می باشد. ولی پیامدهای « سُست فکری و نیندیشیدن عمیق و حماقتهای زنگار گرفته » باعث شده اند که مردم ما از طیف تحصیل کرده اش گرفته تا فرد ساده و عامی اش، « گدا صفت و ذلیل رفتار » باشند. تحصیل کرده اش نمی تواند و نمی کوشد و نمی خواهد « پُتانسیلهای فکری و ایده ای فرهنگ ناشناخته ی مردم سرزمین خودش » را بشناسد و کشف کند و به تئوریزه کردن ابعاد رنگارنگ آن همّت کند. به همین دلیل، شبانه روز با گرفتن کاسه ی گدایی، دور دنیا به دریوزه گی افتاده است. گدای مارکس. گدای نیتچه. گدای هایدگر. گدای پوپر. گدای دریدا. گدای رورتی. گدای هگل. گدای روسیه. گدای آمریکا. گدای انگلیس. گدای اتّحادیه اروپا. گدای حقوق بشر. گدای سازمان ملل. گدای ایکس و




ایگرگ. دنبال سوسیالیسم؛ نه در فکر سوسیال اندیشی. دنبال مدرنیته؛ نه در فکر نو زایی و نو شدن از زهدان تجربیّات خود. دنبال علمزده گی قیراطی؛ نه اندیشیدن با مغز خود. دنبال دیجیتال بازی جهانی؛ نه مبتکر و ایده آفرین شدن. دنبال پراگماتیسمزده گی هزار نبشه؛ نه رادمنش زیستن و پهلوانی. انسان عامّی اش نیز، گدائیست که از سپیده ی صبح تا غروب آفتاب، محکوم سنّتها و آداب و رسوم آوار شده یا تحمیل شده یا اماله شده ی آبا و اجدادی اش می باشد. دائم به دنبال نشستن سر سفره ی ابوالفضل. پختن و خوردن آش نذری پشت پا و شله زرد. سینه زدن برای این هیئت و آن هئیت. حلوا خوری سر این قبر و اون گور. عَلَم گردانی برای این دسته و آن دسته. گریه و ندبه برای این امامزاده و اون تکیه. اشك ریختن پای منبر این آخوند و آن رمّال و معرکه گیر. کاچی پختن و خوردن سر قبر این سیّد اولاد رسول و آن معجزه کرده ی امام راحل. همینطور تا به آخر. ملّتی که سراپای وجودش، ثروت شگفت انگیز می باشد در سیطره ی حکومت آخوندی، مابین دو اهرم « گدا صفتی ی تحصیل کرده گانش و جهالت تحجّری ی عوامش » به یکی از ذلیل ترین و دریوزه ترین ملّتهای روی زمین تبدیل شده است.

۲۲- تفاوت قدرت با نیرومندی.

قدرت و قدرتگرایی و قدرت طلبی از پیامدهای سستی ی « منش و نازایی مغز و فقدان تخیّل آفریننده » در انسان، ریشه می گیرد و در جلوه های ظهور خود با خشونت و زور و تخریب و آسیب و شکنجه و آزار، همپا و آمیخته می باشد. ولی « نیرو و نیرومندی » از پیامدهای سرشار شدن از فروزه های بهمنشی و نیکمرامی و فرزانه گیهای ژرفبین و دور اندیش ریشه می گیرد و کششهای لطیف و ظریف برای چشمگیر بودن و دوست داشته شدن دارد. در قدرت، گرایشی بلعنده و خواهنده و سوزنده هست که عطشوار در هر چیزی « ابزار افزایشی خود » را می بیند. ولی در نیرومندی، پُتانسیلی افشاننده هست که در جذّابیّت برای گسترده شدن به غنای روح فردی و آزادی شادی آفرین برای دیگران متمایل هست. تنش و تفاوت و تضاد دو پدیده ی بسیار اساسی « قدرت و نیرومندی » باعث شده است که تاریخ سرزمین ما در گلاویزیهای خونین با حُکّام بی لیاقت و فاقد فرّ به میدان جنگهای فرسایشی تبدیل شود. ما برای آنکه بتوانیم به آرامش و صلحی ستودنی دست یابیم، باید بتوانیم «





نیرومندی » را در برابر « قدرت » از وجود منحصر به فرد و فرزانه گیهای خویش، چشمه افشان کنیم.

۲۳- مردم و حُکّام.

اگر بیاییم واژه ی مبهم « مردم » را از یك طرف در معنای بیشینه شمار موافقان حُکام یك کشور در نظر بگیریم و از طرف دیگر در معنای « اقلیّتی ذینفع و ذینفوذ و سهیم در غارتگری و خونریزی حُکّام »، آنگاه باید در این باره اندیشید که « چرا و چگونه است » که بیشینه شمار مخالفان حُکّام نمی توانند یا نمی خواهند که برای ساقط کردن اقتدار حُکّام به نتیجه ای واحد برسند. من می اندیشم که بر خلاف بسیاری از کژفهمیها و پنداشتهای خطا آمیز و تحلیلهای بی پایه و اسلوب نباید « راز و کلید معمّای دوام اقتدار حُکّام » را فقط در بستر « اقلیّت ذینفوذ و ذینفع » ،جُست- و – جو کرد و تمرکز داد؛ بلکه در مناسبات و موضعگیریها و رفتارها و گفتارها و اخلاق بیشینه شماری ژرفکاوی کرد که خود را حتّا اگر از لحاظ پراکتیکی نیز مدّ نظر نباشند، دست کم از نظر شفاهی و زبانی، مخالف سیستم حُکّام بر کشور می دانند. کم پیش آمده است که ما با دقّتی چشمگیر و پشتکاری خسته گی ناپذیر در جهت بررسی فضای « اخلاقی » رو آوریم که طیف مخالفان حکومت فقاهتی در آن، تنفّس می کنند. کثیری به این دلخوشند که فلان گرایش از مخالفان حکومت به شمار می آید و مثلا در دامنه ی « مثبت » ایستاده است. در حالیکه اگر خوب و ظریف و با هوشیاری به « اخلاق تمام گرایشهای مخالف سیستم فقاهتی » بنگریم، می بینیم که « دلایل و ستونها و اهرمهای متعیّن کننده ی دوام حکومت فقاهتی » به گرایشهای مخالفین « ولایت فقاهتی » باز می گردد. (— مهم نیست کجا مقیم باشند. در وطن یا در برون مرزها –) طیف ذینفع و ذینفوذی که چهره ی خودش را به طور آشکار و گویا در سهیم شدن و بهره بردن از « غارت و خونریزی مقدّس » در تمام جلوه های اجتماع ایرانزمین نشان می دهد، واقعیّتی عینی و ملموس هست که خودش، رسواگر « چیستی خودش » می باشد. بنابر این، اصل مسئله را (= اخلاق مخالفان حکومت فقاهتی) باید ریشه یابی کرد تا بتوان هم، صورت مسئله را فهمید، هم در صدد راهیافتی برای برونرفت از مُعضلات ویرانگر و تخریبی در سراسر وطن پیدا کرد. بارها شنیده ایم و خوانده ایم که مردم ایرانزمین در معنای وسیع آن با حُکّام، همدست و همسو هستند؛ ولو در فکر و رفتار، از یکدیگر متنفر و بیزار باشند. حداقل در مناسبات با یکدیگر، نفعشان محفوظ و تامین می باشد؛

گیرم که گاهی مردم ضرر کنند، گاهی حُکّام. در اینکه در چنین دیدگاهی، « حقیقتی بسیار تلخ؛ ولی کلیدی و تعیین کننده » نهفته می باشد، من شك ندارم؛ زیرا تجربه ی « دو نوع سیستم کشور داری حاکم بر ایرانزمین: ۱- شاهان پهلوی ۲- ولایت فقها » به من فهمانده است که مردم به همان اندازه می توانند در مصیبتها و فلاکتهای فرو آوار شده بر مناسباتشان، مقصّر و سهیم باشند که حکومتها به دلیل بی لیاقتیها و ندانمکاریها و تصمیمهای احمقانه ی خودشان می توانند به گسترش مصائب کشوری، شدّت بدهند. طیف رنگارنگ مخالفان فقاهتی در بستری از مناسبات فرهنگی، پروریده و بالیده شده اند که « پرنسیپ سنجشگری » تا امروز موفّق نبوده است آشکارا به سرند کردن « چند — و — چون اخلاق در معنای گسترده ی تاریخی- پراکتیکی آن » رو آورد و ابعاد بسیار تخریبی و مهلك آورشان را سنجشگری کند. از این نظر، مخالفان سیستم فقاهتی نیز به همان فجایع آموزش و پرورشی در رفتار و گفتار و کردار، مبتلا هستند که طیف حُکّام و وابسته گانشان.

جایی که اخلاق طیفهای مخالفین ولایت فقاهتی با اخلاق طیفهای حُکّام، اینهمانی رفتاری و گفتاری و پراکتیکی دارند، چگونه می توان از « تغییر و نو آفرینی و نو سازی و فلك را سقف شکافتن برای طرحی تازه » سخن گفت؟. چگونه؟. آیا آنانی که ادّعای مخالفت با حکومت فقاهتی را دارند، هیچ در این باره اندیشیده اند که « تفاوت خودشان با آنها » در چیست؟. آیا در حاکم بودن آنها و محکوم بودن اینها؟. یا نه؟. در چیزهایی که « پرنسیپ و اصل و بُنمایه » می باشند؛ یعنی « پرنسیپهایی » که نه مخالفان به چنان فروزه های پرنسیپی آراسته اند؛ نه آنانی که حاکم قهّار هستند؟. تا زمانی که « طیف مدّعی مخالف حکومت فقاهتی » در اصول « اخلاق خودش »، رادمنش و با پرنسیپ نشده است، حکومت فقاهتی، دوام خود را حفظ خواهد کرد؛ ولو بدون نعلین و عبا و عمّامه باشد!.

۲۴- به من مربوط نیست.

هیچکس « جزیره ای گسسته از دیگران » نیست که بخواهد ادّعا کند، مسائل من به خودم مربوطند و مسائل دیگران به خودشان. اگر انسان در مکانی به جهان می آمد و می زیست که از همان آغاز زایشش، جزیره ای بود، شاید ممکن بود که بتوان چنین ادّعایی را پذیرفت؛ ولی در جهانی که انسانها در سرزمینهای مختلف در کنار یکدیگر، چشم به جهان می گشایند، دیگر از « جزیره بودن » سخن گفتن؛ یعنی مسئولیّت گریزی و کتمان « گفتارها و کردارها و

اندیشه ها و اعتقادات و نگرشهای و رویدادها و مسائلی » که محصول وجود ما در مقام « انسان » می باشند. هیچکس نمی تواند در اجتماعی بزیید که فقط تمام منفعت او را تامین کند؛ ولی فرد در برابر مسائل اجتماع، هیچ مسئولیّتی از خودش نشان ندهد. نارضایتی از دست آنانی که بر ما حاکم و آمر می شوند، نباید فرد، فرد ما را به « بی اعتنایی و گوشه گیری و به من چه گفتن » سوق دهد؛ بلکه تك، تك ما هستیم که مسئولیم در برابر آنانی که زندگی و باهمستان ما را تباه و تلخ و نکبت بار می کنند، با « رادمنشی و گستاخی » بایستیم و آنان را از تحّکمهای امریّه ای و کاربست واکنشها و کُنشهای خشونتی، ساقط و خلع کنیم. انسانهایی که از بامداد تا شامگاه در برابر هر رویداد و مسئله ی اجتماعی و میهنی با شعار « به من، مربوط نیست » به سپری کردن روزمره گی مشغولند، انسانهایی هستند که با غافلگیر شدن در دام مصیبتهای حاکم و گسترده در اجتماع جزیره ای به « بی ربط بودن فریادهای دلخراش و مصائب جگر خراش خود »، رسمیّت و حقّانیّت می دهند؛ زیرا هیچ جزیره ای، خود را وابسته و امتداد دیگری نمی داند که بخواهد به مسائل و دردهای دیگران، گوش نیز بسپارد و واکنشی از خودش نشان دهد.

۲۵- وقتی که خشم و خصومت بر فهم آدمی چیره می شود.

گاهی به چیزهایی که دلبسته هستیم، نداشتن آنها را ختم هستی خود می دانیم. در حالیکه « بسته شدن دل » به چیزی یا چیزهایی و اشخاصی باید بتواند انسان را در گسستن از همان چیزها و انسانها، آزاد و مُختار بگذارد؛ چنانچه به راستی، دل ما به آنها، بسته و عاشق می باشد. ولی دلبسته گیهایی وجود دارند که منشاء گسترش و دوام خشم و خصومت در کلام و رفتار بسیاری از انسانها می شوند و دُرُست، دلبسته گیها هستند که مُعضلات اجتماعی را به کلافهای سر در گم و لاینحل تبدیل می کنند. دل آدمی وقتی به چیزی بسته شود، نباید در موقعیّتی قرار بگیرد که بتواند فهم آدمی را « کور و نازا و آلت خودش » کند؛ زیرا جایی که دل، بسته شده باشد، تپشهایش، آزادی بخش نخواهند بود؛ بلکه می توانند کُشنده و آزارنده و منهدم کننده باشند. کدام دلبستگیهاست که از تك، تك ما می توانند دژخیم و جلّاد و شکنجه گر و قصّاب جان و زندگی بسازند؟. کدام دلبسته گیها؟.

۲۶- بی اعتناییهایی هلاکت آور.




برای گلاویز شدن با سیستم کشور دارانی که منفور می باشند، نباید به این کفایت کرد که به حاکمیّت آنها، اعتنایی نکنیم و بکوشیم که فقط از سر راه آنها کنار برویم؛ زیرا مخالفان سر سخت قدرتگرایانی که با پاهای خود از سر راه قدرت پرستان به کنار می روند، امکانهایی را نادانسته فراهم می کنند که حُکّام بی لیاقت می توانند بدون مانع برای قبضه کردن تمام و کمال قدرت مطلق گام بردارند. یکی از کلیدی ترین دلایل دوام حکومت فقاهتی که هیچکس تا کنون در باره ی آن نیندیشیده است، این هست که کثیری از مخالفان ولایت فقاهتی از سر راه آخوندها به کنار رفتند با این بهانه ی احمقانه و خودفریب که « **من، مخالف آخوندم و گور بابای سیاست!** ». در حالیکه، زمانی می توان به فروپاشی اقتدار فقاهتی امیدوار بود که ملّت ایران در تمامیّت وجودی اش با آگاهی و حسّ مسئولیّت و بیداری و هوشیاری در برابر ماشین خشونت گستر آخوند جماعت، مصمّم بایستد و همزمان در کنار یکدیگر به پا خیزند.

۲۷– ...... شد این بندها را ، سراسر کلید.

انسان، کلیدیست که بازگشاینده ی پرسشها و مُعضلات و مسائلی هست که در گستره ی آنها افکنده می شود یا باعث و بانی ایجاد چنان مسائلی می باشد. هر مسئله ای بسان دربی بسته می ماند که در وضعیّتی و موقعیّتی و مکانی و زمانی از زندگی فردی و اجتماعی ما انسانها در برابر پایمان، سبز می شود و برای گشودن آن باید « **کلید خاصّ** » خودش را ساخت تا بتوان به برطرف کردن و حلّ و فصل مسئله، موفّق شد. اندیشیدنها و گمانزنیها و اعتقادات و مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها و دانشها و نگرشها و تئوریها و تزها و ایده های رنگارنگ، بسان « کلیدهایی » می مانند که هر کدامشان به قفل « **دربهای مخصوصی** » می خورند و گشاینده ی آن درب می باشند و نمی توان « کلیدی » را یافت که « **گشاینده ی تمام دربهای بسته** » برای تمام نسلهای بشر بر روی کره زمین باشد؛ طوری که انسان را از اندیشیدن و کلید سازی برای روبرو شدن و گلاویزی با مسائل زندگی باهمستانشان، آسوده خاطر و معاف دائم کند. انسان، موجودی مسئله ساز است و خودش به تنهایی نیز باید و می تواند « **گشاینده و راهیابنده ی مسائل حتّا غامض** » باشد. ولی تراژدی انسان و فلاکت غم انگیز وضعیّـت او در اینست که هر کجا و هر زمانی که انسانها از « **یافتن کلید در وجود خودشان** = [**خرد کاربند**] » رو بر می گردانند، در آن اجتماع نمی توان امیدی به حلّ و فصل شدن مسائل و مُعضلات داشت؛ زیرا




هیچکس به « یقین فردی و جوشیده از تار — و — پود وجودش » نرسیده است تا دریابد و بفهمد که « کلید حلّ مسائل » در گنج وجود خودش، پنهان می باشد. آنانی که « گوهر شبچراغ کلید فهم و شعور و نیروی داوری خود را » با دستان خود به گور می سپارند، مستبدان « بر وجدان و زندگی و هستی و نیستی » آنها حکومت خواهند کرد.

۲۸- معنا دهی به بی معنایی تاریخ.

چیزی که در زمان و مکان گذشته، اتّفاق می افتد، با آنچه که در آینده، رِخ می دهد، اینهمانی ندارد؛ بلکه هر رویدادی و دورانی، واقعه ای منحصر به خود می باشد که « نامکرّر شدنش » بدیهی هست. تز « بازگشت اینهمانی »، تزیست که از نیندیشیدن در باره ی « نوزایی » در ذهن، ریشه گرفته و ایجاد خلط معنایی کرده است؛ زیرا در هر « نو شدنی »، چیزی زاییده می شود که « نامتعارفی آن »، منحصر به فرد و اوریژینال هست. هر چیزی را نمی توان با پیشوند و میانوند و پسوند « نو »، ترکیب و در باره اش قنطورها کرد و وجودش را « مسبوق به سابقه یا امتداد سوابق دانست ». نو، گونه ای واقعیّت پذیر شدن امکانهای « بالقوّه ای » می باشند که در وجود هر انسانی و بستر فرهنگ اجتماع در انتظار « تلنگری » نشسته اند تا بتوانند در واقعیّت زندگی، پدیدار و شکوفا شوند. اگر مفهومی به نام « تاریخ » برای انسانها، معنا داشته باشد، دقیقا چنان معنایی با اندیشیدن در باره ی « امکانهای بالقوّه ی آدمی » هست که می توانند شکفته و پدیدار شوند تا چهره های زندگی بشر و اجتماعات و امکانهای زیستی ی انسانها را متحوّل کنند.

۲۹- سهم من در ایجاد خباثتهای اجتماعی.

سهمی از آنچه در اجتماع انسانها، ضدّ تك، تك ما می باشد، از وجود تك، تك خود ما نشات گرفته است؛ گیرم که در شکل گیری آن، آگاهانه، نقشی نداشته بوده باشیم. کارها و رفتارهائی را که ما در زندگی خصوصی و مناسبات با همنوعانمان انجام می دهیم، خار و خاشاك و گرد و غبارهای ناخوشایند و آزارنده و مشکل ساز نیز به همراه خود می آورند. ما خیلی کم در باره ی دلایل و علل غامض بودن و سردرگمی معضلات و بدبختیهای اجتماع خود می اندیشیم؛ زیرا اراده های فردی خود را در ایجاد چنان معضلاتی به عیان نمی بینیم. آنچه در

چفت و بست مناسبات اجتماع انسانها حکومت می کند؛ ولی آشکار و عینی نیست همانا اراده های فردی تك، تك ماست که برای ترضیه ی سوائقمان در حال جنگ و جدال با یکدیگر هستند. معضلات اجتماعی و فلاکت مناسبات انسانی از پیامدهای ملموس گلاویزی سوائق افراد اجتماع برای به کرسی نشاندن اراده هایشان ریشه می گیرند. کثیری از انسانها، آنقدر فرهنگیده نیستند که بتوانند سوائق خود را با اراده های خودشان همخوان و همسو کنند از بهر حداقل خوشی و ترضیه نیازها. مناسبات افراد اجتماع ما در اکثر سطوح طبقه ای و قشری، همچنان غریزی می باشد؛ نه آگاهانه و توام با مسئولیت.

۳۰- چشمه ی زاینده بودن ؛ نه انبار آبهای راکد شدن.

برای ساختن و آفرینش هر چیزی فقط به « ملاطهای خاصّ همان چیز » نیاز نمی باشد؛ بلکه به « داشتن و زایش و پروراندن و پرداختن ایده ی همان چیز » نیاز مبرم می باشد. تفکّر فردی و فلسفیدن بر آنست که با « دستمایه ی تجربیّات بی واسطه ی مردم یك سرزمین » به پی ریزی ساختمان « ایده آلها و آرمانها و آرزوها و تصوّراتی » بکوشد که واقعیّت پذیر شدن آنها؛ یعنی کاربست ارزشمند و ثمر بخش و بهره آور ملاطهای دم دست. اینکه ما در پروسه ی « آفرینشهای خود » می توانیم یا ممکن است که به ابزارهای کمکی مردم دیگر سرزمینها نیاز پیدا کنیم، دلیل بر آن نیست که بی چون — و چرا باید بر سراسر « امکانها و دستمایه ها و توانمندیها و هنرهای خود » چشم بپوشیم و در بست، چیزهایی را اخذ و اقتباس کنیم که دیگران بر شالوده ی « ضرورتها و موقعیّتها و نیازها و خواستها و آرزوها و ایده آلهای خود » آفریده اند. آوردن خانه ی یخی اسکیموها به قاره ی آفریقا یا برعکس، بردن آفتاب سوزان آفریقا به سرزمینهای قطبی به معنای نفهمیدن و درنیافتن دو وضعیّت جغرافیایی مختلف و شیوه های زیستی می باشد که به جای « مدد رسانیدن به انسانها » در سمت و سوی نابودی و نیست کردن انسانها و زیستبومشان خواهد انجامید. به همین دلیل، پیش از آنکه بخواهیم برای مردم خود، « خانه هایی بسازیم » که شایسته ی زیستن و سکونت باشند، نیك است در این باره بیندیشیم که مردم ما، کدامین ایده آلها و آرزوها و آرمانها را از « خانه سازی » دارند و سپس بگردیم ببینیم کدامین امکانهای ملاطی و دستمایه ای را خودمان داریم و چه چیزیهایی را نداریم، آنگاه در این باره بیندیشیم که چگونه می توان بر اساس « ایده ای پخته و نقشه ای حسابشده » به واقعیّت پذیری خانه و کاشانه ی ایده آلی دست یابیم. از این نظر، پژوهشهایی

ارزشمند می باشند که پژوهشگر تلاش کرده باشد با دلسوزی و مسئولیّت و بیدار وجدانی به « مهیّا کردن ملاطهایی » دست یابد که « هسته و تخمه ی آنها در افکار متفکّران و شاعران و نویسندگان سرزمین خود »، تعبیه شده اند. پژوهشهایی که هیچ نقشی در « بالاندن و پروراندن تفکّر استقلالی / آفرینشگری افراد اجتماع » نداشته باشند، پژوهش نیستند؛ بلکه « نوشته های کسل کننده و کتابسازی برای بازار سودخواهی » می باشند. چقدر کمر اجتماع امروز ما در زیر بار « کتابسازیهای بی مایه و محتوا » خم شده است؛ زیرا « چشمه ی زاینده بودن » به دلیریها و تفکّرات و گستاخیهایی بازبسته است که کمتر کسانی، شور و شوق و حسرت آن را در سر دارند. بسیاری ترجیح می دهند که « انبار آبهای راکد » باشند و همه چیز را فقط « جمع آوری » کنند بدون آنکه بتوانند از « گرد آوریها » به آفرینش خردلی فکر شمعسان، انگیخته و شعله ور شوند. کثیری از انسانهای جامعه ی ایرانی، « آب انبارهای راکد » می باشند؛ نه « کوهستان چشمه های جوشان و زاینده ی افکار و ایده های فردی ».

۳۱- دیگران مستبدند؛ ولی فقط منم که دمکرات ترینم.

سعدی می سُراید که: « گر از بسیط زمین، عقل منعدم شود ... به خود، گمان نَبَرَد هیچکس، که نادانم ». دُشوار بتوان انسانهایی را پیدا کرد که مُقر بیایند یا بپذیرند در وجودشان ممکن است چیزی اسرار آمیز به نام « حماقت » نیز وجود داشته باشد. حماقت می تواند در کلیدی ترین تصمیمها و رفتارها و گفتارها و موضعگیریها و امثالهم زندگی فردی و اجتماعی، نقش ریشه ای و متعیّن کننده داشته باشد. ولی ما آنقدر به آموخته ها و دیده ها و شنیده ها و تجربیّات خام؛ ولی پروریده نشده ی خود، خو گرفته ایم که نمی توانیم بپذیریم در وجود آنهمه محتویّات ذهنیّت و روان ما می توانند چیزهایی با چاشنی حماقت آغشته باشند که مستقیم و نامستقیم، تحت تاثیر آنها می زییم. از بزرگترین خطا پنداریهای کثیری از انسانها همین بس که تصوّر و به خود، تلقین می کنند که با « گزینش » چیزی در مقطعی از زمان و مکان توانسته اند به تمام « مسائل بر آمده در زمان و مکان همان مقطع و تمام مقاطع دیگر زندگی »، پاسخ نهایی و گشاینده ای داده باشند. همین تصوّرات توام با خود فریبی می باشند که انسانها را در کشف و شناخت « حماقت » در وجود خودشان مانع می شوند. برای مثال: ما با موضعگیریهای فردی خود؛ بویژه سیاسی اصرار داریم که « مستبد » می توانند دیگران باشند؛ زیرا به خود قبولانده ایم که ما « دمکرات ترین فرد » روی زمینیم. به همین دلیل، اگر اجتماعی




در چنبره ی استبدادهای حکومتی و اجتماعی غوطه ور می ماند، مسبّب آن من نیستم؛ بلکه دیگران می باشند. خواه آن دیگران، کشور داران باشند. خواه مردم محلّ و منطقه مسکونی من و شهر و روستا باشند. خواه ارگانهای کشوری و غیره. اینکه من خودم به سهم خویش در « ایجاد و دوام استبدادهای حکومتی و اجتماعی » ممکن است، نقشی ولو میکرسکپی داشته باشم، به ذهن هیچ کدام از ما خطور نمی کند. ما هر کداممان مدّعی هستیم که « دمکرات ترین ایرانی » روی کره زمینیم. شاید به همین علّت باشد که فقط « مستبدّترینها » بر ما، حاکم می مانند؛ زیرا او ج « شتاب » همان « سکون » می باشد!.

۳۲- مخالفانی که آب در هاون می کوبند.

توهّم و سایه ی شوم مبارزه ی کلیشه ای – قالبی با « شاهان پهلوی » بر ذهنیّت کثیری از فعّالان و بازمانده گان چنان « مبارزه ای » هنوز که هنوز است حاکم و ذینفوذ و تعیین کننده می باشد. مضحکه این جاست که طیف گسترده ی مشروطه خواهان نیز به همان امراضی در مبارزه با « سیستم فقاهتی » مبتلا شده اند که مخالفان سابق « شاهان پهلوی » مبتلا بودند. هیچ کدام از گرایشهای مخالف سیستم فقاهتی از مشروطه خواهان گرفته تا کمونیستها و ملیّها و جمهوریخواهان و انواع و اقسام فعّالین دامنه ی « سیاست / پولیتیك » به این واقعیّت تلخ و گزنده و بسیار آشکار پی نبرده اند تا متوجّه شوند و دریابند که « سیستم فقاهتی »، یك فراکسیون « سیاسی / قدرتمدار » نیست که بتوان با مخالفتهای جور واجور به ساقط کردن آنها از اقتدار و حاکمیّت بر مردم و ایرانزمین دست یافت؛ بلکه سیستم فقاهتی، یك « کندوی مذهبی / ایدئولوژیکی » می باشد که در خود بسته و بسیار کنترل شده و حسابگر قیراطی در تمام جزئیّات کندو می باشد. بنابر این، مبارزه و پیکار گسترده با چنین کندویی را نمی توان فقط در دامنه ای (= قدرت سیاسی) محدود و میخکوب کرد که فقط ذرّه ای از تمام کندوی حُکّام فقاهتی می باشد. برای مبارزه با کشور داران نالایق باید کمترین نیرو را در ابعاد « رسواگریهای سیاسی آنها » متمرکز کرد و بیش از نود و نیم در صد امکانها و نیروهای مادّی و معنوی خود را در « گستره ی روشنگریها و سنجشگریها و هوشیاریهای فرهنگی » به کار بست.

۳۳- مدارایی درخت.




درختی که شکوفا و پُر شاخ و برگ باشد، در هر گوشه ایی از آن می توان، لانه ی پرنده گان و جانورانی را دید که اتراقگاه و پناهگاهی برای « جان و زندگی » خود می بینند. هر بهاری و هر تابستانی نیز هزاران پرنده ی ریز و درشت بر تك، تك شاخسارهای درخت می نشینند و جشن زندگی و در کنار با هم بودن را تجربه می کنند. در سایه سار هر درختی نیز هستند مسافرانی خسته و کوفته که لختی می آرمند و از صدای باد و خش خش برگهای درخت به شور و شوق می آیند. درخت، تمام آنچه را که شیره ی وجودش می باشد و در میوه های خوش طعام می پروراند، بدون هیچ چشمداشتی به دیگران می بخشاید. از کرم ساده و ذرّه بینی گرفته تا انسان و پرنده و حیوان و حتّا خاك. « فرهنگ باهمستان یك ملّت در تمامیّت وجودی اش بدون هیچ استثنائی » به « درخت » می ماند که « هر تکه ای از وجود خود را »، نثار دیگران می کند بدون آنکه تبعیضی در حقّ کسانی قائل شود یا حقّ امتیاز و مصطفائی به اشخاصی و طیفی و چیزهایی خاصّ بدهد. گرداننده گان و حُکّام یك کشور نیز به « باغبانی » می مانند که می توانند چنان درخت بخشایشگری را زیبا بپرورانند و از بهر وجود آن، غمخوار و مسئول رفتار باشند یا اینکه می توانند در ریشه کن کردن آن درخت و نابود کردن زندگی تمام آنانی که وجود و شادمانی خود را مدیون وجود بخشایشگر درخت هستند، از بین ببرند.

۳۴- رعایت دیگران؛ یعنی خیانت به فهم و شعور خود.

بسیاری از انسانها می توانند در شخصیّت و رفتارهای فردی، انسانهایی بسیار مودّب و فهمیده ای باشند؛ ولی ادب رفتار و گفتار را نباید بهانه ای و جوازی و دلیلی دانست برای نادیده گرفتن و توجیه « آنچه که آنان به غلط و مملوّ از اغراض و خطاهای فاحش فکری و فهمی بر زبان و قلم » می رانند. انسانی که بخواهد « رعایت اشخاص » را بکند، انسانیست که در آغاز، به خودش خیانت می کند و سپس به فرهنگ بشری به طور کلّی. صرف خوب بودن و خوب رفتار کردن و مودّب بودن انسانها نباید « امتیاز » به حساب آید که ما بخواهیم از « سنجشگری آنچه بر زبان و قلم » رانده اند، چشم بپوشیم و خود را به نفهمی بزنیم. رعایت حماقتها و بلاهتها و ندانمکاریها و سطحی بینیها و خود علّامه پنداریهای دیگران، خیانت به فهم و شعور فردی ی خود ما می باشد. انسانی که می خواهد رعایت دیگران را بکند، نیك است سخنی نگوید و حرفی نیز بر قلم نراند؛ بلکه در گوشه ای مودّب بنشیند تا آنانی که اهل رعایت کردن نیستند به سخن در آیند. آنچه انسانها را اسیر و ذلیل و حقیر و صغیر و برده ی حّکّام می

کند، همانا « رعایت کردنها » می باشند که قطره قطره بر هم تلنبار می شوند و از جمع آنها، باتلاقی به وجود می آید که ملّت را به قعر خودش فرو می بلعد و به خاك سیاه ذلالتها می نشاند.

۳۵- انسان در چنبره ی آلوده گیها و آفتهای ذهنیّت و روانش.

تلنبار کردن مجموعه ای از اعتقادات در ذهنیّت و روان خویش می توانند رفته، رفته، غلظتی زنگاری نیز بگیرند. اعتقاداتی که سفت و سمنتی می شوند، اعتقاداتی هستند که روان و ذهنیّت انسان را چندش آور می کنند؛ طوری که وجود و بقای چنان اعتقاداتی، بخشی از بوی تن و کلام و رفتار آدمی می شوند و هیچ انسانی نیز به بوی تن خویش، حسّاسیّت ندارد؛ بلکه دیگران هستند که بوی مشمئز کننده دارند و دماغ آدمی را می آزارند. اعتقاداتی که انسانها در باره ی آنها نیندیشند و در چند و چون آنها، سنجشگری نکنند، اعتقاداتی مخرّب و آلوده کن « دریای پاکیزه ی فرهنگ باهمستان انسانها » خواهند شد؛ زیرا آنچه که دیر ماند و « باز اندیشی و لایروبی و سنجشگری » نشود، به چاله ی انواع و اقسام میکربها و ویروسهای هلاك آور تبدیل خواهد شد و به دنبال چنان مانده گاریهای زنگار گرفته هست که « جهان مناسبات آدمیان » در آلوده گیهای نفرت آور و آفت زده گیهای فرهنگی، غوطه ور می شود. پرنسیپ سنجشگری بر آنست که انسانها را در « اندیشیدن و رویکرد فردی خودشان برای مرز بندی کردن روشن و صریح در برابر اعتقادات پوسیده » به زایش فضاها و افقهایی با هواهای تازه بیانگیزاند. بنابر این، سنجشگر، هر چقدر نیز رادیکال باشد، بر آنست که با سنجشگری ی اعتقادات به انسانها نشان دهد که « اصل و پرنسیپ هر گونه تغییری »، خود انسان هست و تا زمانی که انسانها، « ایده ی تغییر را با خیالات رنگ آمیخته ی خود »، همسرشت نکنند، محال است چیزی تغییر کند که نامش را « دنیا / جهان = گستره ی مناسبات انسانها با یکدیگر در اجتماع » گذاشته ایم. تغییر دنیا از تغییر در ذهنیّت و روان تك، تك انسانهاست که ریشه می گیرد. چیزی که پیرامون ماست و ما را در دامن خویش گرفته است با تغییرات ذهنیّت ماست که چهره های دلخواه ما را به خود می گیرد؛ ولی اینکه « تغییرات پیرامونی، بالذّات و مستقل از وجود ما »، چگونه می باشند، بر هیچکس، پیشاپیش، آشکار نمی شوند. دنیایی که باید و می تواند « تغییر کند »، دنیای مناسبات و منش انسانهاست؛ نه « هستی به خودی خودش ».




۳۶- مفاهیم سنگین و پیچیده ی بیگانه در کوره ی سرد و خاموش نیندیشیدن.

انسانها، « ضعفها و کمداشتها و عقده ها و حسادتها و کم مایه گیهای خودشان » را در کرانه هایی می شناسند که با « عجایبی بیگانه » روبرو شوند. خواه چنان رویارویی، خود خواسته باشد. خواه از سر تصادف. خواه از سر جبر. مسئله این است که انسان در روبرو شدن با رُخدادهاست که متوجّه ی « خودش و دیگران » می شود. هر گاه، ما در روبرو شدن با « بیگانه گان » به جای انگیخته شدن و به خود آمدن و بیدار و هوشیار و فکور شدن، یك دفعه، خود را ببازیم و خیره بین و شیفته ی رنگ آمیزی وجود آنها شویم، آنگاه است که وجود خودمان را در چنگال « پاکباخته گیها » از یاد می بریم و تمام همّ و غمّمان این می شود که بسان آنها جلوه کنیم. اگر تقلیدهای مضحك ما با مصرفگرایی و ادا اطوارهای مدرن نمایی و ظاهر گرایی در پُز دادن به امکانها و فرم صوری داشته های آنها، ترضیه نشوند؛ دست کم به خود تحمیل و تلقین می کنیم که با « کاربرد مفاهیم و زبانزدهای آنها در بازیهای لفظی و کلامی و لفتپرانی » می توان به کتمان کردن و استتار « عقده ها و کمداشتها و نقصها و حسادتهای خود » سایه ای قیر گون افکند. مفاهیم بیگانه در پروسه ی تاریخ تحوّلات اجتماعی و تاریخی سرزمینهای مبداء، بسان سنگ آهن فشرده و سنگینی شده اند که برای « فهمیدن دگرگشت معناهای نهفته در بطن آنها » باید « حرارت کوره ی وجود جوینده و پرسنده و شکّاك آدمی »، آنقدر از اشتیاق و حسرت آموختن و اوریژینال زیستن، شعله ور شده باشد که بتواند چنان سنگ آهنهای مفاهیم بیگانه را در وجود خودش ذوب کند و عصاره ی انگیزنده به فکرِ آنها را در زهدان فردی خودش برای آفرینش ایده ها و افکاری نو به نو بپروراند و در زبان فردی عبارتبندی کند. رسوائی قلم فرسودنهای کثیری از تحصیل کرده گان ایرانی از « دانشگاهی اش گرفته تا آخوند حوزوی » همین می باشد که دریایی از « مفاهیم و اصطلاحات و زبانزدهای بیگانه مثل: مدرنیته / پُست مدرنیسم / مدرنیسم / مارکسیسم / لیبرالیسم / فاشیسم / ناسیونالیسم / دگماتیسم / کنزرواتیسم / امپریالیسم / دمکراتیسم و امثالهم » را بدون آنکه پسزمینه های فکری و فلسفی و فرهنگی و تاریخی آنها را ریشه کاوی کرده باشند، در گستره ی شفاهی و نوشتاری ما ملّت، پخش و پلا کرده اند و آنها را بسان « سنگ و شمشیر و کلوخ و دشنه و دُشنام و هرزه گُفت » بر سر خودشان و دیگران فرو می ریزند تا با تکرار « مفاهیم و ایسمها و اصطلاحات بیگانه به توهمّ خانمانسوز مثلا دانشمند بودن »، « رنج نازایی خود » را جبران و توجیه کرده باشند. هر مفهوم بیگانه ای که در « کوره ی سرد نیندیشینهای » ما ایرانیان فرو افتد، خود به خود، شعله




ور و ذوب نخواهد شد؛ بلکه باری سنگین خواهد شد بر وجود صغیر و حقیر شده و عبودیّتی و متابعتخواه و مقلّدی تك، تك ما. در غّل و زنجیر مقلّدی نیز مهم نیست که در کدامین مدارج تحصیلی باشیم یا در کدام نقطه ی جهان، مقیم یا دائم این سو و آن سو، خانه به دوش حبل المتینی.

۳۷– دادگزاری.

هیچکس برای « داد خواهی انسان » نخواهد برخاست؛ مگر اینکه خود انسان در حقّ خودش و همنوعانش، در آغاز، دادگزار باشد. آنانی که « داد و دهش » را در هر کوی و برزن، فریاد می زنند، نیك است از خویشتن بیاغازند تا « دادگستری » در شخصیّت رفتاری و فکری هر فردیّتی که واقعیّت پیدا می کند به دادگزاران دیگر بتواند متّصل شود و اجتماعی دادگزار را بیافریند. بیداد در اجتماعی حاکم می شود که همه « داد خواه » هستند؛ ولی مهر ورز و دادگستر نیستند.

۳۸- ثروت باد آورده و اقتصاد فلج.

بهبود و بالنده گی وضعیّت اقتصادی و معیشتی مردم یك کشور را نه تنها نمی توان با نصایح و توصیه ها و جرائم و فتواها و تحریمها و امثالهم افزایش داد؛ بلکه چه بسا از این راه می توان بر دامنه گرفتن اغتشاش و افسار گسیخته گی و بلبشوی ساخت – و — کارهای اقتصادی و بازرگانی نیز شدّت داد. اصل و مغزه ی هر نوع برنامه ی اقتصادی بر این « ایده » استوار است که « هزینه های تولیدی یك پروژه را چگونه و از کدامین منابع و امکانها می توان به دست آورد؟ ». آن که مغز اقتصادی دارد و از تفکّر و بینش اقتصادی بهره مند است، نیك می داند که تولید را باید با تکیه به « کار کردن » و مراقبت ممتد و برنامه ریزی شده « به وجود آورد » تا هم، ثمره ی اجتماعی داشته باشد هم ایجاد « سود و ثروت » کند. ملّتی که در باره ی « تولید و هزینه های تولیدی » نیندیشیده است و جیره خوار « منابع طبیعی » می باشد، به « سود و ثروتی » دست نخواهد یافت که بتواند به تقسیم رضایت بخش آن برای آحّاد ملّتش موفّق و کوشا باشد. فقر اقتصادی در اجتماع ما، « بیداد » می کند؛ زیرا جامعه ی ما با « تفکّر و فلسفه ی اقتصاد تولیدی »، هیچ پیوندی ندارد. ما ملّت مصرفگرا و غوطه خور در بُنجلهای

تولیدی کشورهای مولّد هستیم. ما هنوز نمی توانیم با کاربست و فروش حسابشده ی « منابع طبیعی میهن خود » به پایه ریزی « اقتصاد تولیدی » از بهر ترضیه ی معیشت مردم خود دست یابیم. تاریخ بی اقتصادی جامعه ی ما، تاریخ هدر دادن و لفت و لیس و قربانی کردن ثروتهای طبیعی برای ارضاء جاه طلبیها و قدرتپرستیها و دماگوژیها و تبلیغات سر سام آور عقاید پوچ و بی مایه ی حکّام بی لیاقت بوده است که با کثافتکاریهایشان نه به رشد و شکوفایی « مملکت »، مددی رسانیده اند نه خردلی بر « دانشهای بشری » افزوده اند.

۳۹- عرضه و تقاضا.

آنچه را از دیگری می خرم، ارزش و اعتبار چیزی را ندارد که من به او می فروشم. ارزش بسیاری از « داده ها و ستاده ها » را فقط میزان رقابتها تعیین نمی کند؛ بلکه « نیاز و خواستی » تعیین می کند که ما و دیگران از چیزها داریم. ارزش ایده ی دمکراسی و آزادی را نه سازمانها و احزاب و ایدئولوژیها و مذاهب و ادیان کتابی و تئوریها و حکومتها و دولتها می توانند تعیین کنند، نه وجود تئوریك ایده ها فی نفسه. تنها معیار ارزشگذارنده ی چنان ایده هایی، نیاز و خواست فردی ماست. جایی که فرد، فرد ما نمی تواند « نیاز و خواست » خود را بفهمد و بشناسد، هیچ چیزی نیز به خودی خود، ارزش نخواهد داشت. از جمله، ایده ی دمکراسی.

۴۰- واقعیّت نو آوری یا روضه ی نو؟.

تفاوت بنیانی « فرمانروایی / حکومت » با « رژیم / دولت » در تفکّر کشور داری ما هنوز از یکدیگر تفکیك و متمایز نیستند. در جامعه ی ما، رژیم حاکم همان حکومت قلمداد می شود. در حالیکه در سرزمینهای باختری مابین « حکومت و دولت »، خطّی متمایز کننده برای متعیّن کردن نقش قوای سه گانه ی « مقنّنه — مجریّه — قضائیه » مشخّص و معلوم کرده اند که چگونگی وظایف آنها در قانون اساسی هر کشوری عبارت بندی نیز شده است. وقتی در سرزمین ما در روند تحوّلات و کشمکشهای اجتماعی، گرایشی به تصادف به ارگانهای قدرت دست می یابد و مردم از رفتارها و تصمیمها و کارنامه ی قشر به قدرت رسیده ناراضی هستند، راهی ندارند سوای آنکه طیف حاکم را با تمام گرایشهای ضدّ و نقیضش سرنگون کنند. تجربه





ی یکصد سال گذشته باید حدّاقل ما را آنقدر هوشیار و بیدار کرده باشد که دریابیم، ریشه ی فلاکتها و مسائل حادّ سرزمینمان از کجا نشات می گیرند و در باره ی چه « **مقولاتی** » باید ژرف اندیشید. اندیشنده گانی که مغز خود را برای عبارت بندی و تئوریزه کردن دو مقوله ی « **حکومت و دولت بر شالوده ی فرهنگ مردم** » به کار نمی اندازند و قلمفرسوده گیهای خود را به واژگونگی سیستمها و جنگ فرسایشی، علیه حاکمان وقت به کار می بندند، خبر ندارند که مردم یك سرزمین، زمانی از کلبه ی خشت و کلنگی خود بیرون می آیند که آپارتمانی زیبا و مستحکم و مدرن را در برابر چشمانشان داشته باشند. پیش از آنکه عروسکی شکسته و داغون را از دست کودك خود بازپس بگیرید، در فکر این باشید که عروسکی نو و زیبا برایش تهیّه و آن را در برابر چشمان مشتاقش بیارائید تا خود کودك به دل کندن از عروسك کهنه، تن در دهد یا به عبارت دقیق تر؛ « **با حلوا حلوا گفتن، دهن شیرین نمیشه!** »

۴۱- تنهایی متافیزیکی شده.

در حسّ شرم داشتن و کمرویی، اندکی عاطفه ی دینی نهفته است که حکایت از ترسی درونی می کند؛ یعنی ترس از اینکه ما، آفریده های هیچ « **خدایی** » نیستیم و جهان و کائنات نیز، از آفرینشها و جلوه های پدیدار شدن خدا نیستند. نوعی « **نیهیلیسم ذهنی** » باعث می شود که ما از ایجاد هر گونه رابطه ای با پیرامون خود واپس نشینیم و به خلوت تنهایی خویش بکوچیم. حسّ شرم داشتن و خجالتی بودن، رفتاریست که می خواهد تاسّف عمیق خود را از فریاد زدن و رسوا کردن « **بیچاره گی** » انسان در جهان بپوشاند. هیچ چیزی هولناك تر از حسّی نیست که انسانها، « **تنهائی** » خویش را، بُعدی متافیزیکی بدهند.

۴۲- شیفته گی و دانستن.

من می توانم چیزی را تا سرحدّ جنون، دوست بدارم؛ بدون آنکه « **چیستی ی آن چیز** » را بدانم. اساسا جاذبه های « **دوست داشتن** » را نباید با « **اصل دانستن** »، اینهمانی داد. انبیاء و فلاسفه و نوابع دینی و پیشوایان و امثالهم برای کثیری میلیونی از انسانها می توانند « **قدّیسانی** » دوست داشتنی باشند؛ ولی تراژدی و مُعضل جوامع بشری اینست که سنجشگری آراء و دیدگاههای آنها ممکن است بیشینه شمار معتقدین و مومنان به آنان را تحریك و تهییج کند؛




طوری که به واکنشهای خشونت آلود دست آویزند. آنچه اینگونه مومنان چشم و گوش بسته نمی خواهند بفهمند و بپذیرند، اینست که « علاقه و شیفته گی شان » دلیل بر آن نیست که « اندیشیدن در باره ی گفتارهای انبیاء و فیلسوفان و نوابغ دینی و امثالهم و سپس سنجشگری آراء آنان » به معنای خصومت با مومنان و معتقدین می باشد؛ بلکه تلاشهای سنجشگری به گرداگرد این حول و حوش می چرخند که کرانه های فونکسیونالیستی و مایه های ارزشمند رسالت و تجربیّات انبیاء و فلاسفه و پیشوایان و نوابغ را در « زمان زنده » دریابد و به محك بزند. انسانی که از خانه تا پای کوه با شیك ترین ابزار نقلیه، راه می پیماید، باید بفهمد که برای کوهنوردی نمی توان ابزار شیك و پیك خود را به دوش گرفت و صخره نوردی کرد؛ زیرا مثلا چنان ابزاری در حقّ ما یا پدران و اجداد و نیاکانمان، روزی روزگاری، خدمت کرده است. آنچه در زیر آب می تواند حیاتبخش باشد، ممکن است در فضای آزاد، همان چیز، بسیار بسیار، مرگبار و ویرانگر نیز باشد. شعور و فهم می خواهد تا انسانی بتواند تمییز و تشخیص دهد که « شیفته و عاشق بودن » به معنای « دانستن و شناختن موضوع شیفته گی » نیست.

۴۳- فرمانروایی پایدار و دولتهای مستعجل!.

ایده ی حکومت، مثل « ستونهای استوار و پایه های عمارت » می ماند و دولتها نیز مثل « نقش و نگارها و کاغذ دیواریها و تمام جزئیّات دخیل در زیبائی و دوام عمارت » هستند. فاجعه ی کشور داری در سرزمین ما برغم بسیاری تلاشها و از جان گذشته گیها و خدمات رادمنشان و شاهان و میهندوستان بزرگ و نامداری که به وجود آمده اند و رفته اند یا جان باخته اند، در این است که « کثیری از رفته گان و آمده گان » در فکر « ستونهای عمارت = آرمان و ایده آل مردم از نوع حکومتی که با فرهنگ باهمستانشان همخوان و همسو باشد. » نبوده اند؛ بلکه تمام نیروی تبلیغاتی و ارگانی و مالی و اطّلاعاتی خود را صرف این کرده اند که « ستونها » را نادیده بگیرند تا ظواهر دولت خود را پُر زرق و برق تر جلوه دهند. همین خطا انگاریها نیز باعث شده است که حکومتها، یکی پس از دیگری، بلافاصله سقوط کنند و با سقوط خود، تمام آنچه را نیز با خود آورده و حاکم و گسترده کرده بودند به قعر سقوط بکشانند. تنها با کوشش برای « ایجاد عمارتی استوار و پا برجا که با فرهنگ متنوّع و گسترده ی مردم ایران همخوان باشد »، می توان « دولتهای مستعجل » را تاب آورد و فرمهای آنها را تلطیف کرد؛ ولو گونه هایی از آنها باعث آسیبهای اجتماعی نیز بشوند. وقتی ساختمانی

استخواندار و ضخیم پایه باشد، خراشهای سطحی را می توان ترمیم کرد و از نو، آراست. ولی وقتی، ساختمایه ها، پوسیده و تو خالی باشند، ظواهر، هر چقدر چشمگیر و پُر زرق و برق باشند، به دوام آنها هیچ امیدی نیست.

۴۴- گهواره و کارگاه واقعیّتها.

در بستر واقعیّتهایی که می زییم، ذهنیّت و روان و بینش ما، آفریده و پروریده و بالیده نیز می شود. واقعیّتها، گهواره ای هستند که وجود ما را در بطن خود می گیرند و بدانسان فرم می دهند که عناصر وجود ما، امکانش را مهیّا می کنند. در واقعیّتهایی که تسلیم آنها می شویم، قلم خرّاطگرشان، ما را بدانسان « می تراشند » که الگویش از پیش، متعیّن شده باشد. ولی در واقعیّتهایی که تک، تک ما، نقشی فعّال و حضوری تاثیر گذار داریم، بدانسان « تراشیده و پروریده » می شویم که دوست می داریم و آرزو می کنیم. تاثیر پذیری از واقعیّتها باید بتواند هر کدام از ما را در مصوّر کردن واقعیّتهای ایده آلی خودمان مدد رسانند؛ نه اینکه بر ما غالب بمانند و هستی و نیستی ما را آش و لاش کنند و سپس لاشه ی ما را، پا به پای خودشان به هر کجا که می خواهند همچون پر کاه، کشان کشان ببرند.

۴۵- ارجگزاری به حقوق انسانها، همان نیایشگری ی خداست.

« سعدی می سُراید که: [« عبادت به جز، خدمت خلق نیست »]. من می اندیشم که فقط انسانهایی، خدا را (حالا هر نوع خدایی می خواهد باشد) دوست می دارند و به او مهر می ورزند و ایمانی شورانگیز به او دارند که در تمام عمرشان بر روی زمین در هر کجا که می خواهد باشد از « ارجگزاری به انسانهای دگراندیش در تمامیّت وجود فیزیکی و وجدانی شان »، دریغ نکنند و در صدد آزار و کُشتن و شکنجه و تبعید و غارت حقوق و محروم کردن آنها از نقش داشتن در سرنوشت مردم و میهن خود نیز بر نیایند. قشری و طبقه ای و امّتی از جمیع انسانها که ذکر و فکر خود را با « شعارهای خدا پرستی » و تظاهر و ریاکاری و تزویرهای مومنامه به پایمالی و سر به نیست کردن انسانهای دیگر اندیش و دیگر اعتقادی صرف می کنند، آن قشر جنگنده و خونریز، « خدا » را نیایش نمی کنند؛ بلکه به او، بی حرمتی می کنند؛ زیرا نیایشگری خدا؛ یعنی ارجگزاری به چهره های نامتعارف و رنگارنگ و ضدّ و نقیض تمام




آفرینشهای او. هر مومنی از خودش بپرسد که من کجا ایستاده ام؟. در صفوف بی حرمتان؟ یا در کنار نیایشگران خدا؟.

۴۶- عمق اجتماع و صورت اجتماع.

در اجتماع مردم هر سرزمینی باید گشت و گشت و گشت تا « عمق آن » را پیدا کرد و سپس بتوان با اندیشیدن و ژرفنگری و ظرافت بینی در باره ی چند و چون ظواهرش، قضاوت کرد. عمق اجتماع ایرانی را می توان از همان ظواهر اجتماع ایرانی، رد یابی کرد و به سرچشمه اش رسید. تدقیق شدن در ریزترین رفتارهای معاشرتی و اعتقاداتی و جامعه شناختی و همچنین روانکاوی رفتارهای مردم ما در حقّ یکدیگر نشان می دهند که « **عمق اجتماع ایرانی** » در پیرامونی افتاده است که کمتر کسانی می توانند یا تلاش می کنند که دست کم، آن را ببینند و بشناسند. عمق هر ایرانی در « **پیرامونش** » ریخته است که ظواهر پُر زرق و برق و مملوّ از زلم زیمبوهای عاریتی از اخلاق گرفته تا تجمّلات بر آن پیرامون، سایه ای سنگین افکنده اند و انسان را از دیدن آنچه در تاریکی ی سایه گون می باشد، ممانعت می کنند. هنر دیدن دردهای جانسوز اجتماع ایرانی و کوشش برای درمانگری ی آنها؛ ولو پروسه ی درمانگری، دهها سال طول بکشد، هنر کشف « **عمق اجتماع باهمستان انسانها** » می باشد که به چشمانی مستقل بین و بدون واسطه و مغزی آزاد اندیش و خواستی مسئولیّت پذیر و رفتاری فکور و دلسوز محتاج می باشد. چند نفر را در گرداگرد خود می شناسیم که چنین باشند؟. چند نفر را؟.

۴۷- افسونگران تبعیدی.

در گستره ی نظریّه ها و ادیان کتابی و عقاید و ایدئولوژیها و خطاهای فاحش برخاسته و آمیخته به آنها می توان « **اسارتگاه هر انسان معتقد** » را با دقّتی سنجشگر دید. اگر در دیوارهای سنگی ی « **خطاها** » نخواهیم روزنه ای را کشف کنیم که بتوان از طریق آن به دیگران هشدار داد و آنها را در جهت به خود آمدن و باز اندیشی و بازبینی نظراتشان بیانگیزانیم، خطر آن هست که انسان در « **زندان خطاهای نظری و عقیدتی خودش، عابدی خیره سر** » بماند. جایی که راه گفت — و — شنود با انواع و اقسام توجیهات معذوری بر تفکّر سنجشگر، بسته شود، بهانه تراشی برای مانده گار شدن در اشتباهات خود نیز، بی در و پیکر و




بی شمار خواهند شد. گشوده فکری از این « پرنسیپ »، حرکت می کند که هیچکس، « مالك طلق حقیقت » نیست؛ بلکه هر انسانی در « گمانه هایی » می زیبد که « صحت و سقم » آنها را با « آزمودنشان در واقعیّت زیستی » هست که می توان تمییز و تشخیص داد؛ نه در تایید و تصدیق و انکارهای نظری و یا حتّا ایمان مطلق و خشك و خالی داشتن به آنها. به همین دلیل، ایده ها و افکاری را که مجال آزمودن را از آنها می گیرند، افکاری و ایده هایی بسیار « جذّاب و نیرومند و پُر کشش » خواهند شد. خواه چنان افکار و ایده هایی، خطای فاحش باشند. خواه صحت و ارزشمندی آنها بسیار دلربا و شایسته ی تامّل. افکار و ایده هایی را که تبعید و واپس رانند، ایده هایی افسونگر آدمیان از آب در خواهند آمد.

۴۸- برچسب روشنگری برای تاریك گستری.

« ترمینوس روشنگری »، روزی، روزگاری در بستر دگرگشتهای اجتماعی و تاریخی و فرهنگی کشورهای باختر زمینی از دامنه ی « تفکّر و فلسفیدنهایی » برخاست که « معنای ژرف و بسیار پخته ای در آراء متفکّران و فیلسوفان آن سرزمینها » داشت. همین ترمینوس در برهه ای از تاریخ جهانی بسان « ترمینوسها و مفاهیم و اصطلاحات گوناگون دیگر » به سرزمین ما نیز سرازیر شد با این تفاوت که در « سرزمینهای مادر » از ضرورتهایی ریشه گرفته بود که پاسخ بایسته ی خودش را طلب می کرد. ولی در سرزمین ما فقط « برچسبی » شده است برای کثیری از افراد که وظیفه ی خود می دانند بر « غلظت تاریکی ی صغارتی و حقارتی ی مردم ایرانزمین » با جدّیّتی توصیف ناپذیر، شدّت بدهند و نام کژرویهای خود را در حقّ خودشان و مردم ایرانزمین، « روشنگری » گذاشته اند. انسانی که نمی تواند در باره ی « محتویّات ذهن و لایه های معمّایی روان و مغز » خودش روشن بیندیشد و جزء جزء محتویّات آنها را از یکدیگر، تفکیك و سرند و سنجشگری کند، نخواهد توانست مشعلی فروزان، فرا راه خودش و مردم سرزمینش برپا کند. برای بسیاری از آدمها، « روشنگری » به معنای « کالای اتاق بازرگانی » می باشد. دیروز، کالای خاصّی را تبلیغ و ترویج می کردند. امروز، وظیفه ی خود می دانند که کالا و تُحفه ای دیگر را در ایرانزمین، تبلیغ و ترویج کنند؛ یعنی کالایی که مُدّ روز است. اگر فردا و فرداهایی نیز وجود داشته باشد، مدیران « اتاق بازرگانی ی ترجمه جات » حتما چیزهای آلامدی را تبلیغ و ترویج خواهند کرد. جامعه ی ایرانزمین در عصر مشروطیّت، « جرقه هایی درخشان و ستودنی در عرصه ی تفکر » داشت؛ ولی با شکست « مشروطیّت و نابود




شدن آوازه گران بزرگ و نامدار آن »، تاریخ معاصر ایران در قیر جهالتها و حماقتها و فلاکتها و نفهمیها و ندانمکاریها و دنباله رویها و نوکر صفتیها و مُتعه گیها و خباثتهای عجیب و غریب، روز به روز فرو چلیده تر شد و همچنان به فرو رفتن در باتلاق حضیض ذلالت خود با شتابی سر سام آور غوطه ور می باشد. روشنگری، رادمنش بودن با خود می باشد؛ نه معلّم و محلّل نظراتی شدن که آنها را نیندیشیده ایم. انسانی که با مغز خودش و در زبان و بستر تجربیّات فردی و فرهنگی ی مردم سرزمینش نیندیشد، آن انسان، « اندیشیده می شود »؛ ولی « اندیشنده » نمی شود.

۴۹- آزادی ی قطره چکانی.

وقتی مستبدّانی بتوانند امکانی را به دست آورند که بر « مردم یك سرزمین در معنای وسیع کلمه »، مسلّط و حاکم و آمر شوند، تلاششان را پس از حاکم شدن به گرداگرد این « محور » انباشت می کنند تا در بوق و کرّنا بدمند « آزادی »، کالایی می باشد که باید آن را « جیره بندی » کرد و بسان قطره ی چشم، یواش یواش در موقعیّتها و وضعیّتهای خطیر برای جلوگیری از ساقط شدن از قدرت به مردم و مخالفان بی خطر با منّت و شرط و شروط، ارزانی کرد و حتّا با دادن چنان آزادی ی کالا شده، ادّعای « حاتم طائی و دادگزار بودن » نیز داشت. قرنهاست که سلاطین و حُکّام بی لیاقت به ما تحمیل و تلقین و اماله کرده اند که « آزادی » را باید با حالتهای « التماسی » از مقتدران و حاکمان قاهر، گدائی کرد؛ زیرا هیچ انسانی، شایسته و محقّ برای « آزادی » نیست؛ بلکه « آزادی »، گنجیست که برای به چنگ آوردن آن باید « قدرتمند شد و در کنار خود، لشگری از میرغضّبان و جلّادان » را گرد آورد؛ مبادا که چنان گنجی را دیگران برُبایند و مالك طلق آن شوند. ملّتی که به خود بقبولاند « آزادی »، تُحفه ای التماسی و خواستنی می باشد و تسلیم یاوه گوییهای مستبدّان حاکم بر سرنوشتش شود، آن ملّت در حسرت « هر دم و بازدمی از هوای آزادی » باید دریاها خون بدهد و قرنهای قرن، آزار و شکنجه و دربدری و حبس و ذلالت و حقارت و صغارت و رذالت را تاب آورد و عواقب هولناکشان را نیز بپردازد. هیچکس نمی تواند به دیگری، « آزادی » را بدهد یا ببخشاید یا از او بگیرد و به غارت ببرد؛ زیرا « آزادی »، وجود خود انسان هست که خود بودنش را با زایشش در « زیستن و اندیشیدن و گفتن توام با آزاد منشی » در گیتی پدیدار می کند و پاس می دارد. چرا ما سلطه ی کشور دارانی را تاب می آوریم که خاصم آزادی هستند؟. چرا؟.




۵۰- نابهنگامان در کنار عقب مانده گان.

در هر سرزمینی می توان « نابهنگام بودن نسلها و انسانها و نوابغ و شخصیّتها و بزرگان را در کنار عقب مانده گان فکری و فرهنگی در همان اجتماع » به عیان دید. کشمکشهای اجتماعی در وسیع ترین شکلهای خود از خشونت آمیز ترین گرفته تا لطیف ترینهایش نشان می دهند که حضور فعّال و کارگذار و متعیّن کننده ی « بینشها و جهاننگریهای نابهنگامان، چگونه با قالبها و کلیشه های جا افتاده و بدیهی شده ی عقب مانده گان فکری و فرهنگی » در هر گوشه و کنار اجتماع، با یکدیگر گلاویز و درگیر هستند. نمی توان خوش و خودی، اجتماعی را متصوّر شد که آحادّش بدون هیچ اکراهی بخواهند پا به پای دگرگشتهای کشوری و جهانی به استقبال از « پوست اندازی اعتقادات کهنه » بروند. چنین انتظاری، خشت بر آب زدن است. باید تلاش کرد که مردم میهن خود با آگاهی و فهم و شعور و بینش فراخبین و گشوده فکری به گسستن از کهنه اعتقادات نخ نما رو آورند. تراژدی ی زندگی ی « نوابغ نابهنگام و نسلهای جوان و نوگرا » دراجتماعات همگونه و عقب مانده ی فکری و فرهنگی در اینست که تجمّع اعتقادات به تولید گازی دافع در سطح نفوذی ی پیکر تاثیر پذیر اجتماع، گسترده می شوند؛ طوری که « رخنه و تاثیر هر گونه فکر و ایده ی تحوّل دهنده » را دشواررو و گاهی اوقات، حتّا ناممکن می کنند. فاجعه ی ایرانزمین در این می باشد که « اسبهای جوان و نیرومند ایده آفرینی و نو اندیشی » را باید در کنار لاشه ی اسبان مُرده و کپك زده و پیر و فرتوت شده ی اعتقادات متحجّر به کالسکه ی « آرمان و آرزو و ایده آل پیشرفتها و دگرگشتهای اجتماعی » وصل کرد. نتیجه نیز، پیشاپیش، مشخّص است. هدر رفتن نیروی تازه و سرشار از زندگی ی جوانان برای نعش کشی لاشه ی اعتقادات کهنه و پوسیده.

۵۱- جامعه ی مُستعاری.

استعاره اگر از دامنه ی ادبیّات به معنای وسیع کلمه فرا گذرد و به دامنه ی تنشهای فکری و عقیدتی و دینی و مذهبی و پولیتیکی و امثالهم در غلتد، نشانه ایست از « فقدان آزادی » در عرصه های مختلف اجتماع انسانها که کشور داران ذینفع و بی لیاقت و فرّ از مسبّبان اصلی ی ترویج و دوام آن می باشند. اجتماعی که افرادش در تاریك - روشنای «




استعاره ها » به سنجشگری ی تصمیمها و رفتارها و گفتارهای کشور داران و گفتن دردها و مُعضلات و فلاکتها و بُغرنجهای باهمستان رو می آورند، اجتماعیست که به شدّت، آلوده ی ریاکاری و تظاهر و دروغ و شیّادی و ستم و بیدادگری ی حُکّام و ارگانهای آنها می باشد؛ زیرا در سرزمینی که کشور دارانش، نماینده گان به حقّ و گزینشی ی مردم بدون هیچ استثنائی نباشند، وجود البسه ی استعاره ای در هر زمینه ای، ناگزیر و ناگریز می باشد. در نتیجه، افراد جامعه ای که به لاپوشانی کردن خود در قدیفه ی استعاره ها مجبور می شوند، جامعه ایست که نشان می دهد، افراد نمی توانند در آزادی به گفتن دیدگاهها فردی و سنجشگری ی نظرات و رفتارها و تصمیمهای کشور داران بدون هیچ هراسی از جان و حقوق و زندگی خود بکوشند. وقتی کثیری از افراد به پرده های « مُستعاری » پناه می برند جامعه در « فضای ارعاب و زورگویی » محکوم شده است. برای داشتن سرزمینی که شایسته ی زیستن و افتخار کردن به عنصر مفید و ارزشمند بودن را داشته باشد و هر فردی بتواند از بهر سر بلندی ی تاریخ و فرهنگ و مردم خود در کنار دیگران بکوشد، عریانی و راد منشی در کردار و اندیشیدن و سخن گفتن را باید ستود و ارج گزارد و عریانی در گفتار و اندیشه و کردار، به معنای دریده گی زبان و قلم و فحّاشیگری نیست.

۵۲- ادبیّات کودکان و نوجوانان.

دیروز و امروز و فردای افراد یك جامعه را می توان از همان « ادبیّات کودکان و نوجوانانش »، ارزشیابی کرد. سنجشگری و بررسی ی کتابهای کودکان و نوجوانان و اندیشیدن در باره ی ادبیّات آنها می تواند به ما بگوید که افراد اجتماع در کدامین رده های « آموزشی و پرورشی و سطح فکر » ایستاده اند. ادبیّات کودکان و نوجوانان در سرزمین ما به آنچنان سرند کاری محتاج است تا بتوان « ذرّه ای طلای ارزشمند » را از لابلای تولیدات بی محتوا و بی مایه، بیرون کشید و پیدا کرد. اگر قصّه ها و متلها و حکایتها و سرگذشت پهلوانان شاهنامه، روزی روزگاری، « آموزگار و پروردگار » کودکان و نوجوانان ایرانزمین بودند و سرمشقی برای « منش جوانمردی و آدمیگری در اجتماع » به شمار می آمدند، امروزه روز، ادبیّات کودکان و نوجوانان در جهت احمق و سفله پروری و همچنین تحمیل ایدئولوژیهای باختری و شبیه سازی فرو تپیده است. به همین سبب، سنجشگری ی ادبیّات کودکان و نوجوانان سرزمین

ما، گامیست ارزشمند برای آفرینش و بالنده گی میهنی فرهنگیده و جهانی شایسته ی ارجمندی ی انسان و زندگی ی منحصر به فردش.

۵۳- چندرِ اعتقادات.

آنچه را برغم جویدنهای مکّرر نتوان در آسیاب فهم و ظرفیّتهای وجودی گنجاند و گوارید و دریافت، همان چیز را باید از نو در باره اش، دقیق و ظریف و عمیق اندیشید. بسیاری از اعتقادات و شیوه های رفتاری ی ما، بسان « چندر » می باشند؛ ولی ما به خود، تحمیل و تلقین کرده ایم که « گوشت لخم و کبابی » هستند. چقدر ما ملّت به جویدن « چندر سنّتهایمان » مفتخر و مغروریم به جای آنکه « هنر نوجویی و نو آفرینی » را بخواهیم. ناگفته نماند که « نوجویی و نوگرایی و نو آفرینی » به معنای کپیه برداری و شبیه شدن و ادا و اطوار دیگران را در آوردن نیست؛ بلکه تلاشیست از بهر پوست انداختن و زایاندن « خودی نو » از خاکستر آوار کهنه ارثیه های اعتقاداتی.

۵۳- لنزگذاری در چشم بینشگر .

با مطالعه ی هر کتابی در چشمان فهم ما، لنزی ساخته می شود که نه تنها واقعیّتها را دگرسان جلوه می دهد؛ بلکه بینش ما را نیز ملوّن می کند. شناختهایی که از این راه به دست می آوریم، به آگاهیهای تصنّعی آغشته می باشند. برای تجربه ی بی واسطه داشتن از واقعیّتها باید سهم واسطه ها را از سهم تجربه های عریان در « پروسه ی شناخت »، تفکیك و متمایز کرد؛ زیرا ابزارهای شناخت، متدهای شناسائی هستند؛ نه شناخت فی نفسه. ولی ما کمتر در این باره می اندیشیم که « ابزارهای شناخت » به ابهام و تصنّعات آلوده می باشند و شناختهای ما را تحت الشّعاع قرار می دهند. منشاء خطاها و فریبهای ما در همین معضل نهفته است.

۵۴- موسس و مجری و ارجگزار به قانون یا حمّال اوامر؟

قوانینی را که نمایندگان برگزیده ی مردم بدون هیچ تبعیضی تاسیس نکرده باشند و مردم نیز به قانون بودن آنها رای نداده باشند، چنان قوانینی فاقد اعتبار هستند و هیچ رسمیّت




حقوقی ندارند. « قانون اساسی » باید موسسش، مردم باشند و بتوانند شیرازه ی یك ملّت را دوام دهند و مستحکم کنند؛ نه اینکه ابزاری باشند برای پاشاندن مناسبات اجتماعی. « قانون اساسی » هر کشوری، نمایانگر و آیینه ی تمام نمای « عصاره ی شعور و فهم و آموخته ها و تجربیات » مردم یك سرزمین است. آیا آنچه ما به نام « قانون اساسی » در کشورمان داریم، واتاب دهنده ی میزان شعور جمعی ی ما می باشد؟.

۵۵- چشمها و وجودی خشکیده.

تغییر زاویه ی دید ما به کسب چشم اندازی تازه از واقعیّتها و پدیده ها می انجامد. ولی چشمی که مستقیم بین می باشد، نمی تواند واقعیّتها را یکجا ببیند. یا باید وجودی زنده و انعطاف پذیر و متحرّك داشت که بتوان خود را به هر سویی چرخاند و تصویری و بخشی دیگر از واقعیّتها را دید و تجربه کرد یا اینکه باید چشمی داشت که به هر سویی همچون آفتابپرست، امکان گردشگری داشته باشد. کثیری از ما ایرانیان، نه چشم سیّار داریم نه وجودی جنبنده.

۵۶- قدرت و مسئولیّت.

مسئله ی رده بندی کردن در حوزه ی دانشهای بشری به گرداگرد این محور می چرخد که هر بخشی را تا ریزترین جزئیّات و پیچیده گیهایش بازشکافی و از لحاظ نظری عبارت بندی کنند. چنین رویکردی به دلیل شناختن و دانش کسب کردن از بهر گلاویز شدن با عوارض جانبی و احتمالا مخرّب و ناخواسته ی هر نوع پدیده و مُعضلی می باشد؛ نه متعیّن کردن اینکه چه چیزی باید یا نباید وجود داشته باشد. تفکیك کردن بخشهای مختلف هر پدیده به این معنا نیست که بخش منفك شده با بخشهای دیگر، هیچ پیوندی و تاثیراتی بر یکدیگر ندارند. چنین برداشتی نشانگر عدم فهمیدن مسئله ی « پژوهش و روشهای آنالوتیکی » می باشد. هیچکس نمی تواند ادّعا کند که پژوهشگر مثلا قلب یا مغز یا دندان یا معده و امثالهم، نتایج تحقیقات و تخصّصش با بقیه ی ارگانهای بدن انسان، هیچ ارتباطی ندارند و اگر یکی از آنها را حذف و سر به نیست کنیم، خللی در ارگانیسم و سوخت و ساز بدن انسان ایجاد نخواهد شد!. قلب آدمی به همان میزان در اندام بشری، نقش تعیین کننده دارد که مویرگی ساده در بخشی از بدن، نقش کلیدی خود را ایفا می کند. حذف یکی یا بیشتر به معنای ارزشمند بودن بخشهای




دیگر و تنها ملاك و معیار متعیّن کردن آناتومی سوخت و ساز بدن انسان نمی باشد. هر چیزی حتّا اگر به چشم نیاید، در بدن آدمها نقش اساسی خود را دارد. در دامنه ی کشور داری و مسائل اجتماعی نیز، هیچکس نمی تواند پدیده و واقعیّتی مسلّم را بیرون از نتایج و پیامدهای اجتماعی و منطقه ای و جهانی آن در نظر بگیرد. تمام جزئیّات ساختمان کشور داری با یکدیگر مرتبط می باشند و نقش تعیین کننده در سرنوشت و آینده و لحظات زیستی انسانهای یك سرزمین دارند. به همین دلیل، « مسئله ی قدرت » را نمی توان بدون « مسئولیّتهای بشر دوستی و حقوقی و همسویی با بُنپارهای فرهنگی و گرایشهای متنوّع فکری / عقیدتی » یك ملّت به کار بست و در باره ی آن داوری کرد. مسئله ی « قدرت و مسئولیّت » را نباید از دامنه ی « منش فردی و فرهنگ اجتماع »، منفك و مجزّا کرد و آن را ملك طلق قادرانی جبّار و قهّار به شمار آورد.

۵۷- از چاله در آمدن و در چاه افتادن.

کشف خطاها و اشتباهات فردی و اجتماعی به معنای کشف حقیقتهای کهنه و از اعتبار افتاده می باشد. انسانها و ملّتی که در خطاهای مکرّر خود به شناخت حقیقتهای پوسیده پی نمی برند، انسانها و ملّتی هستند که از فریبی به فریب دیگر فرو می غلتند و به خود نمی آیند حتّا اگر خسارتها و آسیبهای جبران ناپذیر نیز ببینند. خطاها و اشتباهات را زمانی می توان خطا و اشتباه نامید که انسان در چند — و — چون آنها، سیمای حقیقتهای متروك شده ی خود را باز یابد.

۵۸- مخالف حکومت بودن، به معنای « آلترناتیو حکومت بودن » نیست.

انسانها وقتی نتوانند و نکوشند و نخواهند که « تفاوتها و تضادها و تنشها » را ریشه ای بشناسند و واکاوی کنند، خود به خود در نظرات و رفتارهایی که از خود بروز می دهند، می توان خطاهای فاحش و مضحك آنها را به عیان دید. کثیری از ما ایرانیان تصوّر می کنند که « مخالف حکومت فقاهتی بودن »؛ یعنی همه چیز. در حالی که « مخالف حکومت بودن » به معنای « آلترناتیو حکومت » نیست. به همین علّت، حکومت فقاهتی می تواند سالیان سال در فضای مخالفان درونمرزی و برونمرزی، بدون هیچ هراسی دوام آورد و به کاربست اهداف و مقاصد خودش با سر سختی و خونریزی تقلّا کند و آب نیز از آب، تکان نخورد؛ زیرا گرداننده




گان حکومت فقاهتی می دانند که « مخالف بودن » هرگز « آلترناتیو بودن » نیست. فقط حکومت فقاهتی روزی فرو خواهد پاشید که « آلترناتیو آن » با قاطعیّت و استواری و بیداری و هوشیاری و دور اندیشی به مقابله با او بایستد. حکومت فقاهتی در طول « چند دهه سیاستهای پراکتیکی و تجربه ی تئوریك داشتن در کارهای پنهان و آشکار و سابقه ی هزار و چهارصد ساله ی ترور و ارعاب و ارهاب و غصب و غارت و کُشتارها در تاریخ اسلامیّت » دریافته است که از خاصمان خودش فقط « مخالف » بسازد تا در دوام پایه های استبداد فقاهتی مطمئن باشد. تا زمانی که حکومت فقاهتی فقط « مخالف » دارد، هیچ آسیبی نخواهد داد؛ ولو شبانه روز کشتی فقها و آخوندها و مُلّایان و طیف مُتعه گان آنها در طوفانها و کشمکشهای اجتماعی و منطقه ای و جهانی، غوطه ور باشد.

۵۹- آزادی در حصار خانه.

کثیری از ما ایرانیان، آن فهم و درکی را که از مسئله ی « آزادی » داریم، فقط به چهارچوب و حصار خانه ی شخصی خودمان محدود می شود و بیرون از چهار دیواری برای ما، گستره ی آزادی و امتداد امکانهای آزادی به حساب نمی آید. به همین دلیل نیز ما در خانه، احساس اُنس با خویشتن را داریم و از کمال آزادی ی فردی خود، لذّت می بریم. ولی به محض آنکه پایمان به کوچه و خیابان باز می شود، همه چیز باژگونه می شود و کپسول اکسیژن آزادی به پایان می رسد. برای ما، خانه، محلّ آزادی و مرغزار تاراندن اسب خیالات رنگارنگ خودمان می باشد؛ ولی بیرون از خانه، برای ما، آغازگاه خفقان و اسارت و استبداد می باشد. ملّتی که خانه ی خود را به دلیل توهّم آزادی به زیباترین فرم ممکن می آراید و نقش و نگارهای چشمگیر و رویایی به آن می آویزد، چنان ملّتی، کوچه و خیابان را به زباله دادن تبدیل خواهد کرد؛ زیرا اعتقاد راسخ دارند که بیرون از خانه، آشغالدونی می باشد و فضای مُرده و چاله ای برای دفن زباله ها می باشد. به همین سبب، برایشان چندان مهم نیست که بیرون از چهار دیواری خانه شان، چه می گذرد و نکبت تا چه اندازه ای دور و بر آنها را در چنگال گرفته است. اصل برای ملّت، همین است که در حصارخانه ی فردی خود، احساس آزادی دارند؛ به عبارت بهتر و گویاتر: « چهار دیواری، اختیاری! ». دُرُست با همین اعتقاد خودفریبنده است که ما هیچگاه نمی توانیم اجتماع و سیستم کشورداری آرزویی و معتدل خود را به کمك همدیگر بیافرینیم و بپرورانیم؛ زیرا حکومتها و حُکّام برای ما همان، « کوچه و




خیابان » به حساب می آیند که ارزش بها دادن ندارند؛ چه رسد به جدّ گرفتن. ملّتی که کوچه و خیابان را جزء خانه ی شخصی و خصوصی و فضای حیاتی خودش نداند، آن ملّت در تمام نکبتها و ذلالتهایی که به کوچه می پاشد و تلنبار می کند، روزی روزگاری، غرق و مدفون خواهد شد. حکومتها به این دلیل بر ما، حاکم مستبد می شوند، زیرا تك، تك ما، « دامنه ی آزادی و فضای زندگی » را به حصارهای شخصی، محدود و میخکوب کرده ایم. تا نیاموزیم که کوچه و خیابان (= گزینش حُکّام لایق و مسئول و با شعور و فهمیده و نگهبان جان و زندگی) نیز، فضای زیستبوم و حیاتی تك، تك ماست، خواه ناخواه، دوام حکومتهای خونریز و مستبد و ضدّ جان و زندگی بر سرنوشت ما، اجتناب ناپذیر خواهد بود.

۶۰- « وای اگر از پس امروز بُوَد فردایی! ».

قرنهای قرن است که این شُعار را در موقعیّتها و مکانها و زمانهای مختلف به مناسبتهای جور واجور بر زبان و قلم می رانیم؛ ولی هیچ « امروز و فردایی »، نه ما را در رفتارهایمان متغیّر کرده است؛ نه حُکّامی را که از دستشان شاکی بودیم و هنوز هستیم. وقتی من امروز نتوانم کاری را پیش ببرم که بایستی در طول همین امروز انجام شود، مطمئنا اگر فرداهایی نیز بیایند، هیچ کاری را نخواهم توانست که از پیش ببرم؛ زیرا آنانی که اهل کار و شناخت لحظه ها باشند، هر ثانیه ای را « غنیمتی ارزشمند » می دانند که حاضر نیستند « نقد امروز » را به « نسیه ی فردا » موکول کنند.

۶۱- مسئولیّتهای کرانمند و نتایج بار آور آنها.

برای پذیرش و کاربست مسئولیّتهای فردی نبایستی وظایف انسانها از دامنه ی زندگی آنها تا بی نهایت گسترده شوند. من به دلیل نگرانیهای خودم برای انسانها، مسئولیّت فردی خودم را می توانم در مقطعی از مکان و زمان برآورده کنم. نگرانیهای من به امکانهای راهیابی و نگرشهای من مدد می رسانند و من به کمك نگرش خودم می توانم با دیگران همدردی کنم و در فکر بر طرف کردن مسائل رنج آفرین آنها باشم. اگر همدردی من با دیگری امتداد پیدا کند و در همان مقطع زمانی و مکانی به فروگشایی دشواریهای بغرنجزا نینجامد، خود به خود مسئولیّت من در برابر دیگران فقط در همدردی با دیگران در جا می زند.




در حالیکه من بایستی از مسئول بودن در همدردی بتوانم فرا گذرم و به دامنه ی همکاری و باهماندیشی و باهمآزمایی با دیگران نزدیك شوم. آنانی که در احساس همدردی ی خود با دیگران غرق می شوند از هر گونه گردهمایی و باهماندیشی و باهمآزمایی از بهر خوشزیستی یکدیگر امتناع خواهند کرد. چنین گریزی در تضاد با مسئولیّتهای انسانی در برابر یکدیگر و زندگی اجتماعیست. انسانی که در برابر همه ی چیزها و مکانها و زمانها و انسانهای دیگر، متعهّد و ملتزم شود، در فکر هیچکس و هیچ چیز نیز نخواهد بود؛ زیرا من، خودم را از واقعیّات پیرامونی گسسته ام و با زیستبوم و انسانهای اطراف خودم فاصله گرفته ام. آنجایی که واقعیّتها و پدیده ها و رویدادها برای من، ملموس و عینی نباشند، مسئولیّتهای انسانی، فاقد محتوا و نتیجه خواهند بود. جامعه ی امروز ما از انسانهای همدرد، مملوّ است؛ زیرا ما واقعیّتهای اجتماع خود را گم کرده ایم و از مسئولیّتهای فردی خود در برابر زمانها و مکانها و انسانهای اطراف خود با شدّت آزارنده ای گسسته ایم. ما در مناسباتی می زییم که فرساینده ی روح و روان یکدیگر هستیم به جای آنکه تیمارگر همدیگر باشیم.

۶۲- خدشه ناپذیری ی جان و زندگی.

وقتی که « جان و زندگی » برای ما، مقدّس نباشند، هیچ معیار و سنجه ای نیز وجود نخواهد داشت که بتوان با تکیه به آن در باره ی قتل و قاتل، داوری ی نهایی و قاطع کرد بدون آنکه جان و زندگی ی قاتل و آزارنده ی زندگی، آسیب نبیند. ایده ی [= سراندیشه] قربانی، امکانی بوده است که تا امروز، کُشتارهای هولناك و عظیم تاریخ بشر را رقم زده و امکانپذیر کرده است. قربانی کردن، همانا ریختن خون و جانستانی از بهر توجیه و تبرئه کردن خواسته های زندگی — ستیز می باشد. در عمل کُشتن و خونریزی از برای ایدئولوژی و الاه و مذهب و مرام و دین و مسلك و رهبر و پیشوای خود، نه تنها فرد قاتل، معصوم و منزّه از جنایت می شود؛ بلکه خود عمل کُشتن نیز، تبرئه و توجیه می شود. ایده ی قربانی که قاتل و آزارنده ی جان و زندگی را در معصومیّت نگاه می دارد به کُشتارهای بی حدّ و حصر اجتماعی میدان تاخت و تاز می دهد. قاتلان فقط کسانی نیستند که قتل فیزیکی دیگران را مرتکب می شوند؛ بلکه کسانی نیز هستند که ایده ی قربانی ی خونی را می ستایند و از آن، پشتیبانی نیز می کنند و آن را حتّا به میزان اخلاق ستوده ی اجتماعی ارتقا می دهند. در جامعه ای که هزاران هزار انسان را برای یك الاه و مذهب و رهبر و دین و عقیده و مرام و مسلك می کُشند و

همچنین آرمانخواهان و آزادیخواهان و دادخواهانی که برای مقاصد و اهداف و آرزوها و آرمانهای انسانی خود نه تنها جان خویش را؛ بلکه جان هزاران انسان را به سلّاخ خانه برای قربانی شدن می فرستند از ستایشگران و دلباختگان ایده ی قربانی خونی هستند. با خونریزی و خوندهی نمی توان هرگز حقّانیّت الاهان و ایدئولوژیها و مرام و مسلکها و ادیان و مذاهب و آرمانها و ایده ها و آرزوها و مبارزات شبانه روزی خود را اثبات کرد و به کرسی نشاند. « آزادیی » که بخواهد از راه دریای خونریزی به دست آید، آزادی نیست؛ بلکه کُشتارگاهیست که تابلوی « آزادی » را بر پیشانی خود دارد. شهوت قتل و خونریزی در وجود انسان باعث شد که ایده ی قربانی خونی، تقدیس شود. به همین دلیل است که خیرخواهان هر ملّتی؛ بویژه آنانی که ادّعای رسالت الهی نیز دارند بدون دغدغه ی خاطر و عذاب وجدان به کُشتن و خونریزی رغبت دارند؛ زیرا می دانند که در اعمال خود، معصوم و منزّه از جنایت هستند. آنها حتّا از رفتارهای جنایت آمیز خود، با افتخار سخن می گویند. در اجتماعی که ایده ی قربانی خونی و جانستانی ستوده می شود، هیچگاه نهال « آزادی » به ثمر نخواهد رسید.

۶۳- تصاویر ایده آلی و واقعیّتهای ضدّ آنها.

تصاویری را که مردم ایرانزمین از « شاهان » آفریده اند، شالوده ی « حقّانیّت به قدرت را برای هر نوع فرمانروایی » پی ریخته است، مهم نیست نامش و فرمش چه باشد. در تصویر « اسطوره ی فریدون شاه »، ایده آل داد ورزی، تبلور یافته است. ایده آل کشف و اختراع و ابتکار و هنرهای درمانی و خرد جهان آرا و دانشجویی، در « اسطوره ی جمشید جم » بازتاب یافته است. در تصویر « سیاوش »، ایده ال راستی و رادمنشی واتاب یافته است. همچنین ایده آل مهرورزی و مدارایی و دوست داشتن، در « اسطوره ی ایرج » تجسّم یافته است. مردم ایران از نخستین سپیده دم باهمآیی و زایش فرهنگ باهمستانشان، دلبسته به این تصاویر ایده آلی بودند و هستند و همیشه خواهند بود. آنچه که مردم ایرانزمین از « شاهان » خود آرزو داشتند واقعیت پذیر شود، اکنون از تمام حکومتگران و احزاب و سازمانها و ارگانها و موسسه ها و امثالهم انتظار دارند که چنان ایده آلهایی در مناسبات اجتماعی و کشوری، تحقّق پیدا کنند؛ زیرا واقعیّت پذیری چنین ایده آلهایی برای مردم ایران بدون هیچ استثنائی، تنها اصل و معیار « حقّانیّت » داشتن حکومتها و دولتها و افراد و شخصیّتها به قدرت ورزی می باشد. آنانی که در کشمکشهای خود برای فرمانروایی بر ایرانزمین نتوانند چنین




ایده آلهایی را واقعیّت پذیر کنند، هرگز حقّانیّتی به حکومت ندارند و بایستی در جهت ساقط کردن آنها از « قدرت ورزی » تلاش کرد.

۶۴- حافظه ی فراموشکار و گازرهای حکومتی.

ملّت فراموشکار، ملّت هوشیار و بیدار و فهمیده ای نیست؛ بلکه ملّتیست که در فرصتهای مناسب، از نو، به دام بلاهایی درمی غلتد که قربانی ی ممتد آنها می باشد. حکومتگرانی که بر آنند استبدادگری ی خود را بر سراسر اجتماع، ابدیّت بدهند و دوام آن را استحکام خلل ناپذیر کنند، تمام همّ خود را پس از سرکوب کردن مردم و مخالفان و لت و پار کردن آنها به گرداگرد « حافظه شویی » متمرکز می کنند تا داغ دردهایی را از ذهنیّت مردم پاك کنند که می توانند سند رسواگر جنایتها و تبهکاریها و خباثتهای حُکّام باشند. ولایت فقاهتی در طول سالها سرکوبگری و خونریزیها و جنایتها و رذالتها و سفّاکیهایی که مرتکب شده است، پا به پای جنایتهای خود به « شُستن حافظه ی مردم » نیز تقلّا کرده و همچنان با قاطعیّت، در چنین کاری سماجت می کند. تاریخ و فرهنگ ستیزی ی حُکّام فقاهتی و همداستانان آنها نه تنها در ابعاد شفاهی و نوشتاری و اسنادی اجرا می شود؛ بلکه در ابعاد روانی و روحی و ذهنیّتی نیز به پیش برده می شود. ملّتی که تاریخ « دردها و رنجها و فریبها و ستمها و غارتگریهای خود » را از یاد می برد، ملّتیست که نسلهایش، یکی پس از دیگری، دائم بسان گوسفند قربانی هستند که هر پگاه به مسلخ برده می شوند و هر شامگاه، استخوانهایشان به دور انداخته می شوند. « تاریخ حافظه شویی » ما ایرانیان را هنوز هیچکس ننوشته است.

۶۵- فرار از تغییر.

تغییر دادن به چیزهایی بدون حساب و کتاب و اندیشیدن و آگاهی باعث می شود که انسان با سرخورده شدن و آزار دیدن از نتایح نامنتظره ی « تغییر بی برنامه » به محافظه کاری درغلتد و خود به خود در فکر بازگشت به همان وضعیّت قبل از تغییر رو آورد. خطری که انسان در باره اش نمی اندیشد و زود در دامچاله ی آن فرو می افتد، همینست که انسان هیچگاه نخواهد توانست به « عقب » بازگردد؛ زیرا « پروسه ی زندگی، حرکت در مکان نیست؛ بلکه دگرگشتیست در زمان ». بازگشت به عقب هرگز نمی تواند چیزی را باز آفرینی کند که




زمان بر آن سپری شده است. بازگشت به عقب نیز خودش، تغییری دیگر است که می تواند نتایج و عواقب نامنتظره و ناگوار و آزارنده ای را به شکلی مضاعف به همراه بیاورد. بحث و مسئله ی ما نبایستی این باشد که « تغییر »، پدیده ای شوم و منحوس می باشد؛ بلکه بحث ما بایستی این باشد که تغییرات را چگونه می توان آگاهانه خواست و با صمیمیّت و دلیری و بیداری و هشیاری از رخداد آنها استقبال کرد. ملّتی که تغییرات فردی و اجتماعی و کشوری را آگاهانه و با گشوده فکری می پذیرد، ملتیّست که هیچگاه در تغییر، غبطه ی وضعیّتهای سابق را نخواهد خورد؛ بلکه امکانهای بهزیستی و به گردانی و به آفرینی را در « پدیده ی تغییر » کشف خواهد کرد و با گستاخی و تفکّر به استقبال و آزمونگری آنها رو خواهد آورد.

۶۶- چیره شدن بر مشکلی که خود ما مسبّبش هستیم.

مشکل از آسمان بر انسان نمی بارد؛ بلکه برعکسش صحت دارد؛ یعنی انسان است که مشکل را به آسمان می فرستد تا بر وجود او، رگبار سان ببارد!. زندگی در جهان، کلیشه نیست؛ بلکه سیّالیّت بی شکل هست که ما آن را می توانیم در فرمهای دلخواه خود، رنگ آمیزی کنیم. بحث باهمستان انسانها نبایستی این باشد که انسانها کدامین اعتقادات فردی را دارند؛ بلکه بایستی گرداگرد این پرنسیپ بچرخد که چگونه می توان از کلیشه ها گذر کرد برای آفرینش رنگ دلخواه زندگی خود. جامعه ای که افرادش در باره ی « رنگ فردیّت و شخصیّت خود » نمی اندیشند، جامعه ایست که آن را به رنگ کلیشه های عام (= مذهب / دین / ایدئولوژی / مرام و مسلک و امثالهم) در خواهند آورد؛ ولو هر کس ادّعا کند که به چنان کلیشه ی عامی اعتقاد ندارد و متعلّق و وابسته ی به آن نیز نیست. رنگ خود را آفریدن و پاس داشتن؛ سوای خلعت همگونه پوشیدن و تظاهر کردن به دگرسان بودن می باشد. آنانی که خلعت و کلیشه ی عام را می پذیرند و به اهرمهای سلطه خواه آن، تن در می دهند، در رفتار و کاراکتر، همانی می باشند که می نمایند؛ نه آنچه که ادّعا می کنند. فرق است بین تظاهر به انکار کردن چیزی و زیستن در بستر و فضای همان چیز. انکار و تمسخر اسلامیّت هرگز دلیل بر نامسلمان بودن نیست که چه بسا عکس قضیه با شدّت و غلظت بیشتری مویّد این باشد که اسلامیّت در تار و پود وجود ما رخنه و نفوذ و استحکام زنگار گرفته نیز دارد. مشکل از آسمان بر کسی غالب نمی شود؛ بلکه از سطح زمین است که سقف آسمان را کارخانه ی مشکل سازی می کنند. مسئله ی

اجتماع ما ایرانیان (= ولایت فقاهتی)، مُعضلی زمینی می باشد؛ نه آسمانی. کار زمین را نیز فقط انسانها می توانند حلّ و فصل کنند؛ نه مالك نامعلوم آسمانها.

۶۷- کافر مسلك؛ ولی با نقاب ایمان دروغین.

رانه ها و سوائق معمّایی انسان می توانند در کلیدی ترین لحظات زندگی آدمی، آنچنان نقشی را در سرنوشت فرد، فرد انسانها ایفا کنند که خود فرد نیز با « بازنگری به رفتارها و گفتارهای خودش »، متعجّب شود. برای آنکه بتوان سیمای حقیقی انسانها را در آنچه که « بالذّات » هستند؛ نه آنچه که در انظار عموم می نمایند، بهتر و ژرف تر و دقیق تر شناخت، بایستی در این باره اندیشید که چنان انسانهایی در سیطره ی حکومتهای بی فرّ و خونریز و شمشیر کش و استبدادی به کدامین رفتارها گرایش دارند و در کدامین کلامها به سخن در می آیند و به کدامین روشها می زییند. در اجتماعی که طیف تحصیل کرده گانش هنوز از آنچه که بر زبان می رانند، هیچ « تعریف روشن فردی » ندارند، آن تحصیل کرده گان در « نقابهایی » خود را به دیگران، عرضه می کنند که هرگز بالذّات نیستند. تظاهر کردن شفاهی به عقاید و مذهب حُکّام و آرایشگری ظواهر خود و همپایی و همداستانی با اوامر و خواستهای آنها به معنای تسلیم شدن در برابر اراده ی صغارتخواه و تحقیر کننده و پست شمارنده ی حُکّام بی لیاقت می باشد که در جهت « همگونه گی و همسطح سازی » افراد اجتماع با دقّتی قیراطی و کنترل شدید و کاربست شمشیر، ناظر و حاکم هستند. ملّتی که تحصیل کرده گانش در کافر مسلکی خود با نقاب ایمان دروغین به حمایت و استقبال از ضحّاکان می شتابد، ملّتیست که به هیچ چهره ای از چهره های نمایشی اش نمی توان اعتماد و اطمینان راسخ داشت؛ زیرا آنچه که واقعیّت دارد، اصیل و استخواندار و ریشه دار نیست؛ بلکه حبابیست که هر آن، امکان ترکیدن و متلاشی شدنش، گریز ناپذیر است. کافر مسلکی با نقاب دروغین ایمان، بسان ریختن آهك به جای آب در پای درخت وجود خویش می باشد. ما ایرانیها — مهم نیست کجا مقیم باشیم – در سیطره ی حاکمیّت فقاهتی و نفوذ و توسعه ی آن، سالهاست که خشکستان خاور میانه شده ایم؛ زیرا کافر مسلکیم و نقاب دروغین ایمان را یدك می کشیم.

۶۸- آدمهای آرینه ای.




اخلاق برآمده از اسلامیّت و فتاوی متشرّعان و تعلیم و تربیتهای مذهبی؛ بویژه با سیطره یابی و استیلای « اخانید بر ایرانزمین » تا همین امروز از ما ایرانیان — مهم نیست کجا مقیم باشیم — آدمهای « آرینه گفتار و آرینه زیستار و آرینه خو » به بار آورده است. در هر چیزی که ما منفعت و سود خود را ببینیم، حتّا اگر بدانیم که از لحاظ وجدان فردی و در عمق دلمان بر خلاف آدمیگری و پرنسیپهای داد ورزی می باشد، بلافاصله به آن چیز سود آور و منفعتی از دست و جانب هر کسی که باشد، « آری و آمین » می گوییم. ولی اگر خلاف قضیه باشد و به منفعت ما نیانجامد و تنها به « دوام پرنسیپهای فرهنگی و ارجگزاری به آدمیگری » مختوم شود و چیزی نیز « عاید » ما نشود، بلافاصله به آن چیز « نخیر » می گوییم؛ یعنی اینکه « خیر ما و در این جا به معنای منفعت و سود ما در آن نیست. ». اجتماع ایرانزمین از آدمهای « آرینه ای »، مملوّ می باشد و حاکمیّت فقاهتی بر شانه ی انسانهای « آرینه ای » هست که تا کنون توانسته است دوام آورد. ما برای برونرفتن از فلاکتها و مصیبتها و بی سامانیها و بیدادها و ستمگریهای هزاره ای به انسانهایی محتاجیم که « راد منشی و گستاخی آنها در گفتار و کردار و اندیشه » بسان دریچه های تنفّسی در قفسه ی سنگ خارایی اسارتگاه میهن باشند تا ملّت بتواند، نم نم به خود آید و از باتلاقی به در آید که محکوم زیستن در آن هست. آدمهای « آرینه ای = هم آره، هم نه‌ا » از شاهکلیدهای فجایع تاریخ و فرهنگ سرزمین ما هستند.

۶۹- حزب و سازمان و حکومت، منم؛ ولی مبارز و جانفدا کن، تویی!

آنانی که به خودشان بر چسب « اپوزیسیون » می زنند و هنرشان فقط « پیغام و پسغام » فرستادن برای مبهمی به نام « مردم » می باشد، نیك است در آغاز به آیینه ی وجدان فردی خود بنگرند و از خود بپرسند مردمی که ما می خواهیم بر آنها « حاکم » شویم، آیا حاضر هستند برای ادّعاهای ما، جانفشانی و جانفدایی و رزمنده گی کنند و حُکّام وقت را از اقتدار مطلق ساقط کنند؟ یا همه اش خواب و خیالات خوش می باشد؟. کدامیك؟. آیا مردمی که در طول تاریخ یکصد سال اخیر خود، بارها و بارها در سیطره ی پرچمهای مختلف، فقط فریب خورده و به غارت رفته و شکنجه و آزار و ستم دیده اند، حاضر می باشند، این بار نیز برای ادّعاهای من، از خود گذشته گی کنند؟. ملّتی که در کمتر از یکصد سال، به فجیع ترین فرمهای ممکن، فریب داده شده و به تمام هستی و نیستی اش تجاوز آشکار شده و شبانه روز به غارت رفته و سرکوب شده و همچنان می شود، ملّتیست که مدّعیان « فرمانروایی » بایستی




این بار با جان و دل از خود، مایه بگذارند و تن به تن به گلاویزی با حُکّامی بروند که هیچ لیاقتی برای فرمانروایی ندارند و فقط با تکیه به شمشیر توانسته اند تا همین امروز، خود را حاکم قاهر و جابر بر سرنوشت مردم بدانند. سیاست / کشور آرایی به این منوط نیست که من کدامین ایده ها و برنامه ها را دارم و به کدامین حزب و سازمان و گروه و امثالهم وابسته ام؛ بلکه سیاست / کشور آرایی هنوز در نظر مردم ایران؛ یعنی استقبال کردن از « **ناگهانیها و نامنتظره ها و غافلگیر شدنها و فرصتهای نامکرّر** ». یعنی رفتن به میدان همآورد شدن با آنها برای اثبات حقّانیّت خود در جهت فرمانروایی بر کشور و خدمتگزاری به مردم. چرا « **مخالفان ولایت فقاهتی** » اینقدر به اخلاق دروغین، آغشته اند؟. چرا؟.

۷۰- نوع طبقات در اجتماع ایران.

تعریف کلاسیك « **کارل مارکس** » از طبقه که آن را در پیوند با ابزارهای تولیدی، تعریف می کند و خود پیداست که تعریفی نارسا می باشد، تا امروز در اذهان بسیاری از جامعه شناسان و پژوهشگران، جا خوش کرده است. ولی واقعیّت هر اجتماعی در تجربیّات بی واسطه و عریان با افراد اجتماع و ژرفنگری ظریف به زیر و بمهای تاریك —روشن و طیف سان آنها به ما می گوید که در هر اجتماعی می توان سه طبقه را به آسانی از یکدیگر تمییز و تشخیص داد. ناگفته نماند که قشرهایی نیز وجود دارند که با شدّت و غلظت متفاوتی در بینابین این سه طبقه، در حال نوسان یا پیوستن و گسستن از آنها می باشند. این سه طبقه، در هیچ اجتماعی از بین نخواهند رفت؛ ولو در اجتماعات بشری، سالیانه، دو الی سه بار، انقلابهای اساسی و ریشه ای نیز رخ دهد. فقط پیامد هر تحوّل زیرساختی می تواند این باشد که افراد در ساختمان طبقات، جا به جا شوند؛ ولی کارکرد و شیوه ی رفتاری و نگرشی و گفتاری و فونکسیونالیستی طبقات به همان فرمی می ماند که از قدیم و ندیم بوده است و هنوز هست و همچنان خواهد بود. کشمکشهای اجتماعی و قیامها و انقلابها و تحوّلات مختلف می توانند فقط بر کیفیّت رفتاری و گفتاری و کارکردی طبقات تاثیر بگذارند؛ ولی ریشه کن کردن آنها هرگز امکانپذیر نیست. این سه طبقه عبارتند از : ۱- طبقه ی احمقها که کثیر بسیار میلیونی از انسانها را در بر می گیرد، مهم نیست در کدامین رده ی تحصیلاتی و دارای کدامین مدارك عالی نیز باشند یا نباشند و همچنین از لحاظ شغلی و اقتصادی و تجاری در کدامین رده ی امکانداشتی ایستاده باشند. حماقت و جهالت را به مدرك داشتن و نداشتن و وضعیّت اقتصادی، نمی شناسند و به




محك نمی زنند. ۲- طبقه ی زرنگها و رندان فریبکار و کلاهبرداران و حقّه بازان و شارلاتانها و مکّاران از هر نوعش که تصوّر پذیر باشد. از مذهبی و دانشگاهی و تجاری و هنری گرفته تا ادبی و نمایشی و سیاسی و امثالهم. ۳- طبقه ی بسیار انگشت شمار و اقلیّت بیدار وجدان و مسئول و غمخوار و دانا و زیرك و با گذشت و مهربان و جان نثار که پیوسته مانند خروس « عزا و عروسی »، قربانی ی شعور و ارجمندی و بزرگیجوییها و رادمنشیها وفرزانه گیهای خویش در بینابین « کشمکشهای طبقه ی احمقها و شارلاتانها » می باشد. اجتماع ایرانزمین در طول تاریخ پُر فراز و نشیبش، بارها در تلاطم امواج جنگ و گریزهای سه طبقه، آسیبها و ترمیمها و سوختنها و فریاد رسیها را به خود دیده است و کم اتّفاق افتاده به مرحله ای برسد که فقط یك طبقه بتواند بر سراسر آن، چیره و غالب خونریز شود. فاجعه ی امروز ایرانزمین اینست که در زیر سیطره ی فقاهتی بر خلاف کثیری دیگر از اجتماعات بشری فقط طبقه ی زرنگها و شارلاتانها و کلاهبرداران و جُهلاء توانسته اند بر صخره ی طبقه ی احمقها، حاکم مطلق شوند و به قلع و قمع طبقه ی بیدار وجدان، ساعی و راغب عبادی شوند. تراژدی مناسبات وحشتناك کشورداری در ایرانزمین، محصول « تضادهای طبقاتی به تعبیر کارل مارکس » نیست؛ بلکه محصول « فروپاشی انسان در ارجمندی و آزادی و فردیّت نامتعارفش » می باشد؛ یعنی چیزی که اراده ی همگونه خواه حُکّام می خواهد و انسانها را به گونه ای درهم فروچلانده است که هیچ « تفاوت و اختلاف شخصیّتی » نمی توان در انسانها دید. همه، افتخار آن را دارند که عضوی از « دنیای امّت » شده اند.

۷۱- پاتوق نشینی در کنج کینه توزیهای کهنه.

آنانی که سالهایی از زندگی خود را « لباس مبارزه » به تن کردند و به نام « آزادی و دادخواهی و پیشرفت و امثالهم »، ضدّ هر چیزی که آن را نماد و سمبل و نمودار و تصویر و چهره ی بیدادگری و استبداد می دانستند، با ولع و حرارتی شعله ور جنگیدند و مبارزه ی کور و ناسنجیده ی خود را حتّا با سالها حبس پرداختند و سپس محصول مبارزات خود را از صمیم قلب به طیف « ولایت فقاهتی » با « احترامات فائقه » تقدیم کردند و پاسدار و محافظ آنها تا همین امروز ماندند و به دست جلّادان چنان حُکّام محترم شده! نیز بیشینه شمارشان یکی یکی جهت قدر دانی از جانفشانیهایشان به مسلخ فرستاده شدند، اکنون بازمانده گان همان مبارزان در کنج کهنسالی و زانوی غم در بغل گرفتن، هنوز به این مرحله از فهم و شعور

نرسیده اند که با اعتراف کردن به خطاهای خود، رادمنش و دلیر شوند. آنان به این استدلال خانمانسوز آویزان مانده اند که ما، سالهایی از زندگی خویش را در حبس و مبارزه به سر بردیم، چگونه بپذیریم که چنان مبارزاتی، حتّا باد هوا نیز نبوده اند و نه تنها ثمره ای برای خودمان و مردم میهن نداشته اند؛ بلکه بزرگ ترین و کلیدی ترین رمز فلاکتها و مصیبتها و بدبختیها و نابود شدن ثروتهای هنگفت این ملّت و سرزمین نیز بوده اند. وحشت و گریز از اعتراف به خطاهای خود و تلاش برای کتمان بلاهتهای توصیف نشدنی باعث شده است که آخوند جماعت در کاربست متدهای گوناگون برای استحکام و نفوذ و ریشه ی قطور پیدا کردن به گرداگرد ایرانزمین، بسیار حسابشده قدم بردارند. ولایت فقاهتی بسان « آناکوندایی » می باشد که به گردا گرد طعمه ی ایرانزمین پیچیده است و روز به روز در حال خفه کردن طعمه ی خود می باشد و برای بلعیدن تمام و کمال آن، تقلّا می کند.

۷۲- میهن و مذهب.

جامعه ای را می توان به « امّت مذهبی / دینی » واگرداند که نشانه های « فردیّت و علقه ی میهندوستی » را از ذهنیّت افرادش، شستشو داده باشند و حکومتگران ذینفع و قدرت پرست، پیوسته در خصومت و دشمنی و سرکوب کردن و واپس راندن دلبسته گی به میهن و تاریخ و فرهنگ، شبانه روز در رسانه های مختلف، مشغول باشند. اسلامیّت در یك مبارزه ی طولانی با کینه توزیهای متافیزیکی توانست انسانهایی را تربیت کند که « اخلاق ضد نبشه و فاجعه بار » را به جای « منش راستی و رادمنشی » به شمار آورند. اگر مذهب / دین در جوامع بشری بایستی نقشی روحانی برای پاسخگویی به پرسشهای معمّایی و ترسها و هراسها و امیدها و دلتنگیهای بشری ایفا کند، در ایرانزمین از چنین نقشی، خبری نیست؛ بلکه نقش مذهب / دین در ایران، تکنیك کاربست ماشین ترور و خونریزی برای استحکام اقتدار بی لیاقت ترین و خشن ترین و احمق ترین متولّیان مذهبی می باشد. تلاش برای سنجشگری ی اقتدار آخوندی در ایرانزمین به این بازبسته است که ما « فهمی و شناختی و بینشی ظریف از معنای میهن » داشته باشیم. در میهن خویش می توان هر گونه مذهب و دین و ایدئولوژی و مرام و مسلك و عقیده و نظریّه ای را پذیرفت و جای شایسته ی آن را پیدا کرد. ولی « در مذهب حاکم و اقتدار گرا » هرگز نمی توان کوچکترین نشانه ای از « میهن و مهر به آن » را پیدا کرد؛ زیرا آنانی که فردیّت و شخصیّت و استقلال اندیشیدن فردیشان، سر به نیست شده است و در جمع



امّت می باشند، هیچگاه به « میهن » محتاج نیستند؛ بلکه به همعقیده گانی نیاز دارند که آنها را در « همسان بودن و هعقیده بودن » پشتگرمی دهند.

۷۳- خسته از یکدیگر و امیدوار به همدیگر.

هیچ ملّتی در جهان به اندازه ی ما ایرانیها — مهم نیست کدامین گرایش اعتقاداتی را داشته باشیم — از یکدیگر، خسته و آزرده و بیزار و سرخورده نیست. ما نه یارای شکیبیدن همدیگر را داریم، نه توانایی بی اعتناء بودن در حقّ سرنوشت یکدیگر را که بتوانیم یا بخواهیم از یکدیگر چشم بپوشیم و هر کداممان راه خود را برویم. ما در یك دایره ای فرو افتاده ایم که از هر کجایش بخواهیم آغاز کنیم، همانجا به خط پایان می رسیم و هر کجا که خط پایانی می بینیم، همان جا را آغازگاه به هم رسیدن خود می دانیم. برغم سرگردانیها و فلاکتهای هزاره ای و قرن به قرن، هنوز حاضر نیستیم با یکدیگر در آغاز راهی بایستیم تا بتوانیم با همعزمی و هماندیشی و همدردی و همآزمایی به نقطه ای پایانی نیز با همدیگر برسیم؛ بلکه پیوسته مابین « آغاز پایان و پایان آغاز » در حال نوسانیم و آوانگوار در هم می لولیم و زجر کُش می شویم بدون آنکه، سنگی را از روی سنگ دیگر برداریم یا بگذاریم. « تاریخ مبارزات سیاسی فعّالین سرزمین ما »، تاریخ آونگواری بسیاری از انسانها در « تقاطع آغاز و پایان » می باشد؛ نه تاریخ پیکار همبسته در امتداد آرزوها و آرمانها و ایده آلهای مردم خود.

۷۴- ناپایداری ی ارزشهای متعالی.

اگر معنویّاتی که در عرش ارجگزاری و حرمت بسیار ستودنی هستند به قعر ذلالت و حضیض تمسخر و تحقیر و ریشخند، سقوط کنند، آن معنویّات را دیگر با هیچ استدلال و خروارها خروار کاغذ سیاه کردنهای شبانه روزی و موعظه ها و اندرزها و پندها و نصیحتهای کلثوم ننه ای نمی توان دوباره به همان جایی نشانید که شایسته ی حرمت و ارجگزاری بوده اند. « خدا و دین و نیایش » را حکومتگران فقاهتی به آنچنان باتلاق ذلالت و کثافت فرو تپانیده اند که دیگر هیچ چیزی مضحك تر و پوچ تر و بی معنی تر از آن « معنویّات » نیست. چیزهایی که می توانستند، روزی ایده آل انسانها باشند و با خیالات رنگارنگ و خوش آراسته ی آنها عجین شوند و در زندگیهای فردی شان، در هر وقت و بی وقتی، مدد کاری

کنند، اکنون در واقعیّت حوزوی شده شان، هیچ و پوك شده اند. فرو پاشی ی ارزشهای متعالی در ایرانزمین از پیامد « دروغگوییها و جنایتها و تبهکاریها و غارتگریها و ستمهای وحشتناك و قتل و کُشتارها در حکومت ولایت فقاهتی » می باشد که تمام « معنویّات متعالی » را هدفمند در جهت اغراض قدرتپرستیها و منفعت طلبیها و جاه طلبیهای توصیف ناپذیر و حسّ انتقامجوییها و ترضیه ی کینه توزیهای خود به کار بستند و باعث شدند که شیرازه ی معنویات از هم فرو پاشیده شوند و افراد اجتماع ایرانزمین را به « بحرانهای روانی درغلتانند و رفتار توام با خشونتهای بدوی را در حقّ یکدیگر » اجرا کنند.

۷۵- سیاستهای حاکم و مخالفتهای نسیمی.

سیستمی که خود را با کاربست هر گونه وسیله ی سرکوبگری بر سرنوشت یك اجتماع، حاکم و غالب می کند، در تجربه ی هر گونه « مخالفت با حاکمیّت خود »، گونه ای « وزش نسیم گونه » را احساس می کند که بسان بادی خُنَك، جلوه می کند؛ یعنی نسیمی که برای سوپاپ اطمینان و تنظیم کردن و کاهش شدّت حرارتی ایجاد شده است که حکومتگران به دنبال سرکوب مردم و قلع و قمع مخالفان خود، به وجود آورده اند. مخالفت با هر گونه سیستم ناحقّ بایستی در دامنه و میدانی واقعیّت پیدا کند که حاکمان ناحقّ می خواهند خود را تنها « حاکم همیشه گی بدون هیچ رقیب دیگری » بشمارند و به حساب آورند. دلخوشیها و امیدهای سطحی آنانی که تصوّر و گاه در حالتی شدید به خود تلقین می کنند که با مخالفتهای شبانه روزی از راه رسانه های مختلف برونمرزی می توانند « پایه های استحکام حکومت فقاهتی » را متزلزل و سپس سر به نیست کنند، تصوّری بسیار فانتزی و فریبنده می باشد؛ زیرا حکومتی که در دامنه ی « مجهولات معمّایی روان بشر »، ریشه دوانیده باشد، آن حکومت و فعّالان و ذینفعان و مدافعانش را نمی توان فقط با مخالفتهای تئوریك، خنثا و از کار انداخت؛ زیرا مردم یك سرزمین بایستی بتوانند به عیان ببینند و تجربه کنند که مخالفان حکومت فقاهتی از لحاظ « کاراکتر و منش و ایده آل و تلاشهای مسئولیّت پذیر خود » در میدان همآوردی، سوای آنانی هستند که حاکم و غالب می باشند. دُرُست از همین مقایسه ی رفتاری و گفتاری و کاراکتری هست که مردم می توانند « کفه ی گزینشها و حمایتهای خود » را به سمت آنانی سنگین کنند که شایسته تر و با شعورتر از حُکّام وقت می باشند. دلخوش کردن به نسیمهای مخالفتی که وزنده بودن آنها — خواه از داخل باشد. خواه از برونمرزها – به شادابی حُکّام می انجامد؛




راهساز و چاره گر واژگونی و خنثا کردن اقتدار و حاکمیّت فقاهتی نیست. مبارزه بایستی در میدانی واقعیّت پیدا کند که مردم، شاهد و داور آن باشند.

۷۶- کدام « معناها »، معنای واژه گان من نیست.

در کلمه ای مشترك و کلیدی که من و دیگران به کار می بریم، « معنایی واحد و مشترك » وجود ندارد؛ زیرا در بطن « معنایی » که من از کلمه ی مشترك و کلیدی می فهمم، سراسر تجربیّات و سوائق و آموخته ها و دیده ها و تامّلات و شنیده های من نیز آغشته و همراه می باشند. از این نظر، معنای منظور نظر من از یك واژه، دقیقا همان معنایی نمی باشد که دیگری استنباط و برداشت می کند. من زمانی می توانم معنایی مشترك و واحد را تایید و تصدیق کنم به شرطی که من و دیگری در تعریف کلمه ی کلیدی و مشترك به نتیجه ی واحدی رسیده باشیم. کلماتی که مشترك و کلیدی می باشند (= خدا / دین / آزادی / دمکراسی / حقوق و امثالهم) می توانند بزرگ ترین دامگاههای فریب و به چاله ی تاریك افتادن افراد و بازیچه ی قدرتپرستان و غارتگران خونریز بشوند. پیش از آنکه بخواهیم به تایید و تصدیق و کاربست « کلمات مشترك و کلیدی » استناد کنیم، بکوشیم که « معناهای فردی » خود را از کلمات مشترك و کلیدی برای یکدیگر بازشکافی و تشریح و روشن کنیم تا بفهمیم دیگری منظورش از کلماتی که به کار می برد و ورد زبان خود دارد « چیست؟ ». برای مثال: من وقتی از « کلمه ی کلیدی و مشترك خدا » سخن می گویم، منظورم هرگز « یهوه و پدر آسمانی [= عیسا مسیح] و الّله و اهورامزدا و دیگر الاهان نوری و خالقی » نیست. برای رفع و جلوگیری از هرگونه « کژبرداشتها و مصون ماندن از فریب » بایستی هنر رمزگشایی معنای واژه های مشترك را به تن خویش دریافت و به کار بست. بیشینه شمار مردم ما، قربانی ی زبانی هستند که کاربرد واژگان مشترکش از معانی ی متفاوت و ضدّ و نقیض، انباشته می باشند و شیّادان و شارلاتهای قدرتپرست حاکم بر مردم در پس معانی ی متناقض می توانند مقاصد و اغراض خود را استتار کنند.

۷۷- انسان در چهره هایش.




هر انسانی، چهره های پیدا و ناپیدا دارد. ما همدیگر را فقط در نیمرخهای آشکار می بینیم؛ یعنی نیمرخهایی از ما که برای دیگران، آشکار و شناخته شده می باشند. ولی نیمرخهایی که ناپیدا می باشند، نیمرخهایی هستند که رویشان به سوی خود ماست؛ نه دیگران. در نیمرخهایی که ما، شناخته شده هستیم، تلاش می کنیم تا آنجایی که در توانمندیهای وجودمان می باشد به رتوشگری و خوش آرایی و فریبایی آنها بیفراییم و نیمرخهایی که برای چشمها و انظار دیگران، آزارنده و تهوّع آور می باشند به سوی خود بازگردانیم. انسانی که زشتیهای شخصیّتی و کاراکتری خودش را به درون خودش فرو می ریزد، آن انسان در گفتارها و رفتارهای اجتماعی اش، انسانی ریاکار و مزوّر و حقّه باز و کلاهبردار و شیّاد می باشد؛ زیرا می خواهد چیزی را نمایش دهد که خوشایند دیگران می باشد؛ نه چیزی را که بالذّات خودش هست. تراشخوری ی ظاهر ما، درون ما را زیبا نخواهد آراست. تمام مذاهب و ادیان کتابی و ایدئولوژیها و مرامها و مسلکهای امریّه ای و منکراتی و معرفاتی با تاکید مبرم و مطلق داشتن بر ظواهر، از انسانها، موجوداتی ریاکار و کثیرالنّبش بار می آورند. در حالیکه انسانی که رادمنش باشد، بدانسان پدیدار می شود که گوهرش هست و در بستر بالنده گیهای خود بدانسان تراش می خورد که الماس وجودش، او را می آراید. کارگاه و هنرمند تراشکار گوهر وجود آدمی بایستی در وجود خود آدمی باشد تا آنچه که ما را زیبا منش می کند، هیچگاه در آراسته گی ما، آمر و مامور آزارنده نباشد. آن که بر خویشتن، فرمانفرماست، زیبایی وجودش را بر دیگری می بخشاید؛ نه اینکه بر دیگران، سلطانی قاهر شود و جبّاری کند. آنچه زیباست به رسول و موگّل و مفتّش و موذّن و میر غضب و داروغه و مفتی و فقیه هرگز محتاج نیست.

۷۸- به من خوش می گذرد، گور بابای ملّت!.

انسان، خوشیهایش را در فضاهای دوست داشتنی و گردهمآییها و با هم بودنها و تنهاییها و گوشه گیریهایی می جوید که حسرت وجود آنها را گاه و بی گاه بر زبان می راند و از ته دل، داشتن آنها را آه می کشد و آرزو می کند و خیلی به ندرت می تواند به آنها دست یابد؛ زیرا هیچ خوشی و شادمانی و شادخواری را نمی توان به تنهایی از آن، لذّت کسب کرد و دلشاد از این بود که من به تمام آنچه می خواستم خوشی باشد، دست یافتم و اکنون، خوش ترین انسان هستم. وقتی که انسان، خوشی خودش را با نادیده گرفتن و اهمیّت ندادن به « ناخوشی دیگران » به دنبالش می رود، خود به خود در انتهای شیرینی خوشیهای فردی اش،



قطره ای تلخی ی آزارنده هست که تمام لذّت خوشیهای فردی را خنثا و بی اثر می کند. انسان، زمانی خوش است و دلخوش می زیید که شادمانیهایش را بتواند با دیگران تقسیم کند تا دیگران نیز بیاموزند که انسان را در زدودن غمهای آدمی، یاور و مددکار باشند. انسانی که برای کسب خوشیهای فردی خود به دردها و رنجهای مردم میهنش، پشت پا می زند، انسانیست که بر کوه سنگین و کمر شکن غمهای دیگری، خنده های تلخکام خود را خواهد زیست؛ نه شادمانیهای خوشی آفرین خود را. انسان بی درد، انسان خوشگذران نیست؛ بلکه خودفریبیست که دوام غمهای ملّتش را وسعت می دهد. شادی، یك موج با طراوت و نشاط آور در دریای باهمزیستی می باشد؛ نه قطره ای به کنار افتاده در ساحل بی دردیها.

۷۷- آینده ای که به گذشته سرازیر است.

شاید تا امروز به ذهن هیچکس خطور نکرده باشد که ما به سوی « آینده » روان نیستیم؛ بلکه برعکس. ما، روز به روز به عبور از دالان « تاریك گذشته ها، سپری می شویم »؛ زیرا « آینده » است که همچون آبشاری بر ما جاری می شود و ما را در بستر « دریای رویدادهای نامنتظره و غافلگیر کننده اش » در بر می گیرد و با خود به گذشته ها می برد. مردمی که از تاریخ گذشته گان خود، درسهای انگیزشی آموخته باشند، نیك می دانند که بایستی برای « زیستن در اکنون »، هنر « شناگری = همگام هنگام شدن برای زیستن آینده اندیش در هر آنی » را آموخت تا بتوان در « دریای مجهولات آینده » بدون هیچ هراس و دلهره ای زیست و از لحظه های اکنون خود، دلشاد بود. ولی ملّتی که « آینده » را در نقطه ای موهوم می داند و سمتگیری به سوی آن را نمی داند، پیوسته تمام « موقعیّتها و فرصتهای تاریخی و زایشی و آفرینشی و سرنوشت سازش »، نم نم از اکنون به تاریکی ی گذشته، سرازیر می شوند؛ بدون آنکه بتواند « ریشه ای ژرف » در بستر زمان بزند. ما، اکنون خود را با کاه کهنه به باد دادن در باره ی حسابهای شخصی و گروهی و سازمانی و حزبی و فرقه ای و عقیدتی و قومی و امثالهم تلف می کنیم و هدر می دهیم. به همین سبب، اکنون را نداریم؛ چه رسد به « آینده ای » که با شتاب سر سام آوری دارد ما را در طپش خیزابهای رنگارنگ و معمّایی اش هر لحظه، غافلگیر می کند و به سوی گذشته های تاریك می راند. ما با « غفلتهای قرن به قرن خود » به سوی حفره ی تاریك گذشته ها در حال بلعیده شدن هستیم.




۷۸- پیوسته بودن من به جهان پیرامونم.

در اساطیر ایرانی آمده است که « جمشید جم »، هفت بار گذاشت که انسانها خودشان در آزادی ی بی قید و شرط با یکدیگر زندگی کنند و روزگار خود را بگذرانند. البته این هفت بار، فقط هفت مرتبه نیست؛ بلکه بیانگر تکرار پیوسته است و جنبه ی شمارشی ندارد. هر بار نیز که « جمشید جم »، چنان پرنسیپی را ارج می نهاد و پای آن ایستاده بود، مردم به سراسر آن پرنسیپ، گُه می مالیدند و باز، روز از نو و روزی از نو. ولی « جمشید جم » هیچگاه برغم گُه کاری ی انسانها به این نتیجه نرسید که آدمها، بی شعورند و نفهم و اصلا لیاقت هیچ چیزی را ندارند و فقط بایستی بر سر آنها کوبید و شمشیر قیراطی ی اوامر استبدادی را بر شاهرگ حیاتی ی آنها، حاکم مطلق گذاشت. تفکّر از کهن ترین ایّام تا همین امروز در هر دامنه ای که بوده است، حتّا همان علوم دقیقه (= نیچر ساینس) و تکنیك و اختراعات و کامپیوتر و امثالهم، همواره به « تصاویر اسطوره ای » تکیه داشته و به آنها محتاج بوده است. وقتی تحصیل کرده گان یك سرزمین نتوانند « تفاوتها و تمایزها و دگرسانیها و نامتعارفی تجربیّات عریان و بی واسطه و مایه ای فرهنگ باهمستان مردم خود را با دیگر ملّتها » از یکدیگر تشخیص و تمییز بدهند، دیگر نباید از مردم، شاکی بود که چرا تمام عمرشان در خرافات و شرایع، غوطه ور هستند و دائم، موضوع غارت و چپاول و سرکوب حُکّام بی لیاقت می باشند. وقتی تحصیل کرده گان و فعّالان دامنه ی مثلا کشور داری / پولیتیك / سیاست، راه را بر تحوّلپذیری ی ذهنیّت و رفتار و کردار و بینش خودشان ببندند، پیداست که شاهرگهای حیاتی ی امکانهای گسترش و گشوده فکر شدن خود را با دستان خویش، بریده و ریشه کن کرده اند.

وقتی ما راه را بر تاثیر پذیری و آموختن از افکار و ایده ها و سنجشگریها و نظرات یکدیگر ببندیم، از لحاظ فکری و فرهنگی و فرهیخته گی رشد فکری نمی کنیم و در خطاها و توهّماتمان، غوطه ور می مانیم. اگر تا قبل از فروپاشی ی سیستم شوروی ی سابق به کمونیستها می گفتید که حکومت شوراهای سوسیالیستی، جهنّمی است که مانند ندارد، بلافاصله انسان در معرض بدترین اتّهامات قرار می گرفت. وقتی آدم، چشمان فهمش را ببندد، حتّا اگر او را به بهشت نیز ببرند، هیچ چیزی نمی بیند؛ زیرا چشمان فهمش را یا بسته اند یا خودش خواسته که چشمان فهمش بسته بمانند. کسانی که در حصار اشتباهات خودشان، مُصر و مومن می مانند، هیچوقت چیزی یاد نمی گیرند؛ ولو ساده ترین منطق را نیز برایشان در تفهیم مسائل،

آدم بخواهد به کار ببرد. عادت به اشتباهات خود، مثل عادت هندیها در خوردن غذا می ماند که اگر یك کیلو عسل نیز به آنان بدهید تا مزه اش را فقط بچشند، می بینیم که قبل از خوردن عسل بر اساس « عادتهای خود »، یکی دو کیلو، فلفل تند و تیز در آن می ریزند! و پیداست که نه تنها مزه ی عسل، گم و گور می شود؛ بلکه معده ی آدم نیز به نفخی دچار می شود که تصوّرش، آدم را از خنده روده بر می کند.

اگر به بازار نشر در ایران و همچنین در برون مرزها از کتاب گرفته تا روزنامه و نشریه و هفته نامه و اینترنت و غیره و ذالك، نگاهی سرسری بکنیم، می بینیم که آنقدر گلادیاتورهای عجیب و غریب در عرصه ی قلم پیدا می کنیم که نه تنها « افکار و ایده ای متفکّران یونانی را بلعیده و هضم شده دارند؛ بلکه افکار و ایده های متفکّران و فیلسوفان اروپایی و امریکایی و حتّا شرق دور را نیز، جویده و بلعیده شده و دست آخر، تفاله شده ی آنها را در قلمسوزیهایشان، لت و پار و نفله کرده اند! ». شنیدنیست که اکثر چنان قلم به دستانی، آکادمیکر نیز هستند یا بالاخره ادّعای یه کسی بودن را دارند. این جور آدمها وقتی یك کتاب صد صفحه ای می نویسند، هشتاد و پنج صفحه اش، کتابنامه می باشد!؛ آنهم کتابهایی که آدم وقتی فقط به یکی از آنها نگاه بکند، می ماند که این بابا، چه جوری توانسته است آن کتاب را اصلا روخوانی کند؛ چه رسد به فهم افکار و ایده های نویسنده ی کتاب. بارها نوشته ام و گفته ام که اعتقادات و نگرشها و باورداشتها و رفتارها و گفتارها و غیره و ذالك آدمها می توانند انسانها را در ایجاد فضای کثیف و لجن آلود باهمزیستی، تهییج و تحریك و مجبور کنند. بنابر این، اعتقادات می توانند حتّا کثیف باشند. اعتقادات آدمی به طور کلّی، مثل لباس می مانند. بنابر این، لباسی را که کثیف می شود یا می شویند یا بعد از اینکه نخ نما شد، لباسی تازه می خرند. لباسهای اعتقاداتی آدمها، دنیای باهمزیستی آدمها را می سازد. اگر دنیای باهمزیستی آدمهای یك جامعه، کثیف می باشد؛ یعنی اینکه آدمها بایستی در باره ی اعتقاداتشان بیندیشند و خودشان، کثافت را از لباس اعتقاداتشان پاك کنند. اگر اسلامیّت، آلوده و کثیف است برای زندگی باهمستان انسانها، وظیفه ی معتقدین به این مذهب است که آلودگی را از استخر اعتقادات خودشان پاك کنند؛ یعنی تجدید نظر و سنجشگری کنند. بدون اندیشیدن در باره ی آلودگی ی دنیای اعتقادات و نظرات و دیدگاههای خود نمی توان هیچ دنیای قشنگ و شایسته ی زیستنی را دست کم برای باهمستان خود داشت؛ چه رسد به آنکه ادّعای « میهمان دعوت کردن به باغ اعتقادات خود را نیز داشته باشیم ».




فرض کنیم جهان، یك کوچه ایست که هر کدام از ما در انتهای کوچه، خانه ای برای خود، دست و پا کرده ایم و در آرامشگاه آن، لم داده ایم و آنطور که دوست داریم در آن می زییم. دیگران نیز در قسمتهای مختلف کوچه، مقیم هستند. کوچه ای که اسمش « میهن / جهان » می باشد، کوچه ایست که من از آن عبور خواهم کرد و دیگران نیز. چه بخواهیم. چه نخواهیم. حتّا جنازه ی تك ، تك ما را از این کوچه، عبور خواهند داد؛ ولو تا لحظه ای که زنده ایم، نخواهیم پا به این کوچه بگذاریم. این کوچه که اسمش « میهن / جهان » است، محصول اعتقادات و افکار و نگرشها و رسومها و غیره و ذالك آدمهایی می باشد که آن را ساخته اند. این کوچه (= میهن / جهان)، زمانی متعفّن و بوگندو می شود که تك، تك ما، آن شعور را نداشته باشیم که فضولات چندش آور اعتقادات خود را در خانه ی خودمان مدفون کنیم؛ بلکه از بالای دیوار به داخل کوچه، سرازیر و پرتاب کنیم. اگر هر فردی از ما، بهترین ایده و فکر و بینش را نیز برای زنده گی فردی خودش داشته باشد که بخواهد فقط خوش باشد و شیك بگردد و شیك حرف بزند، درست مثل آدمی که سر تا پایش اتو کشیده و کراواتی باشد (بخوانید مدرنیته ای تمام عیار!)، وقتی از این کوچه عبور کنیم، یك دفعه می بینیم بر روی کت و شلوار با مارك آرمانی و عطر و ادکلن ژیل ساندری و سه تیغه ریش تراشیدنهایمان، فضولات همسایه هاست که سرازیر می شود. چرا؟. در نظر اول، اعتراض می کنیم و شکایت و غیره . ولی اگر این کار، ادامه پیدا کند چه کار می کنیم؟. فوقش با خود می گوییم، من میروم خانه ی خودم و درب خانه ام را صدها قفل می زنم و گور بابای دنیا و مافیهایش. فکر می کنید چه اتّفاقی خواهد افتاد؟. اینقدر در کوچه (= میهن / جهان)، فلاکت و بلاهت و جهالت و خباثت روی هم تلنبار می شود که تا آخر کوچه نیز سر برخواهد کشید و روزی که هر کدام از ما بخواهد پنجره ی خانه اش را باز کند، فقط بوی تعفّن و لجن است که به مشام می رسد . در ایرانزمین، بر سر مردم، چماق امریّه های الهی گرفته اند؛ زیرا بیشینه شمار مردم ایران نمی خواهند مثل حکومتیها باشند؛ ولی زشتی ی حاکم و متّکی به شمشیر اقتلویی می خواهد که خودش را غالب بر مردم ببینند. آیا باید سکوت کرد؟. میهن و دنیا را نمی شود خوبیهاشان را بدون مبارزه کردن با چهره های زشت و کراهت آور واقعیّتهای باهمستان، نصیب برد. زشتیها و زیباییها، در کنار هم بوده اند. فقط کمیّت و کیفیّت آنها از یکدیگر متفاوت بوده و آنهم چگونه گی ی درصد زشتیها و زیباییها در گرو این بوده که نسلها و انسانهای هر دوره ای، چقدر دوست داشته اند، پاکیزه زندگی کنند. بالطّبع نسلی که گُه پسند باشد، جامعه ای مملوّ از پلشتیها و کثافتها خواهد ساخت، درست مثل وضعیّت فعلی مردم در سیطره ی حکومت




فقاهتی و نسلها و انسانهایی که زیبایی را ترجیح دهند، جامعه ای در خور شعور و فهم خودشان خواهند آفرید.

سنجشگری در هر اجتماعی نمی خواهد درس حقیقت به مردم بدهد؛ بلکه هدف و پرنسیپ سنجشگری بر آنست که به مردم یاد آوری کند که اعتقادات خودشان را برای خودشان داشته باشند و آن را با خشونت و زورگویی و شکنجه و آزار بر سر دیگران هوار نکنند. اگر انسانی مثل من در نوشتن و سخن گفتن و رفتار کردن فکری، رادیکال با اعتقادات مردم، روبرو می شوم، دلیلش مثل روز روشن است. من نمی توانم در اجتماعی زندگی کنم که عدّه ای می خواهند با تکیه به شمشیر و شکنجه و آزار و کُشتار به سرا پای من، فقط گُه اعتقادات خود را بمالند؛ زیرا از تمییز و پاکیزه کردن ذهنیّت و اخلاق خود، عاجزند یا شاید هم، منفعت و امتیاز و نمیدانم ترضیه ی سوائق فردی و جمعیشان در گرو غوطه ور بودن در پلشتیها می باشد. اعتقادات هر کسی بایستی فقط عصایی باشند برای زندگی فردی خودش. ولی وقتی که قرار است ما در کنار همدیگر زندگی کنیم به « شعور و استعداد و فهم و آگاهیها و ایده ها و ذکاوت و نیروی تصمیم گیرنده و مسئولیّت پذیر یکدیگر » محتاجیم؛ نه اعتقادات و حقیقتهای همدیگر. من می توانم به یك بُت سنگی ایمان مطلق داشته باشم تا بتوانم در زندگی فردی خودم بر تمام ترسها و دلهره ها و نگرانیها و غیره و ذالك خودم در این جهان معمّایی چیره شوم و آسوده زندگی کنم، دیگری می تواند به اّلله، ایمان مطلق داشته باشد و شبانه روز، برای اظهار عبودیّت و بنده گی به او، در حالت رکوع و سجود بماند و از این راه بر ترسها و غیره و ذالك خودش چیره بشود. همینطور دیگر معتقدین و مومنان به انواع و اقسام مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها و مرام و مسلکها و غیره و ذالك. ولی وقتی قرار است که ما با هم و در کنار هم در کوچه ی « میهن / دنیا » زندگی کنیم، به رعایت پرنسیپهای باهمستان و ارجگزاری به آنها ملزم و متعهّدیم. اگر کسانی می گویند « میهن / دنیا » کثیف است، کثافت میهن و دنیا را چنان اعتقاداتی به وجود آورده اند که بایستی به سنجشگری ی آنها رو آورد و با سنجشگری نیز نمی خواهیم دنیای پیرامونمان را واژگون کنیم؛ بلکه می خواهیم آدمها یاد بگیرند که در حمّام سنجشگری، دوش شاداب شدن بگیرند و بوی گند عرق اعتقادات ذهنیّت و روان خود را بشویند و با منشی شایسته ی ارجمندی انسان در کنار یکدیگر بزییند.

۷۹- نفرت از بیدارگران.




انسانهایی که در خوابگاه اعتقادات خُشك و متحجّر مذهبی / دینی یا ایدئولوژیکی یا آکادمیکی و امثالهم فرو خفته باشند، وقتی کسانی پیدا شوند که بخواهند یا بکوشند آنها را از خواب گران غفلتها و زنگار گرفته گیها و جهالتها و نادانشیها و ذهنیّتهای تقلیبی و تحریفی و اماله ای شان بیدار کنند، چنان کوشنده گانی، بلافاصله مغضوب و ملعون و منفور و مطرود می شوند و آزار خواهند دید؛ زیرا انسانی که در « خواب توهّمات خودش »، حسّ خوشبختی و دانشمندی و مترّقی و مدرنیته ای بودن ! می کند، با بیدار شدن و گشوده شدن ناگهانی چشمان فهم و شعورش بر واقعیّتهای عینی و ملموس، تمام شیرینی ی خوشگوار و طعم لذیذ خواب توهّماتش درهم فرو می ریزند و به یکباره، جاذبه ی دلآویز آنها از انظار قلب و روح و مغزش، محو می شوند. این جاست که انسان بیدار شده به جای آنکه به خود بیاید و بر عُمر بر باد رفته در خواب توهّمات بیهوده، تاسف بخورد و از انسانی که او را بیدار کرده است، بسیار سپاسگزار باشد و بر وجودش آفرینها بگوید، تراژدی و درد را ببینید که چنان بیدار شده گانی به جای « سپاسگزاری و آفرینگویی » به خصومت و کینه توزی در حقّ بیدارگران خود، تقلّا می کنند و در هر کوی و برزنی به شانتاژ و پایمالی نام و نظرات آنها پاپوشی می کنند و حتّا از ریخته شدن خون آنان، احساس شادمانی می کنند. در تاریخ تراژیك سرزمین ایران، کسانی که برای « بیداری و سرفرازی و بالنده گی و فرهیخته گی مردم از خواب غفلت و خفّت بار قرون » کوشیدند، کفّاره ی زحمتها و دلیریها و گشوده فکریها و بخششها و دوست داشتنهای خود را با « از دست دادن جان و زندگی و هستی و نیستی خود » پرداخت کردند. درد جانسوز فلاکتها و مصیبتها و بدبختیهای ایران و مردمش، فقط قلیلی قدرت طلب نیستند که برای توجیه جنایتها و پلشتیهای خود، همواره نقابی معصوم و مردمی و فریبنده بر چهره دارند؛ بلکه درد جگرسوز واقعیّت عقب مانده گیها و قهقرائیهای فرهنگی و تاریخی سرزمین ایران، کثیر بیشماری هستند که ترجیح می دهند در خواب « بلاهتهای مذهبی و دینی و ایدئولوژیکی و آکادمیکی » خود میخکوب بمانند؛ ولی خردلی تغییر و بازاندیشی در ذهنیّت خود ندهند. کسانی که با قصد و از روی عمد و آگاهی، خود را به نادانی می زنند و نمی خواهند چیزی بیاموزند، پُتانسیل تخریبگری و تبهکاری فرهنگی و عواقب شوم رفتارهای اجتماعی و کشوری آنها، صدها مرتبه، خطرناك تر و هلاکت آورتر از آنانی می باشند که به راستی، هیچ نمی دانند و جهالتهای معصومانه ی خود را دارند. به همین سبب، آنانی که برغم حقیقت عریان فلاکتها و تلخی واقعیّتهای هستی سوز، خودشان را به کوچه ی علی چپ می زند، همه بدون استثناء، انسانهای




آزارنده ی زندگی و همدست ضحّاکیان و حُکّام بی لیاقت می باشند؛ ولو چنان اشخاصی، ینگه ی دنیا، اقامت داشته و مستقیم در ارگانهای قدرت اجرایی، سهیم نباشند.

۸۰- جاذبه های خودفریبی.

در پسزمینه ی خود فریبی باید توانست جاذبه ی « خود شیفته گی ی انسانها » را کشف کرد و شناخت و برسنجید. انسانها تا عاشق بی قرار « خصلتها و عادتهای خودشان » نشوند، محال است که آماده گی برای « خود فریبی » داشته باشند. پیشزمینه ی روانی و روحی و ذهنی خودفریبی، همان « خودشیفته گی » می باشد. اشخاص به خودشان تلقین و تحمیل می کنند که هر گونه رفتار و گفتار و نوشتار و حرکت و نظر و سلیقه و فرم و روش و انتخاب و سبك و غیره و ذالك شخصی شان، اصلا و ابدا رد خور انتقادی ندارد و در مقایسه با دیگران، حتّا بهترین و احسن ترین نوع نیز می باشد. دُرُست با همین تلقین است که سپری فولادین و دیوار چین سان در برابر هر گونه « سنجشگری » ایجاد می کنند و حصار قطور خودفریبی را به گرداگرد خودشیفته گیها تا ثریّا بر می افرازند. انسان خودفریب، انسان شیفته ی خود می باشد که در برابر هر نوع سنجشگری ی برحقّ و ظریف و نکته سنج و ژرف، « صمّ بُکم » می ایستد و رفتار می کند. بیشینه شمار تحصیل کرده گان ایرانی از طایفه ی خودشیفته گان هستند. به همین دلیل از هیچکس و هیچ رُخدادی و تجربه ای، چیزی نمی آموزند که بخواهند یا بتوانند در ذهنیّت متحجّر و کاراکتر کثیر النّبش و مخنّث مزاجشان، کوچك ترین تحوّل فکری و رفتاری و دیدگاهی ایجاد کنند.

۸۱- سنجشگری یا رعایتگری؟

انسانی که می خواهد در سخن گفتن و نوشتن و رفتار فردی به « رعایت کردن دیگران »، عنایت دقیق و آکبندی داشته باشد، نیك است از اظهار لحیه کردن و شعار بی محتوا دادن برای « سنجشگری / انتقاد کردن »، حتما دست بردارد؛ زیرا انسانی که می خواهد « رعایتچی » باشد، نمی تواند « سنجشگر مسائل و فلاکتها و بدبختیها و بُغرنجهای اجتماعی » از آب در آید. رعایت حُکام مستبد. رعایت مذاهب. رعایت ادیان کتابی. رعایت بیضه ی مبارك اسلامیّت. رعایت اعتقادات مردم. رعایت حزب و سازمان و فرقه و گروه و قوم و ایدئولوژی و




مرام و مسلك جمعی. رعایت دوستان. رعایت رفقا. رعایت مقتدران. رعایت خمس و زکات دهنده گان. رعایت اساتید فاضل و پیشکسوتان فسیل شده. رعایت مبارزان و شکنجه شدگان و چهار سال بیشتر در زندان به سر برده ها. رعایت سرمایه گذاران جیب مبارك لفت و لیسی. رعایت به به و چهچه زنان و احسنت احسنت گویان بی مغز. همینطور تا به آخر. دقیقا ویروس رعایتکاریها است که از یك طرف، به دلیل حاکم بودن مستبدّان بی لیاقت و فرّ و کاربست شمشیر خونریز و ترور و ارهاب و ارعاب آنها و از طرف دیگر به دلیل محفل بازیها و مناسبات رفاقتی و دوستی و مجیزگویی همدیگر، کثیری از ایرانیان، ترجیح می دهند که نان را به نرخ روز بخورند و « رعایت حکومتگران » را در صدر برنامه های گفتاری و نوشتاری و رفتاری بگذارند. به همین سبب، ملّتی که کثیری از تحصیل کرده گانش به « رعایتگری » درغلتیده باشند، آن ملّت، ذلیل حُکّام ستمگر و شرور خواهد ماند؛ زیرا تا آبشار رودخانه ی « رفتار و قلم و گفتار سنجشگران رادمنش و گستاخ و دلیر » در بستر واقعیّتهای تلخ و آزانده پخش و گسترده نشوند، محال است مناسبات اجتماعی و کشوری، کوچك ترین « تحوّلی » پیدا بکنند.

۸۲- کدامین راهها، راه من نیست؟.

« صراطهایی » را که دیگران در برابر من می گذارند و به پیمودن آنها، اصرار ممتد دارند و حتّا ماندن و رفتن به چنان راههایی را با اجبارهای امریّه ای تحمیل و تلقین می کنند، چنان صراطهایی؛ ولو « صراط المستقیم الهی / ویسنشافتی / ساینسی / اولترا مدرنیته ای » باشند، هیچگاه راه من نیستند؛ بلکه شکنجه گاه و حصارهای پوساننده ی روح و مغز و وجود آدمی می باشند. فقط بایستی راهی / صراطی را رفت که انسان به تن خویش با مغز و شعور و فهم و تجربیّات فردی خودش به ساختن و آراستن آن، همّت فردی کرده باشد. راه در جهان برای هر انسانی که مستقل بیندیشد و در استقلال اندیشیدن فردی خودش، راستمنش و راستگوهر باشد، فقط « راه فردی » می باشد. راه فردی، رنگ و بو و چهره و سبك و معماری و کلام و آرایش خاصّ فردیّت انسان را دارد. بیرون از راه فردی، گمراهه ی اسارت و صغارت و حقارت و برده گی و ذلالت و دنائت امّت گونه ای و هممسلکی رفقایی می باشد. از خود بپرسیم که آیا تك، تك ما در « صراط فردی »، گام می زنیم یا در صراط گمراهی و اسارت تقلید از دیگران؟.




۸۳- بی دانشی در نیندیشیدن.

فکر کردن، هنر « مقایسه کردن و نیروی تمییز و تشخیص دادن برای تفاوتها و تضادها و سپس نتیجه گیری بار آور و نو اندیش از آنها » می باشد. هیچ دو انسانی، « خمیرمایه ی یکسان » ندارند. به همین دلیل، دانشهای فرهنگی / آنتروپولوژیکی را نمی توان وام گرفت یا ترجمه کرد یا مصادره به مطلوب. انسانها زمانی می توانند از « چیزی » دانش داشته باشند و به چم و خم آن، آگاه شوند که خودشان با مغز خویشتن بر شالوده ی تجربیّات فردیشان در باره ی چیزها / اشیاء / پدیده ها و امثالهم بیندیشند و از صحت و سقم اندیشه های خود با شکّی آفریننده و پرسنده، مدام جویا و گشوده فکر بمانند. فکری و ایده ای که محصول اندیشیدنهای فردی نباشد، فکر نیست. دانش نیز نیست. تاریخ ناکامیهای کشور داری در ایرانزمین از حدود یکصد سال پیش تا همین امروز نشانگر آنست که طیف « تحصیل کرده گان سرزمین ما؛ بویژه در رشته های آنتروپولوژیکی » تا کنون نتوانسته اند استقلال اندیشیدن خود را در بستر تجربیّات فرهنگی و تاریخی مردم ایران، واقعیّت پذیر کنند و جامه ی درخور و آراسته ای به « تفکّرات فردی ی خود » بدهند. آنچه در دامنه ی « آنتروپولوژیکی / فرهنگی » در ایران ما به نام « دانش و تفحّص » نامیده می شود، همه بدون استثناء فقط « تقلید و بازخوری و بازگویی » چیزهاییست که بیگانه گان اندیشیده اند؛ نه طیف تحصیل کرده گان سرزمین ما به تن خویش. در سرزمینی که « اندیشیدن » با شنیع ترین واکنشها از سوی حُکّام و مومنان به عقاید و ادیان کتابی و مذاهب و ایدئولوژیها و مسلکها روبرو شود، آن جامعه، رنگ « دانش » را نخواهد دید؛ چه رسد به آنکه بخواهد در فضای نداشته ی دانش، تنفّس و رُشد نیز بکند.

۸۴- آموزش و پرورش.

در گذشته ی اجتماعاتی که هنوز « صنعت و تکنیک و اقتصاد رقابتی » بر ذهنیّت و مناسبات بشری چیره نشده بود، هدف از « آموزش و پرورش » این بود که انسانها را در عرصه ی « آدمیگری و فرهیخته منشی و شعور و فهم »، بسیار زیبا بیارآیند و درخت وجود آنها را فرابالانند. پیامد چنان « آموزش و پرورشی » این بود که مناسبات اجتماعی و فردی، بسیار « فرهنگیده و معنوی » می شدند. ولی از روزی که « صنعت و تکنیک و اقتصاد و تولید برای مصرف » بر ذهنیّت و مناسبات بشری، چیره شد، از همان روز نیز هر چیزی « ابزار » شد و

هدف از « آموزش و پرورش » به گرداگرد این محور چرخید و هنوز می چرخد که انسانها را برای دخیل شدن در « تولیدات اقتصادی » به پُست و مقام برسانند. امروزه روز، « دانشگاهها و دانشکده ها و موسسات آموزشی » در این سمت و سو به فعالیّت مشغولند که برای « رشد روز افزون تولید اقتصادی و تکمیل و پیچیده تر شدن تکنیک از بهر سبقت گرفتن از زمان » بر خیل « انسانهای ابزاری » بیفزایند تا بتوان از این راه، در پروسه ی تولید، « جانشین و یدك ابزار » داشته باشند. دنیای امروزی بشر، از « معنویّات و فرهنگ »، روز به روز کاسته و کاسته تر می شود و بر « خشونت و بلاهت و حیوانیّت و قهقرائی انسانها » افزوده و افزوده تر می شود. جایی که انسان به نام « ابزار » در نظر گرفته شود، بحث از « حقوق بشر و ایده ی هومانیسم »؛ بحثی رنگ و رو باخته می باشد؛ زیرا « هومانیسم و حقوق بشر » بر شالوده ی معنویّات و فرهنگ پویا و زنده و پرورنده ی باهمستان انسانهاست که بار آور می شوند و استخواندار می مانند. دنیای امروز از « معنویّات » به شدّت در حال کاسته شدن می باشد. کیست که دلیر باشد برای مقاومت کردن در برابر سیلاب بی فرهنگی و پوچی ی نیهیلیستی ؟.

۸۵- جنگنده گان خیره سر.

آنچه رُخ می دهد و ذهنیّت و روح و روان انسانها را متاثّر می کند، بایستی منشاء انسانی (= تاریخی / فرهنگی) و خاستگاه طبیعی ی رُخدادها را از یکدیگر، تمییز و تشخیص داد تا بتوان نسبت به عواقب رُخدادها، موضعگیری و تصمیمگیری ی شفّاف و گویا و کارگشاینده ای اخذ کرد. آنانی که خود را مبارز ضدّ حکومت می شمارند - با عنایت به لایه های روشی و موضعی ی متفاوت آنها از رادیکال ترین گرفته تا آنانی که رَوِششان به درب بگو تا دیوار بشنود می باشد- ، فاجعه ی بی سرانجامی و فاقد نتیجه دهی تمام کرد —و— کارهایشان در این است که هنوز نمی کوشند به کمك « فهم و شعور و ذکاوت و بینش دقیق و باریك بین خود » در باره ی اینهمه هجوم « اخباریّات » بیندیشند تا بتوانند تمییز و تشخیص دهند که بازگویی و بازنویسی و تکرار هزار بار گفته و نوشته شده ی « اخبار رویدادها » به معنای « اندیشیدن در باره ی چند —و— چون منشاء رویدادها و تلاش برای مُعضل گشایی آنها » نیست. افتخار و هنر کثیری از وبسایتها و وبلاگها و رادیوها و تلویزیونها و نشریه ها و رسانه های مختلف برونمرزی و درونمرزی در این است که به « جُرگه ی مبارزین اخباریست / اخباریّونا » تعلّق دارند و تصوّر می کنند که با انعکاس دادن و غلوّ آمیز یا تحریف جلوه دادن

« اخبار رُخدادهای ایرانزمین و تبهکاریهای حکومتگران » خواهند توانست از بختك خفقان آور « ولایّت آخوندی و استمرار سمنت شرایعش » آزاد شوند و آن را به زودی از پا در آورند. جنگنده گانی که چشمان شعور و فهم خود را بر عریانی « واقعیّتهای تاریخی و فرهنگی و زیستبومی ایرانزمین و مردمش » سالهاست بسته اند و بسان شتر عصّار خانه به گرداگرد اعتقادات ایدئولوژیکی و منفعتخواهیها و قدرت طلبیهای فردی و فرقه ای و گروهی و سازمانی و حزبی و بلاهتها و نفهمیها و شاخه شونه کشیدنهای بی مقدار خود می چرخند، هنوز درنیافته اند که برای خشکاندن اقتدارآخوندها بایستی در فکر « ایده ها و افکار و آلترناتیوهای ژرفاندیشیده و استخوانداار » بود تا بتوان امیدی به خنثا کردن اقتدار حکومت آخوندی داشت. درد بی درمان مدّعیان مثلا اپوزیسیون فقاهتی در این است که فقط « مبارز اخباریست » هستند و با « تفکّر و ایده آفرینی و فلسفیدن »، هیچ پیوندی ندارند. آنچه که « حکومت آخوندی » را واژگون می کند، واتاب اخبار رفتارها و کنشها و واکنشهای حکومتگران در حقّ ملّت ایران و جهانیان نیست؛ بلکه رمز و راز متلاشی کردن حکومت آخوندی، « آلترناتیو فرهنگ جهان آرای ایرانی » می باشد. کسانی که این « اصل عریان و زیبا » را نفهمند و از بهر آن، گام بر ندارند، بی شك با تمام خیرخواهیهای خود در مبارزه با حکومت آخوندی، خشت بر آب می زنند و راه به جایی نیز نخواهند برد.

۸۶- قدمت آنچه مُعضل ساز است.

هر چقدر بر قدمت و عُمر مسئله ای و نامی و مفهومی و ایده آلی بیفزاید، به همان میزان بر « کلیدی بودن و راهگشا بودن خیلی از چیزها » بایستی توقّف و تامّل و جانسختی و پافشاری و ایستایی کرد. « خدا و دین و آزادی و جاودانه گی و روح » از کهنسال ترین مُعضلات بشری می باشند که قرنهای قرن است نه تنها از « جاذبه ها و دافعه ها و مسئله سازیهای » آنها، سر سوزنی کاسته نشده است؛ بلکه بر جذّابیّت و زورمندی و پیچیده گی و عظمت دلهره آور و شوق آمیز آنها نیز افزوده تر شده است. مسئله ای که قدمت پیدا کند، « ریشه ی ایجاد مسائل و شاهکلید حلّ مسائل » می باشد. به همین سبب، نادیده گرفتن و پشت کردن و تمسخر و هیچشماری « مسائل کهنسال » به معنای پاسخ دادن و اندیشیدن در باره ی آنها نیست. اجتماع تحصیل کرده گان ما از یکصد سال پیش تا همین امروز، « عادت » کرده اند هر کجا از « یافتن پاسخ، عاجز می شوند و از اندیشیدن در باره ی راهکارها در می مانند »،



بلافاصله در همانجا تلاش می کنند که « صورت مسئله » را پاك کنند با این توهّم ابلهانه و رسوا کننده که مثلا به مسئله، پاسخ در خورا؟ داده باشند.

۸۷- نفرت از خویشتن.

چیزهایی که در اجتماع انسانها، منفور و ملعون می شوند، واتاب دهنده ی وجود خود انسانها هستند که ما به جای اندیشیدن در باره ی « سرچشمه ها » می خواهیم نفرت خود را بر محصول بر آمده از سر چشمه ها آوار کنیم. مذاهب و دینها و آداب و رسوم و سنّتها و اعتقادات و خرافات و عادتها و امثالهم از « برآیندهای روحی و روانی و تجربی » انسانها می باشند؛ نه بر عکس. انسان است که معبد ساز و ایمانگرا می باشد؛ نه اینکه مذهب و ایمان به طور علیحده در جایی باشند و انسان را وادار به چنان و چنین رفتاری کنند. به عبارتی دیگر و روشن تر و خوش نماتر و سکولار پسند تر؛ تمام نمادها و نشانه های آنچه که « ساینس » نامیده می شود؛ ولو محض باشند مثل ریاضیّات و فیزیك و غیره و ذالك، همه از تولیدات و قراردادها و معیارهای ثبتی و پذیرفته شده ی بشری هستند؛ نه اینکه چنان نمادهایی از قبل در جایی / گنجه ای / قفسه ای / زیر زمینی / خزانه ای / لچك مادر بزرگی و امثالهم مستتر بوده اند و بشر مجبور بوده است که آنها را بی چون و چرا بپذیرد و هرگز در وجود آنها، لم و بمّی نیز نکند. ما ایرانیها هنوز نیاموخته ایم که « موضوع نفرت؛ سوای سرچشمه های تولید نفرت » می باشد.

۸۸- چرا ما هنوز نمی توانیم با « چشمان مغز خود » ببینیم؟.

دیدن و کشف و شناخت علل مصیبتهای فردی و اجتماعی و کشوری به این بازبسته است که هر کدام از ما بیاموزیم، چگونه می توان با « چشمهای مغز و شعور و فهم خود » بدون هیچ واسطی به اندیشیدن در باره ی « پدیده ها و رویدادها و مُعضلات » رو آورد؟. در وجود تك، تك ما از دوران کودکی تا آخرین مدارج تحصیلی، انواع و اقسام عینکهای بینشی می سازند که هیچ کدامشان نمی توانند جایگزین « چشمان مغز فردی » بشوند. انسان فقط با کاربست « فهم و شعور و تامّلات فردی خودش » هست که می تواند به « زایش چشمان فردی اش » انگیخته و پخته و ماهر شود. چشمانی که هر پدیده ای را یکدست ببینند، چشمانی یکسان بین هستند و تصنّعی. چشمانی که نتوانند « تفاوتها و تنشها و ناهمخوانیها و مویرگهای




اختلافی » را از یکدیگر تمییز و تشخیص بدهند، آن چشمان، کورند و راهبر نیستند؛ ولو به صدها عصای دانشگاهی و مدرن و پُست مدرنیته ای نیز تکیه کنند. کشف و شناخت و آفرینش « چشمان فردی فهم و شعور خود » به گسستن از تمام عینکهای چشم سانی منوط می باشند که در وجود ما تا امروز ساخته اند و ما را از دیدن آنچه حقیقت فردی و خویشباشی فردیّت خودمان می باشد، ممانعت کرده اند.

۸۹- اندیشنده ای که تنها می شود.

انسان متفکّر و مستقل اندیش از هر لحظه و مکانی که آغازگاه تفکّر خود را پیدا کند، پروسه ای « دگرسان شونده و نامتعارف » را طی می کند. وی با مرز بندی کردن و فاصله گرفتن از « همعقیده گان و مومنان و هم مسلکان و همگویان و رفیقان و برادران و خواهران عقیدتی و امثالهم »، نم نم، به گستره ای گام می گذارد که « تنهایی در همه ی آنات و مکانها » با او همپاست. سایه ی متفکّر، تنهاییهای او هستند. تنها در کاویدن. تنها در اندیشیدن. تنها در نوشتن. تنها در مطالعه کردن. تنها در پژوهیدن و کنکاویدن. تنها در پرسیدن و پاسخ یافتن. تنها در سخن گفتن و سنجشگری. تنها در کشف و شهود. تنها در آزمودن. تنها در روبرو شدن با خطرات. حتّا تنها در مُردن یا کُشته شدن. انسان متفکّر و ایده آفرین و سنجشگر و گستاخ و تکرو و دلیر در همه جا و هر زمانی، تنهاست. آنانی که نمی توانند بیندیشند یا آن دلیری را ندارند که « تنها زیستن » را بیازمایند و تاب آورند، همه جا و هر زمانی در کنار همعقیده گان خود می مانند؛ ولو گاه گداری غر غر و نق زنی و جیغ و فریاد نیز بکنند. تفکّر مستقل؛ یعنی پذیرش مسئولیّت و پیشوازی کردن از « تنهایی و داغ ملعون شده گی و مطرود و منزوی و شانتاژ و بد نامی را » در باتلاق همعقیده گان بر پیشانی خود داشتن. کیست که بتواند و بخواهد « استقلال فردیّت خویشتن را » بر « صلیب همعقیده گان »، نه تنها تاب آورد؛ بلکه با خنده نیز پاسخ دهد؟.

.... [..... حقیقت بدان که در عالَم، هیچ شرّی و بلایی و فتنه ای و وبایی را آن اثر فساد نیست که « فرومایه » به مرتبه ی « بزرگان » رسد. ....]

از کتاب: « تاریخ طبرستان »- / بهاءالدّین اسفندیارابن کاتب / ص. ۱۳

۹۵- ایمان برای واقعیّت پذیری ی دمکراسی باهمستان.

« عیسا مسیح » بر این اندیشه بود که « ایمان می تواند کوهها را جابجا کند ». برای کسانی که چنین سخنی را در جایی می شنوند یا در کتابی / متنی می خوانند، خیلی حرف مضحک و بی پایه ای جلوه می کند؛ ولی برای کسانی که عمیق در باره ی « واقعیّتهای تلخ و آزارنده و مستمر اجتماع و همچنین نکبت گریه آور منش انسانها و فروپاشی و قهقرایی فرهنگ مردم » با دلسوزی و شکیبایی اندیشیده باشند، نیك می دانند که چه معنای « بسیار پُر مغزی » در این سخن « عیسای ناصری » نهفته است. سالهاست که من اعتقادم را به آنانی از دست داده ام و به شدّت مشکوك و مظنون به تمام ادّعاهایشان و رفتارهایشان هستم که شبانه روز در رسانه های بی مقدار با شعار « مخالف حکومت آخوندی بودن و طرفدار سفت و سخت دمکراسی و آزادی » به جار و جنجالهای مطبوعاتی و اینترنتی و جهانی و غیره، مشغول و سرگرم هستند. اینان، طیف دروغگویان بی شرم ینگه دنیا هستند؛ زیرا به هر چیزی که می نازند و مدّعی اش هستند، اصلا و ابدا، هیچ اعتقادی ندارند؛ چه رسد به ایمان که شرط اساسی و ضروری برای واقعیّت پذیر شدن چنان آرزویی می باشد. من یقین دارم که انسانها تا زمانی که در باره ی محتویّات آنچه فکر می کنند و بر زبان و قلم می رانند با تمام وجودشان، « ایمان راسخ » نداشته باشند، محال است بتوان کوچك ترین دگرگشتی در واقعیّتهای ناخوشایند و آزارنده ایجاد کرد. افکار و اعتقاداتی که از وجود آدمی، ریشه نگیرند و در تمام سلول به سلول هستی انسان، ریشه های خود را نپیچانند و آبیاری نشوند، با قرنهای قرن، سیاه مشق نویسی و قیافه های حقّ به جانب گرفتن و نقاب مخالف رقیبان بر چهره زدن نمی توان در هیچ گوشه ای از اجتماع یا جهان، رویداد ایده ها و افکار و آرزوها را امکانپذیر کرد و لباس واقعیّت بر تنشان پوشید. وقتی من به « دمکراسی و آزادی »، هیچ اعتقاد و ایمانی ندارم و فقط از نام آنها به شکل شمشیر برای کوبیدن رقیبان و قدرتمندان حاکم بر کشورم استفاده می کنم، آن « ابزار شونده گی ایده آلهای من » به ریشه کن کردن من و تمام آنانی مختوم خواهد شد که من ادّعای « آزادی برای خودم و آنها » را دارم. آنانی که از صمیم قلب به « دمکراسی و آزادی و گفت — و شنود انگیزشی » اعتقاد و ایمان داشته باشند، هیچگاه در رفتار و گفتار و اندیشه، بسان خاصمان و رقیبان بی لیاقت و فرّ نخواهند زیست. من می پرسم، این چگونه مدّعیانی هستند که نمی توانند با تقویّت « مخرج مشترك خود = دمکراسی و آزادی خواهی » به گردآگرد یکدیگر آیند؟. چرا




و چگونه است؟. آیا سوای این حقیقت تلخ و رسواگر است که هیچ کدام، بویی از « دمکراسی و آزاد منشی » نبرده اند؟.

۹۱- تغییرخواهانی که ضدّ تغییر می شوند.

در پس برنامه ها و ایدئولوژیها و مرام و مسلکها و نظریّه ها و کشمکشهای تمام خیرخواهانی که به دنبال « تغییر واقعیّتهای ناخوشایند اجتماع از سطح حکومت گرفته تا ریزترین گوشه ی اجتماع » می باشند، بایستی بتوان « منفعتخواهی و امتیاز پرستی و افزایش آتوریته و ذینفوذی قدرت طلبی آنان » را کشف کرد و شناخت تا در شعارهای خوش نقش و نگاری که برای دگرگونی ی واقعیّتها سر می دهند، فریب لبخندهای تجاری ی آنان را نخوریم؛ زیرا خصلت ذاتی ی تمام « تغییرخواهان خیّر ملّت » در اینست که پس از تغییری که در راستای « منفعتخواهی و امتیازها و قدرتگرایی » آنها رُخ می دهد و به مُراد دل خود می رسند، هیچ نوع تغییری دیگر را به دنبالش، اصلا و ابدا به رسمیّت نمی شناسند و برنمی تابند و هر گونه « تغییر خواهی و تلاش انسانها » را برای متغیّر و متحوّل کردن واقعیّتهای اجتماعی؛ ولو ناخوشایندترین باشند، با شدّت تمام، سرکوب و متلاشی می کنند. تاریخ یکصد سال گذشته ی ایران و از همه مهم تر، واقعیّت حکومت فقاهتی، بزرگ ترین سند این برهان خدشه ناپذیر می باشد. به همین سبب، تغییرخواهانی که « پرنسیپ تغییر و تحوّل » را در سر لوحه ی برنامه های تغییر خواهی خود ندانند و آن را به نام « پرنسیپ آزادی » به رسمیّت نشناسند و با تمام نیرو نیز از آن حمایت و پشتیبانی نکنند، تمامشان از قماش مستبدّان بالذّات هستند؛ ولو تمام عُمرشان در « اپوزیسیون و مخالف قدرتمندان حاکم » باشند. تغییردهی و تغییر خواهی از نشانه های جوامعیست که « پرنسیپ تعادل » را دریافته و فهمیده اند. ولی در جوامعی که فقط « تغییر خواهان، وجود دارند »، هیچگاه چنان جامعه ای به تعادل نخواهد رسید؛ زیرا از یك طرف، حُکّام نالایق در اوج استبداد اقتداری و ضدّ تغییر می باشند و از طرف دیگر، مخالفان نیز در رادیکال ترین فرم تغییر خواهی اصرار می ورزند. در بینابین دو گرایش افراطی نمی توان هیچ میانگینی را به دست آورد. جامعه ی ایرانی در کشمکش دو گرایش افراطی (= تغییر خواهی مطلق — ثبات و استمرار مطلق)، دائم لت و پار خواهد ماند تا روزی که « طیفهای گوناگون قدرتخواه و تغییر خواه » به « پرنسیپ تعادل »، آگاهی و ایمان راسخ پیدا کنند.




۹۲- مردم حکومتگریز و حُکّام سلطه خواه.

مابین آنچه که بر مردم، « حاکم » می شود و آنچه که « مردم » از آن می گریزند، تناسبی شایان تامّل می باشد که کشف و شناخت آن می تواند ما را برای فهمیدن و یافتن راهکارهایی در جهت « حلّ معادله ی خانمانسوز مردم حکومتگریز و حکومتهای سلطه خواه »، بسیار مددکار شود. محال است حکومتگرانی بتوانند بر اکثریّت افراد یك جامعه تسلّط یابند، بدون آنکه رگ و ریشه هایی قطور در وجود آنها نداشته باشند. اساسا حکومتهای مهاجم و غالبخواه نمی توانند برای مدّت طولانی بر یك سرزمین، حاکم قهّار بمانند؛ ولو شبانه روز به شمشیر و خونریزی نیز تکیّه کنند. حکومتها، همواره محصول « شعور جمعی ی انسانهای یك سرزمین » می باشند حتّا شعور و فهم آنانی که مخالف حکومتهای وقت هستند. مردم ما که خودمان نیز به آنان متعلّق می باشیم بدون در نظر گرفتن تمایزهای کیفی و کمّی از کهن ترین ایّام تا همین امروز در تلاشهای خود برای « یافتن و آفریدن حکومتی شایسته » به آزمایشهای متفاوتی رو آورده اند و هر بار در نتیجه ی « آزمونهای خود » با شکستهای فاحشی روبرو شده اند. این به آن معنا نیست که مردم با کوششهای خود به هیچ اهدافی نرسیده اند؛ بلکه کاملا برعکس، مردم توانسته اند به برخی اهداف برسند؛ ولی در ازایش چیزهایی را از دست داده اند یا نتوانسته اند به آنها دست یابند که « ایده آل و آرزوی دیرین آنها » بوده است. من می اندیشم که « حکومتگریزی ایرانیان و حکومتخواهی آنها » از فقدان آگاهی داشتن در باره ی « پرنسیپهایی » ریشه می گیرد که ارجگزاری و مراقبت و پرورش آنها در گرو منش تك، تك ایرانیان می باشد، مهم نیست کدامین کیفیّتهای اعتقاداتی و کمیّتهای معتقدین را داشته باشند. ملّتی که بیشینه شمار افرادش، « کثیرالنّبش » هستند، هیچگاه نخواهند توانست « حکومتهایی » را بیافرینند و استحکام بخشند و خدمتگزار خود کنند که واتاب دهنده ی « رادمنشی و راستی ایده آلی » فرهنگ باهمستان ما باشند.

۹۳- وحدت در کلیّات؛ تضاد در جزئیّات.

در زیر سقف بسیاری از « نامها و مفاهیم عام = آزادی / دین / خدا / دمکراسی و امثالهم » می توان پُر تنش ترین گرایشها و نیروها را برای « گرد همآئیهای مختلف » در رفتار ظاهری و از لحاظ لفظی، متّحد و متّفق کرد. ولی گردآمدنها در حول و حوش « کلّیات » هست




که مدّعیان را دشمن خونی یکدیگر می کنند؛ زیرا هر « گروهی و گرایشی » می خواهد « امتیاز و دیگرسان بودن و حقّانیّت خودش » را با دیگری در « جزئی ترین » شکل به مردم سرزمینش نشان دهد و اثبات کند؛ ولو نماد چنان « اختلافی »، دوختن یك پارچه ی سه سانتی قرمز رنگ بر روی شلوارشان یا پیراهنشان یا کراواتشان یا بیرقشان باشد. اصل برای هر گرایشی، « تمایز و مرز گذاشتن بین خودش و دیگران » می باشد. مسئله ی « تمایزخواهی انسانها و گرایشها » را بایستی در « سوائق و فروزه ها و ویژه گیها و استعدادها و هنرهایی » جُست — و — جو کرد که انسان را در مقام انسان، پی می ریزند. اگر روزی روزگاری، آحّاد و گرایشهای سیاسی در یك سرزمین دریابند و بفهمند که بایستی به « اختلاف داشتن در جزئّیات »، رسمیّت بدهند و وجود آنها را برای پرورش اجتماع، ضروری ارزشیابی کنند، آنگاه است که در کوتاه ترین شکل ممکن می توان به « وحدّت در کلّیات بدون هیچ تنش و جنگ و خونریزی » نیز رسید و تحوّلات بسیار اساسی و کلیدی را در اجتماع خود شکل داد. مشکل همچنان لاینحل تمام گرایشهای سیاسی در سرزمین ما — مهم نیست کجا مقیم باشند و کدامین فرم حکومتی را قبول داشته باشند — در این است که دائم « شعار وحدت در کلّیات » را رساتر و رساتر می کنند بدون آنکه به « مقصود و منظور خود » نائل شوند؛ زیرا تا « جزئّیات » را هر گرایشی با صمیمیّت نپذیرد و در راستای واقعیّت پذیری آنها نیز تلاش نکند، به هیچ وحدتی نمی توان گردن نهاد؛ ولو « آزادی موقتی تك، تك ما از اسارت حکومتهای مستبد » در گرو چنان وحدتی باشد. آنچه وحدت گرایشهای ناهمگون یك اجتماع را منسجم و با دوام می کند، سرکوب و نادیده گرفتن و سخن نگفتن از « جزئّیات » نیست؛ بلکه دقیقا و اساسا همین « اهمیّت دادن و به رسمیّت شناختن جزئّیات اختلاف » هست که چنان وحدتهای بزرگ و آرمانی را امکانپذیر می کند.

۹۴- گریز از مسئولیّت؛ یعنی خدمت به دیکتاتورها.

دیکتاتورها، محصول اجتماعاتی هستند که بیشینه شمار افراد از « پذیرش و کاربست مسئولیّت » طفره می روند؛ ولو مسئولیّتهای فردی ی آنان، چهار ساعت، کار ساده ی تمبر چسباندن بر روی نامه های اداری باشد. ملّتی که افرادش، نم نم از « پذیرش مسئولیّت » در قبال مسائل شخصی خود بگریزند، دائم مترصد آنند که « مستبدی یا دیکتاتوری » را در جایی گیر بیاورند و دست بسته در خدمت اوامر او بایستند؛ زیرا هر امری را که مستبد و دیکتاتور بدهد، آنها در برابر اجرایش و نتایج و عواقبش، هیچ مسئولیّتی ندارند. کشمکشهای خونین

اجتماعی و کشوری و وجود قیامها و انقلابها و نهضتهای عجیب و غریب در بعضی از سرزمینها؛ بویژه کشور کهنسالی مثل ایران از پیامدهای « مسئولیّت گریزی افراد » می باشند که قطره قطره بر یکدیگر تلنبار می شوند و به ناگهان از جایی، سر باز می کنند و سیلابوار بر اجتماع و حکومتها می شورند. مسئله ی مسئولیّت را نمی توان به دیگران، دیکته کرد؛ زیرا دیکته کردن، همان امر کردن است. اصل مسئله این است که ما « فهم و شعور فردی خود » را بایستی روز به روز برای « مسئولیّت پذیری و رادمنشی رفتار کردن و دادگزار بودن در برابر وجدان فردی خود » بپرورانیم و بر انسانهایی که چنین ویژه گیهای ستودنی را در خود می پرورانند با دلیری « آفرین » بگوییم و وجود آنها را غنیمت شماریم، مهم نیست که چه اعتقاداتی داشته باشند. اصل را بر این بگذاریم که چنان انسانهایی، دارای « فروزه های خجسته ای » می باشند و با خودافشانی فروزه هایشان هست که مسائل و گرهگاههای اجتماعی را می توانند حلّ و فصل کنند. تا زمانی که « مسئولیّت » از فرد، فرد ما گسسته و به گردن دیگران آویخته می شود، نه تنها هیچ سنگی از روی سنگ فلاکتهای اجتماعی، برداشته نخواهد شد؛ بلکه کلاف سر در گم مُعضلات اجتماعی، پیچیده تر و خفقان آورتر نیز خواهند شد. ما از « شرّ دیکتاتورها » می توانیم آزاد و رها شویم؛ به شرطی که از همین امروز با خودمان رو راست شویم و مسئولیّت زندگی فردی خود را با تمام نیرو به دست بگیریم و کمتر برای چسباندن کاغذ حماقتها و بلاهتها و بدفرجامیهای خود به دنبال « مقصر در زمین و آسمان » بگردیم.

۹۵- خوبانی که گوشه نشین می شوند.

امکانهای خیانت به وطن را آنانی مهیّا می کنند و توسعه می دهند که خودشان را « خوبان ملّت » می دانند و فقط یاد گرفته اند در گوشه ای بنشینند و نظاره گر کژبختیها و بلایای حادث شده بر وطن و مردمش باشند. خائن باید به آنانی گفت که « کاردار و با شعور و فهمیده و دانا و کاردان » هستند؛ ولی دست بر روی دست هم می گذارند و می گویند: « به من چه!؟ ». در سرزمینی که « خوبانش »، مُعتکف می شوند، ابلهان آن سرزمین، « شاه دوران » خواهند شد تا « خوبانی » را حقیر نقشه ها و برنامه های خود کنند که « غرور خوب بودنشان »، آنها را به کُنج اعتکاف خود خوری میخکوب کرده است. جایی که « نیکان » واپس نشینند، « شرّ » با خیالی آسوده به راه خودش می رود.

۹۶- اپوزیسیون؛ ولی ینگه ی دنیا.

واژه ی « اپوزیسیون »، همانطور که از ظاهرش پیداست و مثل کثیری از « واژگان و ترمینوسها و مفاهیم بیگانه » به همّت مترجمان زبان ندان و فرهنگ ناشناس در زبان فارسی به شدّت، تقلیب و تحریف و دگردیسه شده است. این واژه، به معنای « جناح روبرو در مجالس رایزنی » می باشد که برای رتق و فتق کردن مسائل کشوری به « تجربیّات و دیدگاهها و تئوریهای دیگرسانی » متکّی هستند؛ سوای « دیدگاهها و تئوریها و تجربیّاتی » که جناح حاکم و دارای بیشترین کرسیها در مجلس به اجرای آنها توافق عقیدتی دارند. فاجعه این جاست که تا امروز، ما از کلمه ی « اپوزیسیون » این برداشت ابلهانه را داشته ایم و هنوز نیز داریم که « گروهی یا حُکّامی یا حزبی » بایستی ریشه کن و سر به نیست و قلع و قمع شود تا گروهی و دسته ای و جمعیّتی دیگر به « قدرت و حکومت مطلق » برسد. چنین برداشتی و درکی از کلمه ی « اپوزیسیون »؛ یعنی نفهمیدن « فلسفه ی کشور داری ». ناگفته نگذارم که « اپوزیسیون » بایستی حضور ملموس و عینی و پراکتیکی در « کشور » داشته باشد تا مردم بدانند که تفاوت دیدگاههای مخالفین و موافقین و غیره بر کدامین « استدلالها و برهانها و تجربیّات عمیق » استوار می باشند تا از آنان، متابعت و پشتیبانی کنند. با لم دادن در « ینگه دنیا و رها کردن مردم به دست حاکمین بی لیاقت »، هرگز نمی توان ادّعای اپوزیسیون داشت. من می پرسم اگر مدّعیان « اپوزیسیون حکومت فقاهتی » به راستی با آنهمه تبلیغات سرسام آوری که در رسانه ها می کنند، همچنان اعتقاد دارند که در ایرانزمین، « پایگاه مردمی » دارند، پس این چگونه « اپوزیسیونداری » می باشد که در کنار مردم خود نایستاده است تا از حقوق آنها پدافند کند؟. آیا تمام ادّعاهای « مردم، مردم گفتنهای مدّعیان اپوزیسیون »، رسواگر و نشانگر این نیست که این طیف دربدر، پایگاه مردمی نداشته و هنوز ندارند و تمام امیدشان برای کسب قدرت و حاکم شدن بر سرنوشت ایرانزمین به « قدرتهای بیگانه » می باشد؟. از یاد نباید برد که کلمه ی « مردم »، جزو « مُبهمات » می باشد و از سه نفر تا بی نهایت را در بر می گیرد. « اپوزیسیون » بایستی به آنانی اطلاق شود که در خاك میهن، روبری حُکّام می ایستند و با آنها برای کسب بسیاری از حقوق مردم، همآوردی می کنند. اگر حکومتی فاقد پایگاه مردمی باشد، مطمئن باشید که سقوط آن؛ ولو تا خرخره به کُشنده ترین سلاحها و ارگانهای سرکوبگر، مسلّط نیز باشد، دیر یا زود، اتّفاق خواهد افتاد.

۹۷- کار فرهنگی، گریختن از قدرت است.

انسانی که بر آنست به « روشنگری ی مغزهای مردم مملکت خودش » بکوشد، در نخستین حرکت بایستی گرداگرد « قدرت و ارگانهای قدرتگرا و سازمانها و احزاب و گروههای قدرتگرا » را خط قرمز بکشد و هیچگاه نیز در فکر این نباشد که بخواهد به نفع گروهی و برای محکومیّت گروهی دیگر، سخن بگوید و بنویسد؛ بلکه بایستی تلاش کند که « اصل مسائل و مُعضلات باهمستان انسانها » را به دامنه ی « سنجشگری و اندیشیدن و ایده آفرینی بار آور » فرا خواند. انتقاداتی که با پشتوانه ی فلسفی و ژرفاندیشی و مسئولیّت برای « به اندیشی و به آفرینی و بهزیستی و به برنامه ای و به راهی » همپا نباشند، انتقاداتی هستند که ویران می کنند؛ ولی میهن و مردم را « آباد و آزاد » نمی کنند. کار فرهنگی در سرزمین ما فاقد « پرنسیپ آزادمنشی و مردمدوستی و فرهنگپروری » می باشد. به همین سبب نیز هست که فلاکتهای اجتماعی ما در تمام « انقلابات و قیامها و خیزشها و نهضتهای یکصد سال اخیر » برطرف نشده اند و امیدها و آرزوها و خواستهایمان نیز به بار و بر ننشسته اند. ملّتی که در فکر « راهیابی و راهاندیشی و راهسازی » باشد، بایستی هنر شناختن امکانهای دم دست و « کلاف پیچیده ی مناسبات فردی و اجتماعی » را بشناسد و بکوشد که « کلیدی ترین اهرمهای باهمستان انسانها » را زیباتر و عمیق تر و مستحکم تر بیاراید و بسنجد و مراقبت و ترمیم کند. ویران کردن، بسیار بسیار آسان می باشد، ولی کیست که هنر « سازنده گی و آبادانی » را بدون ویرانگری بداند و در پراکتیك رفتاری و گفتاری و اصولی خودش، آن را دلیرانه بیازماید؟.

۹۸- ما و دروغهای دلبندمان.

دوست داشتن و مهر ورزیدن و عاشق شدن؛ یعنی افزون تر از آنچه من هستم و سرشارتر از آنچه که خودم هستم به دیگران نثار کردن و بخشیدن. میهن و مردم میهن را زمانی می توان دوست داشت که هر مدّعی ی « دوستی ی میهن و مردمدوستی » از وجود خودش، لبریزتر شود و به پیرامون خویش بدون هیچ چشمداشتی، افشانده شود. در میان اینهمه کباده کشان تاق و جفت عرصه ی « سیاست / پولیتیك »، گرایشی را نمی توان پیدا کرد که به راستی، میهن و مردمش را بدون تمایز با تمام وجودش دوست بدارد. یکصد سال آزگار است که «




کشمکشهای اجتماعی و کشوری » ما به گرداگرد « ۱- کی با من و همعقیده ی من است؟. ۲- کی ضدّ من و سنجشگر عقایدم هست؟ » می چرخد و هنوز گرایشی پیدا نشده است که با دلیری و رادمنشی از خودش بپرسد: « کی با میهن و مردمش هست بدون آنکه ضدّیتی با فرهنگ باهمستانشان داشته باشد؟ ». نیروها و حزبها و سازمانها و گروهها و مدّعیان و گرایشهایی که از « ایراندوستی و مردمدوستی شان »، سخن می گویند، اگر به جای آنکه به دنبال « همعقیده گان خود » و قبضه کردن کودتا وار قدرت می بودند، در فکر این می افتادند که پس از سالها کاربست « روشها و کارگزاریها و برنامه های بلاهت آمیز آخوندی » که نه « سر سوزنی با خدا و دین » پیوند دارند؛ نه با مردم و فرهنگشان، می آمدند به گستره ی خاتمیّت دادن به انواع و اقسام خصومتها و کینه توزیها و دشمنیها و توطئه ها و تبهکاریها و جنایتها در حقّ یکدیگر مصمّم شوند و دلیرانه برای آفرینش باهمستانی ستودنی و ارزشمند تلاش کنند؛ طوری که الگویی برای نه تنها کشورهای همسایه؛ بلکه جهانیان باشد، شاید حال و روز ما ملّت « مدام شکست خورده و هرگز درس نا آزموده و ناپرورده شدن از شکستها »، بهتر از این می بود که فعلا هست. ولی دریغا! که آنچه ما ملّت را به خاك سیاه قرون پی در پی، میخکوب و ملعون و نفرین شده چسبانیده است، مرض « دروغگوییها و خودفریبیهای مدّعیان سیاست و کشور داری فقط از بهر قدرت طلبی و جاه طلبیهای سیری ناپذیر » بوده و هنوز هست. اگر روزی روزگاری فرا رسد که ما ملّت یاد بگیریم، همدیگر را در ترازوی اعتقادات و مرام و مسلکها و مذاهب و ادیان و عقاید و فلسفه ها و امثالهم یکدیگر قضاوت نکنیم؛ بلکه در ترازوی فروزه های « آدمیگری و معنویّات دلآراینده و فرهیخته گی و مسئولیّت و بیدار وجدانی و هوشیاری و شعور و فهم یکدیگر »، شاید آن روزگاران، روزگارانی خواهد بود که ایرانزمین، بزرگترین و با نفوذترین و اصیل ترین کشور فرهنگی جهان شود. شاید!.

۹۹- وقتی که ایرانزمین، تجزیه شد.

هنوز به ذهن هیچکس خطور نکرده است که ایرانزمین در زمین لرزه ی **۱۳۵۷**، « تجزیه » و به صدها تکه پاره ی « فرقه ای و خاصم یکدیگر » تبدیل شد. ملّتی که در طول فراز و نشیب تاریخ شگفت انگیزش، قرنهای قرن در برابر هجومهای بیگانه گان و مستبدّین داخلی به « ترکیب و وحدت و انسجام و همبسته گی با یکدیگر » می گرایید، در یك « خطای تاریخی »، ناگهان ناخواسته و ناباورانه از هم گسست و فرو پاشید و به شناخته و ناشناخته ترین نقاط




جهان، پراکنده شد و هنوز که هنوز است نتوانسته، تکه پاره های خودش را باز یابد؛ چه رسد به آنکه « امیدی به وحدت و اتّصال آنها » نیز داشته باشد. تکّه ای به اسلام فرو افتاد با صدها نوع فرقه و تاویل و تفسیر زیر و بمهای عجیب و غریب و گاه مضحکش. تکّه ای به سلطنت فرو افتاد با دهها جلوه ی متناقض و رنگارنگ و سرگیجه آور در توهّمات مالیخولیائی اش. تکّه ای به کمونیسم فرو افتاد با صدها فرقه ی جاهل و خاطی و گمراهش. تکّه ای به ملّیگرایی بدون ملّت افتاد با تمام کمپلکسهای لاینحلش. تکّه ای به متابعتگری از غربیان افتاد با تمام معصومیّتهای جاهلانه اش. تکّه ای نیز به صدها گروه و سازمان و دسته و حزب بی عضو افتاد با تمام بی مغزیها و حماقتهایشان. همه ی این تکه پاره ها، سالهاست بسان « جزایر پراکنده » در توهمّی به نام « ایرانزمین و مردمش » غوطه ور مانده اند و هرگز به یکدیگر نمی رسند؛ زیرا آن « فهم و شعور » را ندارند تا بفهمند آنچه آنها را « جزیره های منفرد و منفصل » نگاه داشته است، خود پنداری ی « تمامیّت ایرانزمین و مردمش » می باشد؛ نه واقعیّت ایرانزمین و مردمش که هیچ کدام به تنهایی، بازتاب دهنده ی آن نیستند. تا تمام جزیره های پراکنده ی سیاسی درنیابند که در کنار هم بودن و باهم بودن آنهاست که واقعیّت ایرانزمین و مردمش را از نو می آفرینند، محال است روزگاری برسد که « ایران تجزیه شده » به « همبسته گی و ترکیب فرهنگی اش » باز گردد!.

۱۰۵– تغییر حکومتها یا تغییر منش و بینش انسانها؟.

در بطن و زیرلایه ی کشمکشهایی که حکومتها و مردم یك سرزمین در مقاطع گوناگون تاریخ با یکدیگر داشته اند و همچنان دارند، می توان علل خصومتها را با ظرافت، ریشه یابی کرد و در فکر « راهکارهای کلیدی » بود. معمولا حُکّام می خواهند که حاکم مطلق بمانند و مردم نیز برآنند که « حُکّام را با گزینشهای خود بیازمایند و لایق ترینها را برای کشورداری برگزینند »؛ نه اینکه مقهور و مطیع و تابع آنها بمانند. اگر در « آزمونهای مردم » بتوان حکومتگرانی را یافت که خدمتگزار و درکنار مردم خود بدون هیچ استثنائی بایستند، آن ملّت در گزینش حکومتگرانش، سعادتمند خواهد شد. ولی اگر برغم آزمونهای گوناگون، آش همان می ماند و کاسه نیز همان، آنگاه بایستی مسئله ی « کشور داری » را با جدّیت تمام در باره اش اندیشید. یك چیز در کشمکشهای فرسایشی و خونین و آلوده به خشن ترین رفتارها بایستی ریشه ای، « متحوّل و دگردیسه » شود تا بتوان امیدی به « همپایی و همخوانی و




همسُرایی و همدردی ی حکومتگران » داشت؛ آنهم « تحوّل در منش و بینش انسانهای یك سرزمین به طور کلّی ». ملّتی که از تمام « حکومتگران تاق و جفت » در طول تاریخ غمبارش، سرخورده و ناامید و مظنون شده است، بایستی در « لحظه ای تاریخی »، توقّف کند و به خود آید و سپس با عزمی راسخ به راهی برود که سیصد و شصت درجه، بر خلاف راه حکومتگران می باشد. تا ملّتی نکوشند و نخواهند که « از خلاف آمد عادت را با مسئولیّتهای فردی و جمعی و بیداری و هوشیاری و رادمنشی » در واقعیّت زندگیهای فردی خودشان اجرا کنند و وفادار به پرنسیپهای آن باشند، هیچ « تحوّل ریشه ای و کارساز » در میهن، ایجاد نخواهد شد؛ سوای اینکه « دیکتاتورهایی می روند و نو دیکتاتورهایی دیگر » از راه می رسند. مردم با تنوّع قومی و نژادی و فرقه ای و قبیله ای بایستی برای از پا در افکندن حکومتهای ناشایسته با تمام نیرو بر خلاف جریان آب، شنا کنند و به توپ و تشرهای آنان، اهمیّت ندهند و همواره خلاف کاری را اجرا کنند که حکومتگران و ارگانهای وابسته به آنها در اجرایشان، مصمّم و آمر و خیره سر می باشند.

۱۵۱- خاطر خواهان حکومت مطلق.

برای اپوزیسیون بودن در دامنه ی کشورداری بایستی گرایشی « گشوده فکر و واقعگرا و با شعور » بود تا بتوان برغم « اقلیّت ماندن » برای نشان دادن و مهم و مفید بودن حقّانیّت نگرشها و تجربیّات گروهی و تشکیلاتی و فرقه ای خود، تلاشهای صبورانه کرد و مردم را به اندیشیدن در باره ی دُرُستی و کارساز بودن دیدگاهها و برنامه ها و اهداف اجتماعی گروه و گرایش خود انگیزاند. کسانی که در کشمکشهای رقابتی و سیاسی / پولیتیکی به گستره ی « اقلیّت بودن »، تعلّق دارند، نبایستی بلافاصله، میدان « همآوردی » را به بهانه ی نرسیدن به « قدرت و محروم بودن از پُستهای حکومتی » ترك کنند و تمام امکانها را به اکثریّتی واگذار کنند که به حقّ یا به ناحقّ توانسته خودش را به اخذ کرسیهای قدرت در دامنه ی ارگانهای دولتی و مجلس رایزنی به حکومت برساند. واپس نشینی ی اقلیّتهای سیاسی / پولیتیکی از دامنه ی کشور داری و گریز از میهن به هر بهانه ای که می خواهد باشد، هیچ معنایی و تفسیری و تاویلی دیگر ندارد؛ سوای اینکه تمام کرسیهای خالی شده ی اقلیّتها را فقط اکثریّت حاکم، تسخیر و به تملّك خود در خواهد آورد. جایی را که خالی شده باشد و اکثریّت حاکم بتواند آن را به نفع خودش، تسخیر کند، چنان جایی را بسیار بسیار مشکل بتوان دوباره به




جای اقلیّتی؛ ولو دو نفره باشند، تبدیل کرد. اگر گرایشهای اقلیّتی که در دامنه ی کشور داری / پولیتیکی ایجاد می شوند، بیاموزند که در جای خود بمانند و هرگز میدان همآوردی را ترک نکنند، اکثریّت نیز هیچگاه آن امکان را به دست نخواهد آورد که به قلع و قمع آنها رو آورد و خودش، اکثریّت مطلق و حاکم بماند. امید به اینکه روزی، اقلیّتها با ماندن در مواضع خود، بدون ترک میدان همآوردی بتوانند به اکثریّت تاثیر گذار و نقش پذیر تبدیل شوند، بسیار زیادتر می باشد از امید به اینکه اکثریّتی حاکم با کُشت و کُشتارها و خونریزیهای آنچنانی، واژگون شود و یکی از اقلیّتها به ناگهان یا بر اثر تصادف به حکومت مطلق دست یابد.

۱۰۲- سفله گی در حکومت.

آنچه در حکومتها واتاب و حاکمیّت می یابد، محصول و چکیده ی شعور و فهم بیشینه شمار ملّتی هستند که دوران « بلوغ جسمانی و آموزش و پرورشی » را پشت سر گذاشته باشند. جایی که « سفله گان » بتوانند به روشهای خود؛ ولو خونریزی و شکنجه و کُشتار و ترور و امثالهم باشد بر حلقوم ملّت دست یابند و « ضحّاك صفت »، امکانهایی را به دست آورند که « مدّاحی و ستایش » ملّت را با خود، همپا کنند، چنان ملّتی بی کم —و- کاست در « منش فردی و اجتماعی اش » به « رذالت و خباثت » فرو غلتیده است؛ وگر نه چطور ممکن است که جامعه ای، افرادش با شعور و فهم و تحصیل کرده و مجرّب و دانش آموخته باشند؛ ولی آن « بینش و درایت و خویشتنداری و ذکاوت و استواری و پایداری و دلیری » را نداشته باشند که بخواهند برای « اداره کردن سرزمین خود با یکدیگر، هماندیشی و همآزمایی و همدردی » کنند؛ مبادا که ضحّاکیان به قدرت برسند یا دوام قدرتشان، ضمانتهای طولانی داشته باشند؟. چطور ممکن است؟. حکومتگران سفله و ضحّاك صفت از قطره قطره گرد آمدن حماقتها و حسادتها و کینه توزیها و نفرتها و شکستها و جاه طلبیها و بی مایه گیها و کم دانشیها و اغراض تك، تك « بالغین ملّت در حقّ یکدیگر » هست که می توانند وجود « دستگاه بی لیاقت و فرّ خود » را استحکام دهند و دوامش را تضمین کنند. تا اکثریّت بالغ یك ملّت به حضیض رذالت و دنائت منشی، گرفتار نشده باشند، محال است که « سفله گان و ضحّاکان » بتوانند به قدرت، دست یابند و برای مدّتی طولانی، حاکم بر سرنوشت یك ملت، بشوند. بنابر این، جُست —و— جو کنیم ریشه های به قدرت رسیدن حکومت مُلّایان و دوام ضحّاکوار آنها را در « منش تك،




تك خودمان در مقام افرادی تاریخی / فرهنگی »؛ نه اینکه دلایل اقتدار حکومت فقاهتی را بیرون از وجود خودمان؛ یعنی به دروازه ی توجیهات و توهّمات مالیخولیائی پاس کنیم.

۱۰۳– فقدان نُخبه گان فرهنگی.

« تحوّل فرهنگی و اجتماعی و ستوده منش شدن و دگرگشتهای ریشه ای و با دوام » در هر سرزمینی از پیامد « اندیشیدنها و ایده آفرینیها و سنجشگریهای قلیلی از نخبه گان فرهنگی » می باشد که با پروراندن و شکوفا کردن « درخت فردیّت خویشاندیش و دلیر خود » می توانند مستقل از یکدیگر؛ ولی همپا و همسو و همعزم و همگرا با افشاندن تخمه های افکار و ایده های فردی به ایجاد خیزابهایی در دریای راکد اجتماع، همّت کنند. فاجعه ی اجتماع ما از حدود شصت سال پیش به این سو در این است که ملّت ما در عرصه ی « فرهنگی و فکری »، طیف نُخبه گان مستقل اندیش و راستمنش نداشته است. حتّا اگر تك و توکی نیز پیدا شده اند، یا آنها را کُشته و سر به نیست کرده اند یا اینکه آنقدر در قرنطینه ی معدوم و ملعون و نفرت و کینه توزی، محبوسشان کرده اند که هیچ تاثیری نتوانسته اند بر ذهنیّت مردم داشته باشند. علل عقب مانده گی ایران، نبود دانش و امکانات نیست؛ بلکه « فقدان طیف نخبه گان مستقل اندیش و رادمنش » می باشد؛ یعنی رازی و شاهکلیدی که عدم و فقدان حضور فکری و فرهنگی و روحانیشان در تمام عرصه های اجتماعی باعث می شود دوام استبدادها و فجایع و فلاکتها و ویرانگریها و عقب مانده گیهای اجتماعی شدّت بگیرد.

۱۰۴– آبادانی و شکوفایی.

هر سرزمینی را می توان « آباد و سر سبز پرورانید و نهال روان و شعور و فهم و دانش مردمش » را شکوفا کرد؛ به شرطی که مردم به طور کلّی بکوشند و بخواهند و مصمّم شوند که سایه ی بختك « کینه توزی و بی اعتنائی و مسئولیّت گریزی » را در حقّ یکدیگر از سر خودشان واگذارند و « راستی » را پاس بدارند و ارج گزارند. دوام خصومت و کینه توزی و کاه کهنه ی دشمنیها را در حقّ یکدیگر، شبانه روز بر باد دادن به معنای در جا زدن و فرو ماندن در فلاکتها و مصیبتهایی می باشد که قرنهاست نسلهای پی در پی ملّت در چنبره ی آنها می سوزند و خاکستر می شوند. آنانی که ادّعای « اپوزیسیون حکومت فقاهتی » را دارند — مهم

نیست کجا مقیم باشند و به چه چیزهایی معتقد و مبلّغ باشند –، اگر به راستی، همه بدون استثناء با حکومتگران بی لیاقت و فرّ، اینهمانی کاراکتری و اغراضی ندارند، پس باید صمیمانه تصمیم بگیرند که به وطن بازگردند و مسئله ی « ایرانزمین و شیوه ی کشور داری » را در کنار مردم و گرایشهای مختلف قدرتگرا با گستاخی و مقاومت و سختکوشی، حلّ و فصل کنند. هیچ تحوّلی را نمی توان بدون « حضور تحوّلگرایان » در اجتماع، واقعیّت پذیر کرد.

۱۰۵– حکومتهای غاصب و تجهیزات وابسته به آنها.

خصلت بارز تمام « حکومتهای مستبد و حُکّام بی لیاقت و فرّ » که تا کنون در ایرانزمین به « غصب قدرت مطلق » آلوده شده اند، در اینست که وقتی می آیند لنگر ستمگریها و رسالت خونریزیها و مردم آزار یهای خود را با تجهیزات کامل می آورند؛ یعنی ارگانهای سرکوبگر یکسان. مزدوران قلم به دست یکسان. تبلیغاتچیها و مبلّغان و روضه خوانان و مدّاحان و اساتید و شاعران و نویسنده گان و آکادمیکرهای چیز نویس یکسان. شکنجه گران و دژخیمان و جلّادان یکسان. ادبیّات و رسانه های شفاهی و کتبی یکسان. برنامه ها و روشها و واکنشها و رفتارها و اقدامها و کارهای یکسان . ویرانیها و خرابکاریها و تبهکاریها و ستمها و جنایتها و کُشت و کُشتارها و غارتگریها و چپاولهای یکسان. خلاصه، حکومت غاصب با تجهیزاتش در تمام جلوه های ظاهری و پراکتیکی اش، همسان و همخو هستند و وقتی نیز سرنگون می شوند، همه چیز را با خودشان، همسان به قعر فروپاشی می بلعند. حکومت آخوندی نیز در رده ی همان « حکومتهای غاصب و غارتگر و خونریز » به شمار می آید که وقتی از هم فرو پاشد، تمام عناصر وابسته به آن نیز فرو خواهند ریخت. منابر و اعتبار مساجد فرو خواهد ریخت. قرآن و اسلامیّت و تاریخ انبیاء فرو خواهد ریخت. زنجیره ی به هم جوشیده ی مزدوران تاق و جفت و تبلیغاتچیهای رنگارنگ نیز از هم فرو خواهد پاشید. ادعیه و روضه خوانی و رمّالی و پرده زنی و جادوگری و معرکه گیری و سینه زنیهای فرق شکافنده و عَلَم گردانیهای مضحك نیز فرو خواهد پاشید. هر حکومتی که غاصب قدرت باشد، بسان « کشتی تایتانیك » است که وقتی غرق دریای سرنگونی شود، خدمه و هستی و نیستی خودش را نیز با خود به قعر سرنگونی فرو می کشاند.

۱۰۶– چرا ما میهن و مردم و تاریخ و فرهنگ سرزمینمان را نمی شناسیم؟.




تفاوت ما امروزیان با آنانی که در عصر مشروطیّت می زیستند یا پیشتر از آن عصر، در این است که « درگذشته گان » می دانستند کی هستند؟. و کجایی می باشند؟ و تاریخ و فرهنگ آنان چیست؟. و از دیگران، چه چیزهایی را لازم است که بیاموزند و اقتباس و در میهن، سرمایه گذاری کنند. ولی ما امروزیان، نه می دانیم کیستیم. نه می دانیم چیستیم. نه می دانیم به کجا تعلّق داریم و از کجا آمده ایم و به کجا می رویم؟. در طول هزار سال و اندی، صدها نوع غارتگر و متجاوز و ستمگر و زورگو به ایرانزمین و مردم و تاریخ و فرهنگ و دار و ندار این گوشه از خاك تاختند و تاختند و خیانتها و خباثتها و جنایتها و غارتها مرتکب شدند؛ ولی هیچگاه نتوانستند این ملّت و تاریخ و فرهنگش را برغم استقرار سالها و قرنها حکومت زورگو و ستمگر خود، ذلیل و حقیر و صغیر کنند یا از بین ببرند یا نابود نابود کنند. ولی فاجعه ی غم انگیز تاریخ معاصر ایران را ببینید که در کمتر از سی سال، سراسر تاریخ و فرهنگ و مردم این سرزمین به دست فرزندان ناخلف و مُتعه ی حکومتگران خبیث، آنچنان ذلیل و حقیر و صغیر و سفله و کثیر النّبش و لت و پار و کاراکتر پوچ و بی معنی گو و مزخرف روش شده اند که ایکاش ایرانزمین امروزه روز همچنان در دست « چنگیز خان و نواده گانش » مانده بود و هرگز به دام فقها و مُتعه گان کمونیستش فرو نمی افتاد. ایکاش!. تاریخ اخیر ایران، تاریخ قهقرائی هزاره ای و متلاشی شدن فرهنگ باهمستان ایران به دست خودیهای نالایق و فرزندان ایدئولوژی زده و عقده ایش می باشد.

۱۰۷- آنتی منش برای فابریك امّت سازی.

منش هر انسانی به فروزه های یگانه و بی همتا و ارزشگذارنده ی اوست که منوط می باشد. بالطّبع، آنانی که « فردیّت و شخصیّت اندیشنده و مسئولیّت پذیر » دارند، در فروزه های زایشی و پیدایشی و پرورشی و رویشی خود، چهره های منحصر به فرد و ممتاز می شوند. تراژدی وجود انسان ممتاز نیز در اجتماع گلّه ای، نادره ایست که حسادت کثیری از انسانها را تحریك خواهد کرد؛ زیرا « نادره شدن » به بیش — بودن و افشانده شدن آتشفشانوار از « بود خود » متّکی می باشد که خود به خود به توانمندی و نیرومندی زایشی فردیّت انسانها بازمی گردد. جامعه ای که نتواند بر فردیّتهای بی همتا و شخصیّتهای منحصر به فرد خودش « آفرین » بگوید و به پروراندن و پشتیبانی کردن و اهمیّت دادن و ارجگزاری و قدردانی کردن و ستودن آنها همّت کنند، آن اجتماع، زمینه های ایجاد « فابریك امّت سازی » را با دستان خودش به




طیف « حاسدان و خاصمان فردیّتها و بی همتایان » ارزانی کرده است. امّتها در جایی پا می گیرند که « فردیّتهای نامتعارف »، سر به نیست شده باشند.

۱۰۸- مسببّان توسعه ی آته ایسم و بی اخلاقی و واکنشهای ضدّ دین.

بی خدایی و بی دینی و ضدّ خدا بودن و خاصم دین و مذهب شدن در هر اجتماعی از پیامدهای « حاکم و مقتدر شدن موکّلان و متولّیان مذاهب و خدایان جبّار » می باشد. خدا و دینی که به عدّه ای، امتیاز و حقّانیّت برای غارت و چپاول و حکومت کردن و خونریزی و سرکوب و شکنجه و ستم و زورگویی و امریّه های وحشتناک رفتاری بدهد، چنان « خدا و دینی » به زودی از بزرگ ترین منابع و کشتزارهای « آته ایسم و دین — ستیزی و بی اخلاقی » خواهد شد؛ زیرا موکّلان خدا و دین با واکنشها و کنشهای خود در مناسبات اجتماعی و کشوری به نام خدا و دین، دست به کارهایی می زنند که « پرنسیپ و اصل خدا و دین و اخلاق » را، ریشه ای و رادیکال، متزلزل و متلاشی و مطلق مظنون می کنند. تا زمانی که متوکّلان و مدافعان و مروّجان خدا و دین در قدرت هستند و حاکم بر سرنوشت انسانها می شوند، وجود و گسترش آته ایسم و دین ستیزی و بی اخلاقی ی فاجعه بار، نه تنها اجتناب ناپذیر خواهد بود؛ بلکه حقّانیّت مبارزه ی آنها ضدّ خدا و دین؛ ولو حرکتی بی نتیجه و سر انجام باشد، جای چون و چرا ندارد. خدا و دین فقط زمانی به « حکومت کردن » حقّانیّت دارند که هیچ کتاب و واسط و رسول و موکّل و مبلّغ و مدافع و فقیه و مجتهد و آخوند و منبر و روضه خوان و امثالهم، اصلا و ابدا نداشته باشند.

کاری که با خُداست، مُیّسر نمی شود
ما، خود، خُدا شویم و برآریم، کار خویش

[.... ایرانیان برای تماشای میرغضبی که می خواهد سر بُبُرَد، بیشتر از تفرّج کننده گان اُپرای پاریس، جمعیّت می کنند!]

– از کتاب: (تاریخ شانزمان ایران) – « اندیشه های میرزا آقا خان کرمانی » / فریدون آدمیّت / ص. ۲۸۰]

۱۵۹- قدرت و اقتدار.

حاکم و حکومت فقط « مفاهیمی آبستراکت » نیستند؛ بلکه به شکل تکواره، وجود ملموس و عینی و اُنتولوژیکی دارند. اینکه چه کسانی حاکم هستند و چه کسانی مُطیع حکومتگران، در اصل مسئله، هیچ تغییری نمی دهد. همینطور، اینکه حاکم و حکومت، چه نامیده شوند نیز هیچ تاثیری در گوهر فونکسیونالیستی و وجود عینی آنها ندارد. مسئله ی قدرت و اقتدار گرایی به گرداگرد این محور می چرخند که چیزی، واقعیّت کارکردی دارد و ابزارهایی را در تملّك خویش گرفته است که با کاربست آنها می تواند اراده ی خودش را اجرا کند. قدرت و حکومت و اقتدار گرایی، نه نامدهی ی خشك و خالی به بعضی چیزها هستند، نه تصویر آراسته ی چیزهایی مشخّص و معلوم، نه شکلهای فریبنده و تصنّعی می باشند. آنها بی کم و کاست، « جوهر ماتریالیستی و کاربرد روانی » دارند. از لحاظ تئوریك می توان « گوهر ماتریالیستی قدرت و اقتدار گرایی و حکومت » را نفی کرد و آنها را تنها به نام « تولیدات راسیونالیستی مغز منطقی اندیش انسان » ارزشیابی کرد؛ ولی یك چیز را هرگز نمی توان نادیده گرفت و به آن اصلا هیچ اهمیّتی نداد. آن نیز این مسئله که « قدرت و اقتدار گرایی و حکومت » با تعریف خودشان، تاثیر و نفوذ و کارگزار بودنشان را از ریزترین رده های اجتماع تا عالی ترین ارگانهای کشوری در مناسبات اجتماعی و فردی، واتاب می دهند. هیچ حکومتی و قدرتمدارها و سازمانها و گروهها و احزاب و گرایشهای « اقتدار گرای مطلق و توتالیترخواه » را نمی توان سراغ گرفت یا پیدا کرد که بتوانند یا بکوشند و بخواهند که بدون خونریزی و عدم کُشت و کُشتار و سرکوب نکردن مردم و دیگر اندیشان و رقیبان حکومتخواه خود با گشوده فکری به کسب قدرت، دست یابند. در این جاست که باید پرسید، اگر حکومت و قدرت و اقتدارگرایی به دلیل گرایشهای توتالیترخواه، فی نفسه، هیچ و پوچ باشند و اقتدارگرایان نیز، هیچ پرنسیپ و اصلی را قبول نداشته باشند، آنگاه هر گونه مقاومت و امیدواری برای « تغییر و تحوّل »، بی نتیجه و فاقد ثمر خواهد بود. اگر قدرت و قدرتمدار و اقتدارگرایی، مرز و جای خاصّی برای افراد نداشته باشند، آنگاه می توان نتیجه گیری کرد که قدرت، تنها مکانیست که دیگر چیزها را در خودش فرو می بلعد و بدانسان با آنها رفتار می کند که خودش می خواهد و اراده می کند. وقتی مسئله ی « آتوریته و قدرت »، هیچ مکان و ریشه و اصول و پرنسیپ سنجشگر و کرانمندگذار نداشته باشد، در نتیجه، قیامها و انقلابها و اعتراضها و کشمکشهای اجتماعی مردم با حکومتگران و مقتدران نیز به ثمر نخواهند رسید. در




سرزمینی که انسانهایش بپذیرند و معتقد شوند که نمی توان « قدرتمداران و شخصیّتها و آلترناتیوها و باهمآییهایی دیگری » را یافت که پس از کسب قدرت تازه نخواهند دوباره همان « پیکریابی رفتاری و گفتاری و اقداماتی قدرتمداران سرنگونشده ی قبلی » را به خود بگیرند، آنگاه تمام انسانها بسان ویروسهای سرطانی می شوند که به جان پیکر اجتماع خواهند افتاد و در صدد قلع و قمع یکدیگر برخواهند آمد. پدیده هایی مثل ارباب، سلطان، الاه، ولایت فقیه، همه، نامهای مستعار برای « قدرت و اقتدار و حاکمیّت مطلق » می باشند که در واقعیّت فونکسیونالیستی شان، « چهره های مختلف به خود » می گیرند. هیچ نوع پدیده ی اُنتولوژیکی را در دامنه ی اجتماع و ارگانهایش نمی توان بدون واقعیّت ماتریالیستی اش متصوّر شد. حکومت فقاهتی، حکومت اقتدار و آتوریته و قدرتپرستی مطلق و توتالیتر خواه با تکیه به جانستانی می باشد. از این نظر، خنثا کردن ابعاد پدیداری آن؛ یعنی پروراندن نهال امید و آزادی و بها دادن به ارگانها و سازمانها و گرایشهایی که بایستی در کارکردهای رفتاری اشان، دارای پرنسیپ و مسئولیّت باشند.

۱۱۵- پرورش و نگاهبانی از اقلیّتها.

اگر روزی روزگاری فرا رسید که سیستم فقاهتی فرو ریخت و کشور آرایانی مسئول و با فهم و شعور و خدمتگزار مردم ایران بدون هیچ تبعیض و تمایزی به مقام و جای شایسته ی خود برسند، آنگاه بایسته و ستودنی خواهد بود اگر آنان دست در دست یکدیگر دهند و در سراسر ایرانزمین به گسترش و پشتیبانی و پرورش « اقلیّتهای مذهبی و دینی و مرام و مسلکی » همّت کنند و حتّا زمینه های مهاجرت اقلیّتهای تحت پیگرد و رو به کُشتار و نابودی را از سراسر جهان به ایران با دادن امکانهای زیستی و شغلی و امنیّتی، مهیّا و تشویق و ترغیب کنند. در هر شهری از ایران بایستی روبروی هر مسجدی بتوان « کلیساها و آتشکده ها و کنیسه ها و بُتخانه ها و معبدهای بسیار با شکوه و چشمگیر » ساخت و تا می توان در راه ایجاد و برپایی چنین مکانها و محفلهای اقلیّتی از اخذ انواع و اقسام مالیاتها، چشم پوشید و حتّا به حمایت و کمکهای مالی و تلاش برای انتشار و پخش آثار و متون مذهبی و عقیدتی آنها کوشا بود و از خزانه ی دولت، مایه گذاشت. تنها با چنین اقدامهای کلیدی و ریشه ایست که می توان همپای با سنجشگری، دامنه ی خشونت رفتاری ی مسلمانان بی پرنسیپ را خنثا و محدود و نم نم به گستره ی آدمیگری سوق داد.




۱۱۱- خیر خواهی دیگران برای من.

« خیر چیست؟ ». « شرّ چیست؟ ». چه کسانی می توانند ادّعا کنند یا می دانند که چه چیزهایی « خوشیهای مرا » تعیین می کنند و چه چیزهایی، « بدیها و ناکامیها و افسرده گیها و تنهاییها و وحشتها و امیدها و غیره و ذالك مرا؟» . چه کسانی می توانند با ضرس قاطع، حُکم کنند که آنچه را « خیر من یا دیگران » می نامند، همان چیز شاید « شرّ و بیداد در حقّ من و دیگران » نباشد؟. از کجا می دانند که اعتقادات خودشان، « خیر مطلق برای دیگران » است؟. آیا اگر غذایی در دهان دیگران، خوشمزه و دلچسب باشد، می توان نتیجه گیری کرد که همان غذا به دهان و معده ی من و دیگران نیز، دلچسب و خوشمزه خواهد بود؟. از کجا می دانند؟. به فرض این که من غذای سفارشی آنها را خوردم و هر بار به حالت تهوّع افتادم، آنگاه تکلیف چیست؟. مسئله ی خیر و شر به مسئله ی اگزیستانسیالیستی فردیّت هر انسانی بازمی گردد که تلاش می کند « خوشیهای خود را با معنایی که برای زندگی فردی اش می آفریند و می جوید »، به تن خویش رقم بزند. هیچکس نمی تواند و نباید برای دیگری تعیین کند که « چه چیزهایی خیر یا شرّ » هستند؛ زیرا « خیر و شرّ » را نمی توان « ابژکتیو و آزمایش پذیر » همچون قوانین ریاضی و فیزیك و شیمی از لحاظ راسیونالیستی در اختیار داشت تا کسانی بخواهند یا مصمّم شوند در باره ی « چند و چون آنها » حُکمهای آکبند مطلق صادر کنند. مسئله ی خیر و شرّ، مسئله ی خوشیهای فردی انسان است. چه بسا آنچه در ذهنیّت و نظر دیگران، خرافات محض جلوه می کند، در ذهنیّت و قلب و روان عده ای دیگر از انسانها، گستره ی خوشیها و شادمانیهایشان باشد و همینطور برعکس. آنچه می تواند برای من، گریه آور و مضحك، جلوه کند، چه بسا همان چیز، برای دیگری، سبك شدن روح و چابکی و دلخوشی زندگی به شمار آید. آنانی که برای « خیرخواهیهای خود در حقّ دیگران » به زور گویی و امریّه و شلاق و مجازاتهای مختلف، متوسّل می شوند، همه بدون استثناء می توانند از « توسعه دهنده گان شرّ در سطح اجتماع » باشند. آنچه که « خیر و شرّ » دیگریست، همیشه، معمّا و راز سر به مُهر می ماند.

۱۱۲- بستن راه تحوّلپذیری بر خویشتن.

گاهی آنچه را که روزگارانی نه چندان دور در طول تاریخ زندگی بشر بر روی زمین به « سلاطین و حکومتها و دولتها و ذینفعان و مقتدران » نسبت می دادند و اتهام می




بستند، امروزه روز دیگر نمی توان همان اتّهامات را همچنان به حکومتها و امثالهم چسباند؛ زیرا هستند کثیری از انسانها که خودشان با دستان خودشان، راه « تحوّلپذیری و آموختن و انگیخته شدن و یاد گرفتن و فرهیخته و با شعور و عمیق اندیش شدن را » به بدترین فرم ممکن بر خویشتن می بندند و در حصار بالا بلند و قطور حماقتهای خود خواسته، خود را در دام حقیقت نصّی و علمی و ایدئولوژیکی خودشان، محبوس هیستریك می کنند. برای آنکه چهره ای تقریبا لطیف و کمتر آزارنده و چندش آور از مناسبات اجتماعی داشت، بایستی « هنر گشوده فکری و سنجش پذیری » را با خود، آغاز کرد، آنگاه از دیگران توقّع داشته باشیم که در رفتار و گفتار و واکنشهای خود، « متحوّل » بشوند. من می پرسم انسانهایی که آگاهانه و با قصد و غرض و هدفمند، هر گونه راه تحوّلپذیری را بر خود می بندند، چگونه خواهند توانست، خود را تغییر دهند تا امیدی به تاثیر گذاشتن و ایجاد تحوّل در ذهنیّت و روان دیگران داشته باشند؟. چگونه؟.

۱۱۳- هومانیسم.

انسانی که « نجات و آرامش خود » را در گرو، « رحمت الاهان » می داند با انسانی که هر گونه « نجاتبخشی رحمت وار از سوی الاهان » را تمسخر و انکار می کند، در دو فاصله ی بسیار وسیع؛ ولی متّصل به یکدیگر ایستاده اند با این تفاوت عمیق و تکاندهنده و شایان تامّل که اگر ایمان انسان به « رحمت الاهان » متزلزل شود و آسیب ببیند و فقط « ایده ی هومانیسم بشری » بخواهد جانشینی مطلق برای آن به حساب آید، پس بایستی بشر خاکی، پیامدهای بسیار وحشتناکی را نیز برای واقعیّت پذیری ی چنین ایده ای با جان و دل خریدار شود؛ زیرا انکار و تمسخر و پوچ انگاشتن « رحمت الاهان » باعث می شود که ریشه های تاثیر و نفوذ آن، همچون سمّی خطرناك به « رفتارهای شرّ آمیز بشری» آغشته شوند و سراسر آرمان و ایده آل « هومانیسم بشری » را متلاشی کنند. حکومت مُلّایان با رفتارهای خود در حقّ انسانها و پایمال کردن اعتقادات و امیدها و آرزوها و رویاها و دلبسته گیهای آنها توانست فقط به متزلزل و ریشه کن شدن ایده ی هومانیسم، شدّت مضاعف دهد و با چنین تبهکاری، توحّش را در ایرانزمین و خاورمیانه و جهان، وسعت دهد. کوشنده گان و تلاشگران آزادی برغم این جنایتی که فقها و آخوندها و مُلّایان مرتکب شدند و همچنان به تبهکاریهای فرهنگی خود مشغولند، نباید از یاد ببرند که « ایده ی هومانیسم بشری » را نمی توان با نادیده گرفتن و پایمالی « ایمان به رحمت خدایان » در نظر گرفت. هومانیسم در جهان مناسبات بشری،




مخلوطیست از ایمان به خدایان و تجربیّات و دانشها و آگاهیها و آموخته ها و تامّلات و ایده آلهای بشری. زمانی می توان از معتبر و مستدل بودن یك « هومانیسم یونیورسال » سخن گفت که تلاشهای روشنگری برای آزادی و فرزانه گی روح بشری در سراسر جهان بتوانند « مجموعه و تمامیّت پیش — شرطهای سرشت بشر » را و بویژه « عمق ساختمان روان او را » بشناسند؛ یعنی این که بتوان آسپکتهای جامعه شناختی و روانشناختی و اخلاقی و مذهبی و اعتقاداتی افراد بشر را تشخیص داد و فهمید و سپس کرانه های متعیّن کننده ی آنها را از لحاظ « اگزیستانسیالی » تمییز داد؛ طوری که بر شالوده ی چنان آسپکتها بتوان « طرحی جامع و یونیورسال با چشم اندازهای جهانی » برای متعیّن کردن « پرنسیپ هومانیسم »، شالوده ریزی کرد و آن را فرادامنه پرورانید. با اندیشیدن در باره ی چنین ایده آلی هست که می توان با ضرس قاطع گفت با « خودگستری و خود افشانی نیروی خدایی و جان پرور و شادی آفرین در درون » انسانهاست که امکانهای واقعیّت پذیری ایده ی هومانیسم می تواند در جهان، فونکسیون داشته باشد.

۱۱۴- قدرت طلبی و کُمپلکس روانی.

برای بازشکافی و اندیشیدن در باره ی رویدادهای اجتماعی و کشوری ضرورت دارد پیش از هر کار دیگری به بررسی « مویرگهای روانشناختی فردی و اجتماعی انسانهای یك سرزمین » و درهمتنیده گی بسیاری از مُعضلات و رفتارهای تك، تك آنها با درایت و پُشتکار و مسئولیّت رو آورد. بایستی بر آن بود که سوائق روانی و روحی و همچنین فونکسیونهای اعصاب مغز آدمی را در حالتهای « آماده باش ! » مدّ نظر گرفت و همچنین تمام نیروهای سرکوفته و واپس رانده شده ای را که در اعماق لایه های مغز و روان انسانها بسان لجن، ته نشین شده اند و اهرمی بسیار سختجان هستند که در ایجاد تصادفات نامنتظره و زمین لرزه های ناگهانی در سطح باهمستان اجتماع می توانند نقشی اساسی در کنشها و واکنشهای رفتاری آدمها ایفا کنند. بویژه بایستی مسائلی را که در دامنه ی « دافعات و جاذبات و همدردی و آنتی پاتی و عشق و نفرت و کینه توزی و دیگر فاکتورهای روانی زندگی اجتماعی » وجود دارند و بروز پیدا می کنند، دائم پیش چشم ظریف بین و سنجنده و موشکاف خود داشت تا بتوان از چند — و — چون رفتارهای خشونت آمیز انسانها و گروهها و گرایشها و قومها و ملیّتها و امثالهم در حقّ یکدیگر سر درآورد. در این دامنه است که « تاریخ گرایشها و سوائق




آزمند و سیری ناپذیر انسانها » را بایستی یکی از شاهکلیدهای شناخت « گستره ی سیاست و رقابتهای قدرت طلبانه » به شمار آورد؛ زیرا آسیب شناسی مسائل اجتماعی در گرو فهم و دریافتن آنهاست؛ یعنی اینکه بدون تحلیل سوائق نمی توان رویدادهای سیاسی و رفتارهای مدّعیان را بازشکافی و برسنجید. امروزه روز، تمام مفسّران سیاسی و متخصّصان تنشهای داخلی و بین المللی عادت کرده اند که فقط از « سازمانها و حکومتها و دولتها و ارگانها و نهادها و موسسات »، انتقادات گسترده بکنند؛ ولی کم اتّفاق می افتد که مفسّران به « اندیشیدن در باره ی زندگی و کاراکتر فردی فونکسیونرهای سیاسی » با ژرفبینی بیندیشند و به رازشکافی ی رفتارها و گفتارها و تصمیمهای آنان بکوشند تا بفهمند و دریابند که « رانه های روانی و مغزی فرد، فرد انسانها » چقدر می توانند در سرنوشت یك ملّت، تاثیر گذار و نفوذمند باشند. آنچه در جامعه ی ما تا امروز به دامنه ی خشونتها افزوده و وسعت خانه خراب کن داده است، مُعضل « کُمپلکسهای روانی » می باشد که در ابعاد کشوری و اجتماعی به فرمهای مختلف، بروز فاجعه بار با نتایج بسیار وخیم به همراه داشته اند؛ زیرا انسانهایی که سوائق خود را سرکوب می کنند، آن دلیری و رادمنشی را ندارند که بتوانند « فردیّت مسئولیّت پذیر و اندیشنده ی خود » را بیافرینند؛ بلکه آنها افرادی تابع و دنباله رو می شوند؛ نه « شهروندانی با وجدان بیدار و هوشیاری فردی ». تاریخ سیاست در کشور ما، « تاریخ کشمکش نیروهایی » می باشد که تا همین امروز در چنبره ی « کُمپلکسهای روانی »، زندانی حصار در حصار شده اند و هنوز در باره ی چنین مُعضل ویرانگری، کوچك ترین سخنی بر زبان رانده نشده است. هر چقدر سائقه ی قدرت طلبی در انسانها، افزون و افزون تر باشد، به همان میزان می توان به « پیچیده گی ویرانگر کُمپلکسهای روانی » در کنشها و واکنشها و سخنان انسانهای قدرت طلب پی بُرد؛ مهم نیست در قدرت باشند یا بر قدرت باشند یا منتظر غصب قدرت. نیرویی که سوائق سرکوب شده در انسانها ایجاد می کنند از بزرگ ترین شاهراههای فلاکت و آفت زده گی فرهنگ و امتداد استبدادهای عجیب و غریب در اجتماعات بشری می باشد.

۱۱۵- کتاب فرهنگ.

فرهنگ باهمستان یك ملّت در معنای وسیع وجودی و تنوّع قومی و نژادی و قبیله ای با تمام ویژه گیهای رنگارنگ خودش، بسان « کتابی » هست که دارای فصلهای شگفت انگیز و بسیار مهیّج و زیبا و سرشار از جاذبه های دلآویز می باشد. فاجعه ی باهمستان یك ملّت از




جایی آغاز می شود که « یك فصل = مذهب / دین کتابی / اقلیّت مومنون / ایدئولوژیگرایان و غیره » بخواهد خودش را در تمام « فصلهای کتاب »، تکرار و تکرار و تکرار کند. غالب شدن اسلامیّت و آمران مستبدش بر « کتاب فرهنگ باهمستان » ایرانیان، آن را از یك « هفتخوان سرشار از پیچ و خمهای دلربا و چشمگیر » به یك واقعیّت بسیار کسل کننده و تهوّع آور تبدیل کرده است. ما زمانی خواهیم توانست « رمان درخشان و پُر کشش فرهنگ سرزمین خود » را بازیابیم که هر « فصلی = تنوّع قومها و ملیّتها و زبانها و مسلکها و مرامها و مذاهب و غیره و ذالك » بتواند نقش حقیقی و اصیل خود را ایفا کند.

۱۱۶- ناامید از خود و چشم انتظار دیگران.

انسانی که به خودش هیچ اعتقادی و یقینی ندارد، به آرزوها و آرمانها و ایده آلها و رویاها و خواستهایی نیز نخواهد رسید که وسوسه ی دلربایی و چشمگیری و رنگین کمانی آنها، خواب و خوراك را از آدمی در ربوده اند. ناامید شدن از « خویشتن و نیروها و پتانسیل فردی » باعث می شود که ما، « خلعت امید و انتظار خود » را یا به نیروهای فراکائناتی و بخت و اقبال و سرنوشت و تصادف و دعا و جادو و جنبل بیاویزیم یا به اقدامها و کارهای دیگران، چشم بدوزیم و همچنان منتظر بمانیم شاید « فرجی » شود. ملّتی که به خودش، « یقین » ندارد، ملتیّست که بر « صغارت و حقارت » خودش، گواهی می دهد و اجازه می دهد او را بدانسان « راه » ببرند که به او امر می شود؛ نه بدانسان که خودش آرزو می کند راه خویشتن را برود. تحوّل ریشه ای و واژگونی حکومتهای ضحّاکی در سرزمین ایران، زمانی واقعیّت پذیر می شود که ایرانی بیاموزد و بفهمد و بداند که « یقین به خویشتن » بایستی از وجود خودش، زاییده و پدیدار شود تا خودش، آقا و فرمانفرمای زندگی باشد.

۱۱۷- آزادیخواهی بدون آزاد اندیشی.

بیشینه شمار مدّعیان جور واجور عقیدتی و حزبی و سازمانی و گروهی و فرقه ای و امثالهم، خواهان « آزادی » هستند. ولی هیچکس نمی خواهد برای « آزادی »، میلیمتری از مواضع عقیدتی / امتیازی خودش واپس نشیند یا خردلی سنجشگری را در حقّ « اعتقاداتش » در جایی بخواند یا بشنود. آزادیخواهان با « آزاد اندیشی »، پیوندی ندارند. آنان فقط «




خواهنده ی چیزی » هستند که وجودش و حقّانیّتش فقط در گرو « گسستن از خواست خواهنده گان » می باشد. آزادی را نمی توان بدون « آزاد اندیشی » پیدا کرد و خواست. آزادیخواهان ایرانی هنوز « آزاد اندیش » نشده اند. به همین دلیل به « آزادی ی دلبخواهی ی خود » نیز نخواهند رسید.

۱۱۸- فقدان فلسفه ی باهمزیستی.

با هم بودن و هم زبان بودن را هنوز نمی توان « باهمستان » دانست. انسان می تواند سالهای سال در سرزمینی با زبانی مشترك بزیید؛ ولی هیچگاه حسّ « باهمستانی » با آن سرزمین و مردمش نداشته باشد. حسّ در کنار دیگران و با دیگران بودن، حسّیست زاییده ی عواطف عمیق و ریشه دوانیدن در تار — و — و پود سراسر آنچه که زایشگاه و گهواره و پرورنده ی انسان می باشد. وقتی انسانی به محیط و خاك و مردم خودش، متّصل نباشد، هیچ آبشخوری نیز برای حسّ تعلّق به چنان مردم و آب و خاك و محیط نخواهد داشت. « آنچه باهمستان ما ایرانیان » را آسیبهای هلاك کننده رسانده است، عوارضی مثل مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها و مرام و مسلکها و نحله های توتالیتر خواه و همعقیده خواه می باشند که بسان بختك بر وجود اجتماع و فضای باهمستان، غالب شده اند و افراد را از « حسّ با هم بودن و در کنار دیگران زیستن »، خالی و بی محتوا کرده اند. ما برای ایجاد و پرورش و باغبانی « باهمستان ایرانزمین » به « فلسفه ای » محتاجیم که ریشه هایش از « فرهنگ باهمستان مردم سرزمینمان » برخاسته باشد. فرهنگی که بُنمایه هایش، « مهر و داد و راستی و ارجمندی فرد و قداست جان و زندگی » باشند. ما برای ایجاد « باهمستان خود » به هیچ حقیقتی محتاج نیستیم؛ زیرا آنچه « حقیقت اصیل » ماست، فلسفه ی ایجاد و تلاش برای دوام باهمستانمان می باشد. بنابر این، آنچه که باهمستان یك ملّت را متلاشی کند، هرگز لایق ارجگزاری نیست و بایستی به سنجشگری ی آن رو آورد. خواه چنان مانعی در دامنه ی مذاهب و ادیان باشند. خواه ایدئولوژیها و نظریّه ها و تزهای آکادمیکی باشند. خواه نفوذ و اقتدار قدرتمندان حاکم. مردمی که در باره ی « شیرازه ی باهمستان خود » نیندیشند و با مسئولیّت تام در برابر عوارض غالب شده بر آن، رفتار گستاخانه نکنند، ملّتی خواهند بود که رنگ و روی شادمانی و خوشی در کنار و با هم بودن را نخواهند دید.




۱۱۹- واقعیّتهایی که خاری در چشم می شوند.

واقعیّتهای تجربی را نمی توان در « شابلونهای نصّی »، منجمد و میخکوب کرد تا سپس از این راه و با تکیه به آنها بتوان به شناخت و واکنش در برابر « واقعیّتهای نو به نو » رو آورد و در باره شان، قضاوتهای قطعی و از قبل آماده داشت. هر واقعیّتی، « چهره های پیدا و ناپیدا و درهمآمیخته ای » دارد و ما فقط معدودی از ابعادی را تجربه می کنیم که در تیررس حسیّات ما می باشند و به نحوی، شاخکهای حسّی ما را تحریك و متاثّر می کنند. به عبارتی دیگر؛ واقعیّتها به سان « اقیانوس » می مانند و تجربیّات ما، شنا کردن در « سواحل اقیانوس » می باشد. بنابر این، فقط بخشی از اقیانوس (= واقعیّتها) را تجربه می کنیم که در محدوده ی آب آنها، شنا می کنیم. هیچکس نمی تواند با تجربه ی شنای خود در سواحل اقیانوسی ی واقعیّتها در باره ی « ژرفا و سراسر زیر و بم اقیانوس » سخنی تام بگوید. واقعیّتهای شابلونی، تجربه هایی هستند که ما در باره ی آنها نمی اندیشیم؛ بلکه فقط به تکرار آنها در ساحل کرانمندیها مشغولیم بدون آنکه از آنها انگیخته شویم و گستاخی و دلیری ی خود را برای جُست — و — جوی ابعادی دیگر از واقعیّتها به تن خویش بیازماییم. واقعیّتهایی را که ما به عمد، نادیده می گیریم، خاری می شوند که چشمان ما را حتّا برای شناخت واقعیّتهای تجربه شده، تیره و تار و ناممکن می کنند. « کسب شناخت تازه و بکر » در جایی امکانپذیر می شود که انسانها بکوشند و بخواهند و بتوانند دیواره ی قطور واقعیّتهای مکرّر را فرو ریزند و از موانع و سدّهای قطعی و مطلق (= مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها و نظریّه ها و تزهای آکادمیکی و امثالهم) برای « نو یافته ها و نو کاوییها » با گستاخی برگذرند.

۱۲۰- جهالت و تفاوت آن با خیانت.

فقدان آگاهی به معنای « جهالت » نیست؛ زیرا « جهالت » از پیامدهای « نفهمیدن و تلاش نکردن برای تمییز و تشخیص دادن مرزها و تفاوتها و تضادها و تنشها » می باشد که گستره ی ذهنیّت انسان و « نیروی قضاوت کردن » او را تسخیر و سپس، اندیشیدن به کمك مغز و شعور فردی اش را فلج و ناممکن می کند. انسانی که « جاهل » باشد، معمولاً رفتارها و تصمیمها و کنشها و واکنشهای « خطا آمیز » دارد؛ ولی « خطاکاریهای او را » نمی توان « خیانت » نامید؛ زیرا « خیانت » از پیامدهای « تحوّل روانی در وجود انسان و آگاهی و




تصمیمگیری با قصد و غرض و مقصود مشخّصی » می باشد. حال دلایلش هر چیزی که می خواهند باشد از سوائق جاه طلبی گرفته تا منفعتخواهی و سر خورده شدن و حسادت و کینه توزی و خصومت و ناامیدی و وحشت و غیره و ذالك. انسان جاهل را می توان به « آگاهمند شدنش » امیدوار بود و حتّی خطاهای او را جبران کرد. ولی « انسان خائن » را نمی توان به او « اعتماد و خیانتهایش را جبران کرد و نادیده گرفت »؛ زیرا هر لحظه، این امکان وجود دارد که « چرخشی نامنتظره در رفتارها و واکنشها و گفتارها و موضعگیریهای فردی اش » ایجاد کند و فجایعی را مسبّب شود که جبران آنها نه تنها شدنی نباشند؛ بلکه عواقب آنها، سالها و قرنها نیز دوام آورند. از یاد نباید برد که « گسستن از مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها و امثالهم » را نبایستی هرگز « برچسب خیانت » به آن زد.؛ زیرا چنین برچسبهایی را معمولاً همعقیده گان به « برادران و خواهران و رفقای عقیدتی » خودشان می آویزند تا آنها را اسیر و برده ی ذلیل و صغیر خود، نگه دارند. به همین دلیل بایستی تفاوتها را دقیق و ظریف شناخت. آنچه در وجود انسان خائن برای « ارتکاب خیانت »، نقش کلیدی ایفا می کند، همان « متلاشی شدن وجدان فردی ی او » است که به هیچ « پرنسیپی » وفادار نمی ماند؛ سوای « بی پرنسیپی فرصت طلبانه ». تاریخ کشور داری در ایرانزمین از عصر مشروطه تا همین امروز، بیش از هر رویداد ناخجسته و ناگوار دیگر از طرف « انسانهای خائن و وطن فروش و ضدّ فرهنگ و تاریخ ایران و فرو خفته در باتلاقهای مذهبی و ایدئولوژیکی و مُتعه گی برای غربیها و روسها »، آسیب دیده است؛ نه از رفتارها و کنشهای انسانهای جاهل و نا آگاه.

۱۲۱- خطّی پنداشتن تاریخ و اخلاق امریّه ای نهفته در پسزمینه ی آن.

نه تنها مومنان به ادیان ابراهیمی؛ بلکه ایدئولوژیهای برآمده از آنها مثل مارکسیسم و غیره نیز با « خطّی پنداشتن تاریخ » می خواهند وزنه ی « اقتدار گرایی مطلق » را به نفع کفه ی قدرت طلبیهای خودشان، سنگین و سنگین تر کنند. نا گفته نگذارم که « جبر تاریخ »، همان « صراط المستقیم در ادیان ابراهیمی » می باشد. در فراسو و سایه ی « خطّی پنداشتن و مقصد قائل شدن برای تاریخ »، نوعی « اخلاق حقّ به جانبی و کاملا ایده آلیستی و هرگز خدشه ناپذیر » مستتر است که ناخود آگاه در ذهنیّت و روح معتقدان بسان روغن و موتور و سیستم برنامه دهنده در لابلای چرخ دنده های اعتقاداتی شان، روان و آغشته و متعیّن کننده ی رفتارها و موضعگیریها و گفتارها و نوشتارهایشان می باشند. چنان مومنانی، اعتقاد محض دارند که «




صراط آنها »، حقّ می باشد و هر چیزی که بر خلاف آن باشد، « باطل و ضدّ صراط حقّ » می باشد. آنها به خودشان اجازه و حقّ محض می دهند که در رفتار با « دگر اندیشان و دگر معتقدان » به شنیع ترین رفتارها متوسّل بشوند. تا زمانی که کثیری از انسانها را می توان در کره زمین یافت که به « خطّی پنداری و جبر تاریخ »، اعتقاد راسخ دارند، خطر « توتالیتاریسم و استبدادهای خونریز و قلع و قمع کردن فردیّتها و شخصیّتهای مستقل اندیش » در جوامع بشری مکرّر خواهد شد. « تاریخ »، مسیر کانالیزه شده ندارد که کسانی بخواهند راهبر و علمدارش باشند. « تاریخ »، گستره ی پدیدار شونده گی « فردیّتهای آفرینشگر و نامتعارف » می باشد که نقش معمّایی خود را از بهر « فرهنگیده گی و بالنده گی روح و روان انسان و ارجمندی خداوندی او » باغبانی می کنند یا اینکه نقش تخریبگری و « برهوت کردن باغهای فرهنگ و زندگی » می دانند.

۱۲۲- تصویر خدا و منش انسان.

بدانسان که ما « خدا » را در ذهنیّت خویش، متصوّر می شویم به همان سان نیز در زندگیهای فردی و اجتماعی در برابر دیگر جانداران و پدیده ها، رفتار می کنیم. سراسر « اخلاق فردی و اجتماعی » بر « تصویری » استوار هست و آبشخور « پرنسیپهای رفتاری انسانها » را در حقّ یکدیگر رقم می زند که افراد از « خدا » دارند. بالطّبع، خدایی که « خصوصیّات چندش آوری مثل: « مکّاری و آمری و انذاری و ارهابی و جزایی و کفّاره ای و غیره و ذالك » داشته باشد، مومنانش، رفتاری که شایسته ی « آدمیگری » باشد از خود در حقّ دگر اندیشان نشان نمی دهند؛ زیرا به « تصویر خدایی » اقتدا می کنند و تاسی می جویند که به آن، ایمان مطلق دارند. گلاویزی و کشمکش مردم ایران با اسلامیّت و حکومت فقاهتی به طور کلّی و ریشه ای و اساسی از « تصویری » ریشه می گیرد که ایرانی از « خدا = سیمرغ گسترده پر » و « دین = وجدان خویشآفریده » دارند. تا زمانی که تصویر ایده آلی ی ایرانیان از « خدا و دین = سیمرغ گسترده پر و وجدان خویشآفریده » در تار — و — پود مناسبات کشورداری و اجتماع ایرانزمین، واقعیّت پیدا نکند، مسئله ی تنش و گلاویزی و درگیری و انقلابها و قیامها و بحرانهای حادّ و چه بسا توام با خونریزیهای وحشتناك و تصوّر ناپذیر مردم با « حُکّام و مذهب آنها » پایدار خواهد ماند. تصویری که ایرانیان از « خدا و دین » دارند به شدّت در تضاد با « تصویر الّله و اسلامیّت از انسان » می باشد. راز و ریشه و علّت « حقّانیّت نداشتن حکومت




فقاهتی » در همین خصومت و کینه توزی آنها به « خدا و دین ایرانیان و پرنسیپهای بر آمده از این تصویر(= مهر و داد و راستی و قداست جان و زندگی) » می باشد.

۱۲۳- به جهان آمدن؛ ولی زاییده نشدن.

به جهان آمدن، معنایش این نیست که انسان، « زاییده » نیز می شود. دهها و صدها و چه بسا بارها بایستی از کندوهای عجیب و غریب اسارتهای مذهبی و دینی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی و نظریّه ای و آداب و رسومی و خرافی برگذشت تا نم نم بتوان به زایش « خویشتن » امیدوار بود. « آمدن و ماندن و رفتن از جهان » را نبایستی با « زاییده شدن »، اینهمانی پنداشت. میلیاردها انسان تا کنون به جهان آمده اند و هر روز هزاران هزار نفر نیز می آیند و عمر خویش را کوتاه یا بلند طی کرده و سر انجام درمی گذرند بدون آنکه « زاییده » شده باشند. زاییده شدن؛ یعنی « پوست اندازی و برگذشتن » از تمام کندوهای اسارتگونه ای که می خواهند روح و ذهنیّت و روان تك، تك ما را، تابع و مطیع و ابزار خود کنند. در جهانی که من می آیم، زمانی می توان حسّ به جهان آمدن را داشت که من بتوانم « اوریژینالیته ی خودم » را بزییم و تخمه ی درخت وجود فردیّتم را بپرورانم و میوه های افکار و ایده هایم را همچون گیسوانی بالا بلند و افشان بر پیرامونیانم آبشار سان بیفشانم.

۱۲۴- مذاهب / ادیان امریّه ای.

[.... گندمی که بعضی محتکرین که غالبا « ارباب عمائم و ملّانما » بودند و نرخ را از طرف الّله می دانستند، احتکار کرده بودند و گندمها فاسد شده بود که اجبارا آنها را به رودخانه ی زاینده رود ریختند ....]

از کتاب: « داستانهایی از پنجاه سال »- / سیّد معزّالدّین مهدوی / ص. ۱۱

مذهبی/ دینی که به امریّه و شمشیر و باطوم کاری و خشونت و خونریزی اتّکا کند با این بهانه که می خواهد « اخلاق انسانها » را لطیف و ظریف و دوست داشتنی در حقّ یکدیگر بیارآید تا انسانها، مومنانی متّقی شوند، ناخود آگاه با کاربست متدهای امریّه ای و




خشونتهای فیزیکی و روحی به « متلاشی کردن و پوساندن اخلاق اجتماعی و فاسد کردن منش انسانها » به شدّت می افزاید. مومنان و موکّلان و متولیّان مذهبی (= در ایران ما، شرایع اسلامیّت) که از بامداد تا شامگاه در تمام رسانه ها و مطبوعات و مجالس و منابر و شبستانها و هیئتها و غیره و ذالك حکومتی و غیر حکومتی به « وعظ اخلاق » مشغولند، افراد اجتماع را خیلی سریع به « بی اخلاق ترین و بی پرنسیپ ترین مومن نماهای ریاکار » تبدیل خواهند کرد. در جامعه ای که « اخلاق اجتماعی » فرو پاشد، افراد جامعه؛ بویژه مومنانش در کوتاه ترین زمان، بسیار « عقده ای و کینه توز » با دیگران رفتار خواهند کرد. حکومت فقاهتی توانست از کهنسال ترین و فرهنگیده ترین ملّت (= مردم ایرانزمین)، یکی از بی آبروترین کشورها را تربیت کند.

۱۲۵- حکومتهای منفور؛ ولی متّکی به اعتقادات انسانها.

در ایران تا بُوَد مُلّا و مُفتی
به روز بدتر از این هم، بیُفتی (ایرج میرزا)

حکومتها و دولتهای منفور شده در انظار کثیر میلیونی ی مردم ایرانزمین، زمانی متحوّل و دوست داشتنی و مردمی می شوند که آنچه در رفتار و گفتار و کردار حُکّام و ارگانهای وابسته به آنها وجود دارد، نم نم ریشه هایشان از وجود تك، تك ما، کنده و سر به نیست شوند. هر چقدر پروسه ی گسستنها و بریدنها و قیامها و سنجشگریها و گلاویزیهای فکری و گفتاری و رفتاری فرد، فرد انسانهای یك سرزمین از جلوه های عقیدتی و اخلاق حُکّام، فاصله ای شفّاف و دقیق و مرز بندی شده و سنجشگرانه بگیرد، به همان میزان نیز، از زشتیها و پلشتیها و زُمختیها و خشونتگستریها و تبهکاریها و ستمگریها و زور گوییها و ویرانگریهای حُکّام و قوای مُتعه ی آنها کاسته خواهد شد. من نمی توانم از یك طرف، از حکومت و حکومتگران، نفرت داشته باشم، ولی از طرف دیگر، در اعتقاداتی که حُکّام، پایه های قدرت و آتوریته و اقتدار خود را محکم، سمنت بندی کرده اند، مومن و متعصّب و شمشیر کش و مراقب و محافظ باشم. من بایستی بتوانم هر چیزی را که در نظرم، منفور می باشد و حُکّام به اجرایش، مُصر هستند، با رادمنشی و گستاخی به دامنه ی سنجشگری فراخوانم و تا می توانم ذهنیّت و روح و مغز و روانم را از نشانه های چنان « جلوه های چندش آور و نکبتی و

اعتقاداتی » بگسلانم تا امکانهای « تحوّل و دگرگونه گی » نه تنها در رفتارها و گفتارهای خودم و تك، تك انسانها ایجاد شود؛ بلکه در دامنه ی حکومت و دولت نیز بتوان پیامدهای متحوّل شدن افراد را در کُنشها و واکنشهای گفتاری و رفتاری حکومتگران به عیان دید و تجربه کرد. تا تك، تك ما ایرانیان در « رفتار و گفتار و نوشتار »، متحوّل نشویم، محال است که در دامنه ی حکومتها و دولتهای حاکم بر ما، کوچك ترین تحوّلی ایجاد شود.

۱۲۶- هیچ نگفتن.

من ترجیح می دهم در باره ی چیزهایی که نمی دانم و به تن خویش، آنها را تجربه نکرده و در باره شان نیز نیندیشیده ام، لام تا کام، سخنی نگویم؛ زیرا « سکوت کردن در باره ی آنچه که نمی دانیم » از سخن گفتن و لاطائلات بافیدن»، بسیار نیکوتر می باشد. تاریخ کتبی و نوشتاری و ثبتی ی تولیدات بشر در باره ی « مجهولات »، نشان می دهد که اگر چنین حجم تولیدی، وجود نمی داشت، شاید بشر، خیلی سریع تر و آسان تر می توانست به کشف و شناخت معمّاها و مجهولات پیرامون خودش دست یابد.

۱۲۷- خصومتهای موذیانه.

تفاوت بزرگ و کلیدی آنانی که مذهبی / دینی هستند با آنانی که در « چنگال ایدئولوژیها و تزها و نظریّه های آکادمیکی / وارداتی » اسیر مانده اند، در این است که « مذهبیّون » به دلیل حقیقت پنداری ی مذهب خودشان و خواست مرز بندی کردن با « دیگر اندیشان » می کوشند که آثار و جُستارها و نوشته های دیگران را بخوانند تا بتوانند به صف آرایی عقیدتی با دگر اندیشان، کوشا و آگاه باشند. دُرُست با تلاش مذهبیّون برای انتقاد از افکار و دیدگاهها و نظرات دیگر اندیشان است که امکانهای مستقیم و نامستقیم « تحوّل و انعطاف پذیری و گشوده فکری؛ ولو حلزون وار باشد » در ذهنیّت و مغز و روان آنان ایجاد می شود. وقتی به دامنه ی عقیدتی / فکری « مذهبیوّن » نگاه گذرا می افکنیم، می توان به آسانی در بسیاری از ابعاد رفتاری و گفتاری و نوشتاری، به دگرگون شدن ذهنیّت و روان و مغز آنان پی برد. ولی انسانهایی که در « لاییرنتهای ایدئولوژیکی؛ بویژه از نوع مارکسیسم » درغلتیده باشند، از تحوّل پذیری و تلاش برای تحوّل، ممانعت می کنند؛ زیرا از همان آغاز، تمام راهها




و کوره راهها را برای « مرز بندی کردن با دگر اندیشان » می بندند و مسدود می کنند. کسانی که خود خواسته، راهها را بر خود ببندند، پیداست که در تحجّر و بدویّت ذهنی، بسیار زمخت و خاراسنگی می شوند. صفت متحجّران ایدئولوژیکی، « کینه توزیهای موذیانه » در حقّ دگراندیشان می باشد. ایدئولوژی زده گان از کلیدی ترین سدّهای دگرگشت در جوامع بشری هستند. نگاهی گذرا به وضعیّت ایدئولوژی زده گان اجتماع ایرانی نشان می دهد و اثبات می کند که هر چقدر « تحوّل در دامنه ی مذهبیّون »، وسعتی دامنه دار به خود گرفته است، به همان میزان در دامنه ی ایدئولوژی زده گان جامعه ی ما به تحجّری وحشتناك، آغشته و زنگار گرفته، آلوده می باشد؛ زیرا لایه ی روانی ایدئولوژی زده گان در همان بدویّتهای مذهبی / اعتقاداتی، میخکوب مانده و ذهنیّتهای آنان نیز از انواع و اقسام « ترجمه جات »، تلنبار شده است. تا زمانی که ایدئولوژی زده گان در اجتماع وجود دارند، « تحوّلات اساسی در دامنه ی مذهبیّون » نیز با دشواریها و موانع دست و پا گیردار روبرو خواهند شد.

۱۲۸- نامهایی که هیچ محتوایی ندارند.

یکی خودش را « حزب خلق » می شمارد و ادّعای سوسیالیسم دارد. یکی خودش را « حزب لیبرال » می داند و ادّعای آزادی دارد. یکی خودش را « حزب مردم » می داند و ادّعای مردمدوستی دارد. یکی خودش را « حزب طراز نو طبقه ی کارگر » می داند و ادّعای وکیل و وصی بودن را برای زحمتکشان دارد. یکی خودش را « حزب سوسیال دمکراسی » می داند و ادّعای هم دمکراسی دارد، هم سوسیال بودن. یکی خودش را « حزب مشروطه » می داند و ادّعای پادشاهی دارد. یکی خودش را « حزب دمکراتیك مردم ایران » می داند و ادّعای قیّمی ملّت را دارد. یکی خودش را « حزب سکولار و دمکرات » می داند و ادّعای راسیونال پروراندن مردم را دارد. یکی خودش را « حزب الله » می شمارد و ادّعای به « صراط المستقیم » آوردن گمراهان را دارد. یکی خودش را « حزب عدالت و استقلال » می داند و ادّعای کشور داری دارد. بسیاری خودشان را « حزب فلان و بیسار » می دانند و ادّعاهای آنچنانی دارند. در میان اینهمه مدّعی، یك نفر « پرسنده و اندیشنده و ژرفنگر » نمی توان پیدا کرد تا دریابد و بفهمد و تمییز و تشخیص دهد که پشتوانه ی هر « حزب و ساختمایه ی پرنسیپی اش » باید « تفکّر و فلسفیدنی باشد که از بُنمایه های فرهنگ باهمستان یك ملّت در تمامیّت وجودیشان »، ریشه گرفته باشد تا بتوان ساختمان حزب دلخواه خود را بر شالوده ها و ریشه هایی استوار کرد که

بخشی از تنه ی درخت فرهنگ مردم به حساب آید و سپس لیدرها و اعضا حزب، ادّعای چیزی را داشته باشند. هیچکس به خودش زحمت نمی دهد که « فکر کند و زاینده ی ایده ای » باشد. اکثرا شعارنده و اعلان موجودیّت کننده ی احزاب و سازمانهایی هستند که هیچ « پرنسیپ و محتوا و رگ و ریشه ای » ندارند. جنبش لیبرالیسم در اروپا، بیش از صدها متفکّر و فیلسوف داشت و هنوز دارد. بر شانه های افکار و ایده های چنان متفکّران و فیلسوفان هست که « احزاب لیبرال » توانسته اند در باختر زمین، شکل بگیرند و در سرنوشت مردم سرزمینهای باختری سهیم و دخیل باشند؛ نه بر ورق پاره های اعلان موجودیّت کردن سازمانها و احزاب تك نفره مثل سرزمین ما.

۱۲۹- چشمانی در مغز.

« کشف و شناخت » فقط به چشمهای ماتریالیستی محتاج نمی باشد؛ بلکه « چشمانی در مغز » نیز باید داشت تا بتوان از چیزی، « شناخت ژرف و مایه دار » کسب کرد. کثیری از ما ایرانیان، دو چشم ماتریالیستی داریم بدون « چشمانی در مغز خود ». شاید به همین دلیل باشد که ما در شناخت مُعضلات میهنی و راهیافتهای علاج آنها، اینقدر سطحی بین هستیم و راه به جایی نمی بریم. مغز فهیم آدمی در سراسر وجود آدمی، عجین و گسترده می باشد؛ نه در گوشه ای از جمجمه ی آدمی.

۱۳۰- کینه توزیهای کُمپلکسی.

انسان را نمی توان از سوائقش، مبرّا کرد و از او، وجودی یکدست و ایده آل تمامرُخ برای « نیکیها » ساخت. انسان با تمام آنچه که هست، انسان می ماند و انسانوار نیز می زیید. ولی در وجود هر انسانی می توان به کمك « اندیشیدنهای انگیزشی »، نیروهایی را فعّال و بیدار کرد که فرد، فرد انسانها بتوانند خودشان برای شناخت و کنترل و دامنه دار پروردن « سوائق طیفی ی وجود خودشان » همّت کنند؛ یعنی سوائقی که تار — و — پود وجودشان را پی ریخته اند. به دلیل فقدان « تفکّر سنجشگر و توام با گستاخی و صمیمیّت فردی »، بسیاری از سوائق به آنچنان نفرتها و حسادتهایی آلوده می باشند که در گذر زمان به خطرناك ترین اهرمهای تخریب روان و مغز انسانها تبدیل می شوند و وجود و کاراکتر انسانها را از درون و

برون، همچون موریانه در خود فرو می بلعند و نابود می کنند. حسادت در ایران ما به « کُمپلکسی مزمن » تبدیل شده است؛ طوری که در رفتارهای کثیری از انسانهای « بی مایه و کم مایه و حقیر و عقده ای و کینه توز و فرصت طلب و هوچیگر و نوکر مآب و خود شیرین کن برای هر سفیه و مستبدی »، نقشی کلیدی ایفا می کند. جامعه ی ایرانی در آتش حسادت و نفرت در حقّ انسانهای « متفکّر و ایده آفرین و مستقل و پهلوان منش »، قربانی قرون مانده است.

۱۳۱- وجدانبود؛ نه وجدانداشت.

« وجدان داشتن » به این معنا نیست که ما انسانی « با وجدان بیدار » می باشیم. بسیاری از انسانها هستند که « وجدانهای تصنّعی » دارند با این توهّم توجیهی که چنان وجدانی می تواند بسان « فیلتر » به تصفیه سازی رفتارها و ذهنیّات و گفتارهایی مشغول شود که در انظار و ذهنیّت دیگران به نام « بی وجدانی » ارزشیابی می شوند. انسانی که نمی خواهد مسئولیّت چیزی را به عهده بگیرد، به دنبال چنان « وجدان ساخته گی » می رود. تك، تك ما باید در این باره بیندیشیم که آیا « انسانهایی هستیم با وجدانی تصنّعی » یا اینکه « وجدانمان همان اصالت وجودمان در تمام تار — و — پودش » می باشد؟. کدامیك؟. انسانی که خودش با وجدانش، اینهمانی داشته باشد، انسانیست که « بودش » همان وجدان بیدارش می باشد. ولی انسانی که وجدانش، ساخته گی می باشد، در تنش بین « دروغ و ریا و تظاهر و عذاب و ندامت و اضطراب و امثالهم » در حال غوطه خوردن می باشد. انسان با وجدان، « کثیرالنّبش » نیست؛ بلکه گفتارش و کردارش و اندیشیدنش با تمام وجودش، اینهمانی دارد و بدانسان پدیدار می شود که بالذّات هست.

۱۳۲- از خود واماندن.

انسان زمانی با خودش، یگانه و همدم می شود که از تمام چیزهایی، خالی شود که به نام « خود؛ ولی تصنّعی » می باشند و بر ذهنیّت و روانش، حاکم هستند. وقتی که من نتوانم در باره ی آنچه که هستم، با آرامش بیندیشم و خود را بدانسان که هستم و می فهمم و درمی یابم در واقعیّت زندگی ام پدیدار کنم، آنگاه است که از « خود »، بیگانه شده ام و نمی دانم صداهایی که در من به جنجالها و کشمکشهای درونی ام، شدّت می دهند، صدای چه کسانی




هست که من آنها را نمی شناسم. تا زمانی که از اندیشیدن در باره ی « خود »، ناتوان و گریزانیم، خود به خود تصوّر می کنیم که ایمان داشتن خشك و توام با تعصّبی خانمانسوز به مذهب و دین و ایدئولوژی و اعتقادات متحجّر و نظریّه های مُد روز باید حتما و بی امّا و اگر، همان « جلوه های خود » ما باشند. در حالیکه من، زمانی « خودم » هستم که به آوازهای سروش درون خویش، گوش سپارم و در زبانی سخن بگویم و بنویسم که رنگ و بوی « خودم را » داشته باشد. هنوز کم دلاورانی را می توان در میان ما یافت که « خویشتن » را دریابند و « اوریژینالیته ی خویشتن » را بیندیشند و بزیبند.

۱۳۳- آموختن از دشمنان خویش.

یکی از انگیزنده ترین پدیده ها برای « کشف دیگر سان بودن » بی گمان، دشمنان ما هستند. خواه چنان دشمنانی، خصم فیزیکی ما باشند. خواه، خصم فکری ی ما. خواه، هم خصم فیزیکی و هم خصم فکری. در هر صورت، هیچ تفاوتی نمی کند. اصل مسئله اینست که خاصمان برای به خود آمدن و بیدار و هوشیار شدن و استقلال فکر ما می توانند نقش مهمّی را ایفا کنند. کشف و شناخت جلوه های انگیزنده گی دشمنان ما به چشمی بسیار ظریف و بینا منوط می باشد که بتواند از لابلای طوفان « نفرتها و کینه توزیها و خصومتها و بد پوزیها و اتّهامات و شانتاژگریها » به دیدن تارهای انگیزنده، کامیاب شود. آموختن از دشمنان خویش به پهلوان — منشی و گشوده فکری و بیداری ی وجدان فردی محتاج هست.

۱۳۵- کوشندگان جنبش مشروطیّت.

یك مقایسه ی ساده و بی آلایش نوشته ها و یادمانده های میهندوستان و آزادیخواهان و اندیشنده گان « جنبش ژرف مشروطیّت » با نوشته های منحط و بی ریشه ی نسلهای پس از مشروطیّت، بسیاری حقایق تاریك را روشن می کند. فاصله ی عظیم و تکان دهنده ای که کوشندگان جنبش مشروطیّت از انحرافگرایان رویداد ۱۳۵۷ دارند، اثبات می کنند و نشان می دهند که از آغاز شکلگیری ی « حزب توده » و به دنبال آن، سازمانهای مارکسیستی با تکیه به انواع و اقسام ترجمه جات سطحی و نوشته جات کپیه برداری شده از احزاب برادر!، چقدر فاصله ی فکری و مسئولیّت پذیری و ژرفبینی تکاندهنده ی نسل




مشروطیّت با نسلهای پس از مشروطیّت، گسترده بوده است و چه تضاد و تفاوت شایان تامّل و اندیشیدنی با یکدیگر دارند. نسل مشروطیّت، انسانهایی بیدار مغز و هوشیار و با شعور بودند و برغم امکانهای محدودی که در آفرینش فضای « روشنگری و سنجشگری » و پیوندهای تاثیرگذارنده از یك طرف بر ذهنیّت و روان مردم ایران و از طرف دیگر، تاثیر پذیری از افکار و ایده های همعصران متفکّر خود و پیشینیان فرهیخته در سراسر ایرانزمین می داشتند؛ ولی در اصل و پرنسیپ تمییز و تشخیص دهی و رادمنشی و گستاخی و میهندوستی، بسیار همدل و هماندیش و همآواز و هم پیکار و آفرینگوی فرّ یکدیگر بودند. بر خلاف چنان نسل فرهیخته و با شعور، نسلهایی که پس از آنها آمدند از چند استثنای درخشان و فهمیده که چشم بپوشیم، برغم امکانهای مکفی و دم دست و بهبود وضعیّت اقتصادی و مناسبات فرهنگی و تجاری با سرزمینهای باختری، تنها چیزی که هیچ ردّ پایی در نسلها نداشت و هنوز به سختی می توان نشانه ای یافت، همانا نیروی « فهم و شعور و تمییز و تشخیص و مهر ورزیدن به آب و خاك و تاریخ و فرهنگ و مردم میهن » خود می باشد.

۱۳۶- ساده و پیچیده.

ساده نویسی به تنهایی نمی تواند « ابزاری » باشد برای تفهیم ایده ها و افکار و تجربیّاتی که منظور نظر ماست. افکار و ایده ها را زمانی می توان به چند و چونشان راه یافت که به وجود ما عجین شوند و از تار — و — پود دستگاه گوارشی « فهم » ما گذر کنند. تا زمانی که فکری را با میل و رغبت ننوشیم و نخوریم و نگواریم و جذب وجودمان نشود، محال است بتوان آن فکر یا ایده را فهمید و دریافت. ابزار (شیوه ی نوشتن و سبکهای نوشتاری)، هر چقدر نیز ساده یا دشوار باشد در مسئله ی « فهمیدن چیزی »، چندان نقش کلیدی ندارد؛ زیرا می توان پیچیده ترین مسائل را به زبان کودکان نوشت و منتشر کرد. ولی آیا ساده نویسی، تنها راهیست به سوی فهماندن ایده ها و افکار و امید داشتن به فرزانه و متفکّر شدن دیگران؟. ناگفته نماند که قُلمبه- سُلمبه نوشتن نیز دلیل بر « محتوا و مایه و مغزه داشتن گفتارها » نیست. ایده ها و افکاری را می توان فهمید که در زبان فردی، عبارتبندی شده باشند؛ زیرا هر فردی می تواند در هماندیشی با افکار و ایده های فردیّت دیگری به زایش فکری نو و ایده هایی بکر در زبان فردی خودش، انگیخته و ترغیب و تشویق شود. به همین سبب، تا زمانی که فکری و ایده ای از چشمه ی تجربیّات و اندیشیدنها و جستجوهای فردی ما ریشه




نگرفته باشد، آن فکر و ایده را نیز نه تنها نخواهیم توانست در زبانی گویا به دیگران تفهیم کنیم؛ بلکه در فهمیدن افکار و ایده های دیگران نیز ناکام خواهیم بود. « فهمیدن »؛ یعنی تلاش اساسی برای همآغوشی و همبستر شدن با فکر و ایده ی دیگری. در تختخواب عریانی ی اصالت فکر من هست که می توان با اوریژینالیته ی فکر و ایده ی هر متفکّر و فیلسوف و جوینده ی خویشاندیش، پیوندی بی واسطه داشت از بهر آبستن شدن به افکار و ایده های نو به نو. فهمیدن، تلاش و جنبشیست برای زایش استقلال اندیشیدن فردی.

۱۳۷- چهره های تاریك ایران.

گونه ای از زندگیهای مرموز هستند که در پسزمینه ی واقعیّتهای روشن و آشکار، چه در شب، چه در روز، به کار و راه خویش مشغولند. گونه ای از زندگیها هستند که با واقعیّت اعتقاداتی ی حکومت و حُکّام، خودش را به نحوی همرنگ و همسان می کنند. گونه ای از زندگیها را نیز می توان کشف کرد که در بینابین چهره های نقابزده، گاهی ایننند و گاهی آننند و گاهی هیچ کدام. در تك، تك چهره های تصنّعی و جعلی نمی توان خردلی از « اصالت فردیّت افراد » را یافت که به زیستن، تظاهر می کنند؛ زیرا هیچکس در نقشی که بازی می کند، « خودش » نیست؛ بلکه وانمود کردن به گونه ای زیستن است که با نوع دلخواه کشور داران، همخوان و همسو می باشد. ایرانزمین را کمتر کسانی خواسته و توانسته اند در چهره های تاریکش، بازکاوی و سنجشگری کنند. ناکامیابی تاثیر و نفوذ و امکانهای تحوّل ناپذیری در ایرانزمین از چهره ی رنگ آمیزی شده ی انسانهاست که ریشه می گیرد؛ زیرا آنقدر بر گنبد وجود خود، رنگ و روغن ریاکاری و دروغوندی و تظاهر و تزویر مالیده اند که حتّا قطره ای فکر نمی تواند بر سطح وجود آنها، لختی دوام آورد؛ چه رسد به آنکه شانس نفوذ و تاثیر نیز داشته باشد. ما قربانی چهره های دروغین و ماسکها و نقابها و نقشهای ساخته گی هستیم که خواسته و ناخواسته به آنها تن در داده ایم. به همین دلیل نمی توانیم ذرّه ای اعتماد و اعتقاد قلبی به یکدیگر پیدا کنیم. چهره های تاریك ایرانزمین از واقعیّت ایران، عجوزه ای رُعب آور ساخته اند.

۱۳۸- گسستن و آفرینش راه خویشتن.




از آنچه که ما در بسترش زاده و بالیده و بالغ می شویم و مرده ریگش بر تار — و — پود وجودمان آغشته می شود، باید روزی روزگاری با گشوده فکری و مسئولیّت و بیداری و هوشیاری، فاصله ی خردمندانه و سنجشی گرفت تا بتوان به آفرینش « وجدانی پالوده از خطاها و نفرتها و بُغضها و حُبهای مجنونوار »، همّت کرد. هدف از گسستن نباید این باشد که چیزهایی را محکوم و مطرود و منفور و سر به نیست کنیم تا چیزهایی دیگر را به اوج ستوده شده ها و « ترینهای مطلق » ارتقاء دهیم؛ بلکه منظور از گسستن باید « کشف و شناخت حقیقت » باشد؛ آنهم به کمك « سنجشگری و سرند و مقایسه کردن ضدّ و نقیضها ». انسانی که از میراثهای گذشته گان و اکنونیان می گسلد تا « یقین فردی ی خودش » را از راه جُست — و — جو و پرسشها و کنکاویها و تامّلات شخصی بیافریند، انسانیست بیدار و با وجدان؛ زیرا حقیقت را نه برای حاکم کردن عقیده و دیدگاه و مذهب و مرام و دین و فرقه و گرایش و سازمان و حزب خودش، طالب و جویاست؛ بلکه برای « خوشزیستی در گیتی و مهر به خدایی که سزاوار پرستش و دوست داشتن » می باشد. « کشف و شناخت حقیقت » نباید « سند و جواز افسار گسیخته گی برای اغراض و سوائق ما در حقّ دیگران » باشد. زیبائی پُر کشش و دلربای گسستن در این است که به « هیچ تصویر و اتراقگاهی » باز نمی ماند. در پروسه ی « گامنوردی »، حکمتی نهفته است که از هر « سکون و باز ماندنی »، راز آمیز تر و خجسته تر و جذّاب تر می باشد.

۱۳۹– معادن شناخت.

عالی ترین و موثّق ترین امکانهای شناخت سوائق انسانها و آگاهی یافتن از پُتانسیلهای معمّایی و چه بسا هولناك و شگفت انگیز و گاهی ستودنی آنها را می توان در دامنه ی « مُنهیّات و مُنکرات و امریّات و معروفات ادیان و مذاهب » با تیز بینی کشف کرد. آنانی که به « ادیان و مذاهب »، پُشت می کنند و اعتقاد به مبانی آنها را تمسخُر و تحقیر می کنند، خبر ندارند که « شاهراههای شناخت انسانها » را به دست خویشتن، از بین می برند. « بی واسطه ترین و سر راست ترین راه شناخت انسانها » در گستره ی « ادیان و مذاهب »، نهفته می باشد.

۱۴۰– ریشه ی حقّانیّت حکومتها.




گفته می شود که « حقّانیّت » هر حکومتی در گرو آنست که اکثریّت مردم یك سرزمین از حُکّام حمایت کنند و به سخنها و اوامر و تصمیمهای آنها گوش بسپارند. من می پُرسم که آیا اکثریّت ایرانیان، مردمی حرف شنو و حامی و طالب حکومت اسلامی می باشند؟. پاسخ « تاییدی یا انکاری » به این پرسش می تواند ماهیّت « حقّانیّت حکومت اسلامی » را مشخّص کند. اگر استدلال بیاوریم که « اکثریّت بودن » را نمی توان دلیلی برای « حقّانیّت داشتن » یك حکومت و قدرتمندان به شمار آورد، آنگاه می پُرسم که « حقّانیّت » چیست و چه کسانی، مُحقّ و مُجاز هستند « چیستی ی حقّانیّت » را مُتعیّن و ارزشگذاری کنند؟. مردم یك جامعه؟. یا نُخبه گان یك جامعه؟. یا فیلسوفان و متفکّران یك جامعه؟. یا ثروتمندان و ذینفوذان و سیاستکاران یك جامعه؟. یا طیفهایی دیگر از این دست؟. چه چیزی / هایی مغزه ی « حقّانیّت حکومتها و قدرت » را شالوده ریزی می کند؟. چنان چیزی / چیزهایی، اصالت حقّانیّتدهی خودش را از کجا، استنباط و استخراج و تغذیه می کند؟. گرفتیم که « حقّانیّت برای حکومت و قدرت » بخواهد به مخرج مشترکی به نام « عقل / خرد / راسیو » و امثالهم تکیّه کند و برای حقّانیّت داشتن یا نداشتن حکومتها و قدرتمندان، استدلالها بتراشد. من می پرسم، چه چیزی « حقّانیّت ابزار » را محك و اعتبار زده است؟. آیا « معیاری » وجود دارد که از آن، « سوء استفاده » نشود و در جهت اغراض و منافع فردی و گروهی و حزبی و گرایشی و اعتقاداتی به کار برده نشود؟. نام « ضمانت نامه ی آن معیار » چیست؟.

۱۴۱– احتمالات.

اگر پُرسمانِ « هستی و نیستی ی خدا » را با جدّیّت به دنبالش برویم و با ژرفنگری در باره اش بپرسیم و بیندیشیم، خواهیم دید که « حساب احتمالات »، نقش بسیار مهمّی را می تواند در پذیرش یا انکار « خدا » داشته باشد. هر قمار بازی می داند که « قُمار »؛ یعنی باختن و باختن. ولی احتمال « یك درصد » برنده شدن، انسان قمار باز را به بزرگ ترین ریسکها، ترغیب و تشویق می کند. من می پرسم که آیا ایمان به خدا و بقای روح پس از مرگ را نمی توان همان « یك درصد احتمال » در زندگی ی مومنان و معتقدان به خدا به شمار آورد؟. اگر نه؟. به چه دلیل؟. مگر قرار نیست که ردای سکولاریسم را بر دوش بیفکنیم و انسانها، « علمی / ساینسی / ویسنشافتی » بیندیشند؟. آیا حساب احتمالات، دانش به شمار نمی آید؟.




۱۴۲- کاربُردِ تزها و ایده ها.

انسانها را در باهمستان باید بر شالوده ی رفتارهایشان در حقّ یکدیگر، داوری و قضاوت کرد؛ نه بر اساس « اعتقاداتشان ». هر تز و ایده و نظریّه ای را نمی توان « نسخه ای نهایی و درمانگر برای مسائل باهمستان » دانست؛ بلکه باید ایده ها و نظریّه ها و تزها را به نام « شیوه های آزمایشی به منظور گلاویز شدن با مسائل و مُعضلات اجتماعی » به شمار آورد که چند — و - چونِ اهمیّت و کاربردشان را پس از تجربه می توان قضاوت کرد؛ نه پیش از تجربه. در هیچ کجای جهان نمی توان جامعه ای را متصوّر شد که مردمش بخواهند بر شالوده ی افکار و ایده ها و نظرات یك فیلسوق یا متفکّر بزیبند و برای تمام چم —و — خم مسائل باهمستانشان به آرا چنان متفکّرانی استناد کنند و پاسخهای درخور مسائل را از دیدگاههای آنها استخراج کنند. افکار و ایده های هر فیلسوف و متفکّری برای انسانها می توانند در عرصه های زمانی و مکانی، نقشهای مختلف خود را به شکل محدود و مشخّصی ایفا کنند. خواه جنبه های ماتریالیستی داشته باشند. خواه جنبه های معنوی.

۱۴۳- ژرفمایه گی و نفوذ کلیدی ی تصاویر اسطوره ای.

تصاویر اسطوره ای و ایده ها ی برآمده از تجربیّات مایه ای و نهفته در بطن آنها به ما می گویند که انسانها هیچگاه از اندیشیدن در تصاویر، آزاد و معاف نخواهند شد؛ ولو سلول تا سلول وجودشان برچسب « راسیونالیستی » داشته باشد. هیچ مفهومی را نمی توان بدون تصویر و تصوّر در نظر گرفت و دریافت و فهمید. خواه تصویر سازیها، انتزاعی باشند و کاملا ذهنی و آبستراکت. خواه ترکیبی باشند از واقعیّتها و خیالات انسانها. خواه اینهمانی تصویر با واقعیّت باشد. تفکّر و فلسفیدن و دانش ورزی در هر دامنه ای که رُخ دهد با « تصویر و تصوّر » همپاست؛ و گر نه محال است که بتوان میلیمتری از جایی که بشر ایستاده، گامی آن سوتر بردارد. مغزی که راسیونالیست محض باشد، هرگز نمی تواند زاینده ی ایده ها و افکار و آفرینشگر باشد؛ زیرا باید فضایی برای خیالات آدمی نیز وجود داشته باشد تا بتوان متدها و اقدامها و تاکتیکها و تکنیکهای راسیونالیستی را در فضاهای خیالی متصوّر کرد و سپس آنها را در واقعیّتها آزمود و به محك زد. انسانهایی که دائم به دنبال « عقلانیّت / راسیونالیسم »، دوان دوان و دیجیتالوار! در حال شتاب باشند، آن انسانها، آفریننده و فرهنگیده نخواهند شد؛ زیرا




بدون خیالات / فانتزیها / رویاها و اتوپیها نمی توان به آفرینش چیزی توانمند شد. نگاهی ساده به نام سراسر سوره های « قرآن » نشان می دهند که « محمّد ابن عبدالله » با تکیه به کدامین تصاویر حیوانات و رویدادهای طبیعی بود که توانست ادّعای رسالت خود را در جوامع عربی واقعیّت پذیر کند. همچنین سراسر « عهد عتیق و عهد جدید » به تصاویر مختلف حیوانات و رویدادها آمیخته است. تمام رگ و ریشه ی فلسفه ی یونان باستان از تصاویر اسطوره ای حیوانات و رویدادها آغاز شد و چنان تصاویری پا به پای تفکّرات و فلسفیدنهای متفکّران باختری، استمرار انگیزنده به نو اندیشی و نو زایی و ایده آفرینی داشتند تا به اروپای مدرن رسیدند. هنوز که هنوز است اگر کتابهایی و ایده هایی و نظریّه هایی و جنبشهایی و دورانهایی می توانند برای بشر، کارساز و بار آور و ارزشمند و متحوّل کننده ی مناسبات اجتماعی و کشوری باشند، تمام جزئیاتشان بر تصاویر اسطوره های مردم، ساخته و پرداخته می شوند. خواه تحوّلات و جنبشها و دورانها در دامنه ی علوم فرهنگی باشند. خواه در دامنه ی علوم دقیقه باشند. خواه در دامنه ی علوم تکنیکی. بدون تصویر و اندیشیدن در باره ی تصاویر اسطوره های مردم سرزمین خود، نمی توان به آفرینش و پدیدار شدن « آینده ای برای مردم سرزمین خود »، امیدوار بود؛ زیرا بدون تصویر، هیچ مفهومی، واقعیّت و تاثیر و حقیقت ندارد.

۱۴۴- قلم به دستان ضدّ فرهنگ.

آنانی که « قلم » به دست می گیرند و به جای اندیشیدن در باره ی « چرایی نوشتن و ژرفاندیشی در باره ی مُعضلات باهمستان » به تولید انبوه کاغذ سیاه کردن و هدر دادن ثروت و سرمایه و وقت ارزشمند انسانها مشغول می شوند، همانان نیز هستند که بسان آفتهایی مخرّب بر پیکر « درخت فرهنگ »، عارض و در گذر زمان به پوسانیدن آن از درون و برون، موثر می شوند. نوشتنهایی که برای « تلف کردن وقت و از سر شکم سیری و بی دردی » در رسانه ها منتشر شوند، نوشته هایی ضدّ فرهنگ می باشند؛ ولو روزانه، هزاران هزار نفر به خواندن و شنیدن سرسری چنان نوشته هایی، نظر افکنند و گوش سپارند. نقش ویرانگر « نوشته های علّافی » در مقایسه با دیدگاههای خطا آمیز داشتن، بسیار آسیب رسانتر می باشند؛ زیرا « دیدگاه خطا آمیز » را می توان سنجشگری کرد و به تصحیح و بازاندیشی اش رو آورد. ولی « کاغذ را سیاه نویسی کردن » و پخش آن مابین انسانها به « تحمیق و خرفت کردن و سطحی

نگری و هرهری مذهب بار آوردن و سخیف آلود کردن کاراکتر انسانها » شدّت مضاعف می دهد.

– هیچ شرایعی / امریّه هایی / قوانینی؛ ولو اشدّ مجازات را نیز درخواست کنند، نمی توانند انسانها را از سوء استفاده کردن یا پایمالی و نادیده گرفتن چیزی پرهیز دهند. قانون بایستی، زاییده ی وجود و منش فردیّت انسان باشد تا به هماهنگی و همخوانی سوائق آدمی، سامان درخور و آرامبخش بدهد. قوانین اتّخاذی و تثبیتی در مجلس بایستی بتوانند فقط نقش انگیزنده را ایفا کنند؛ نه توبیخگری و مجازاتی.

۱۴۵- آونگ بودن بین دو قطب.

انسان مابین دو بی نهایت افکنده شده است. یکی بی نهایت « آینده » و دیگری، بی نهایت « گذشته ». تمام تلاشهای آدمی بر آنست که بر این دو بی نهایت، چیره شود آنهم در « اکنونی » که از یك طرف به « گذشته » متّصل می باشد و از طرف دیگر به سوی « آینده » روان است. تلاش برای چیرگی بر بی نهایتها به ملال و افسردگی و رنجها و مصیبتها و ناکامیها و معضلاتی ختم می شود که گریبان انسان را در « اکنونش » می گیرند. « گذشته و آینده » همسان گرده ماهیی می مانند که ما را دائم به « اکنون » پرتاب و میخکوب می کنند. به همین دلیل، آنکه نتواند ژرفا و گیرایی « اکنون » را دریابد و در آن بزیید، بی شك، مابین قطبهای « گذشته و آینده »، آونگ خواهد ماند.

۱۴۶- گریز از اصل مسئله.

گشوده فکری همانا انعطاف پذیری ی نیروی فهم و رشد فرهیختگی ی شعور آدمیست. هر چقدر ذهنیّتی بر دگمهایی ثابت اصرار ورزد به همان میزان بر تنگ کردن امکانهای تاثیر پذیری و انگیخته شدن از افکار و ایده های دیگران بر ذهنیّت و روان خودش می کاهد. مسئله ی « دفاع و مشاجره »، مسئله ی « حقّ با کیست؟. » نمی باشد؛ بلکه مسئله ی « کشف و شناخت حقیقت » از راه تدقیق شدن شنوندگان و خوانندگان به گفتارهائیست که بر زبان طرفین جاری می شود. ذهنیّتی که نتواند « مایه های فکری بحث » را؛ ولو خردلی باشند، از لابلای سطور نوشتاری و کلامی بیرون بیاورد و در باره ی آنها به تن خویش بیندیشد، آن




ذهنیّت هنوز درگیر معضلاتیست که برایش، روشن و مستدل و گویا نیستند. در خاك و زهدان فکر و ایده و نظریّه ای که ما هنوز ریشه نزده و نبالیده ایم، نمی توان با قاطعیّتی محکم در باره اش نظر داد و قضاوت کرد. ما خیلی ساده و بی دغدغه می توانیم بر بسیاری از « ناميده ها » خط بطلان بکشیم؛ ولی نمی توانیم از حضور آنها در ذهنیّت و روح و روانمان بگسلیم. آنچه را ما بر زبان، مُنکریم در قلب و مغزمان به وجودش آگاه و بر دوامش مصرّیم. دیالکتیك انکار همانا تائید و تصدیق موضوع انکار هست در مفهوم و رفتار و عبارت دیگر.

۱۴۷- تضاد حاکم و محکوم.

شیرازه ی اجتماع را هیچ قانون و جبر و قدرت و سیاستی نمی تواند نگاهبانی کند؛ سوای « فرهنگ زایشی و خویشپرورده ی یك ملّت ». رفتارها و کردارها و گفتارهایی را که به درهمریزی مناسبات اجتماعی انسانها مختوم می شوند، نمی توان به پای « فرهنگ ملّت » نوشت؛ بلکه باید از « عدم کاربست آنچه گوهر فرهنگ ملّت را می آفریند »، نشات گرفته دانست. چیزی که بخواهد فرهنگ جوینده و آزماینده و گزینشگر يك ملّت را « متعیّن و قالب بندی » کند در زایش بحرانها و انقلابها و شورشها و قیامها و درگیریهای پی در پی اجتماعی، نقش تخریبگر و فرسایشی بسیار زیادی ایفا خواهد کرد. « فرهنگ یك ملّت »، آزمونگاه « فردیّت و شخصیّت و نوجوئیهای آحّاد يك ملّت » هست؛ نه عرصه ی آنچه اراده ی عده ای، حاکم و قاهر می خواهد به ملّت، حقنه و امر کند.

۱۴۸- ایرانزمین در چنبره ی سه اهرم هلاکت آور.

اگر نسلی از ملّت ایران بتواند خودش را از سه آلوده گی مزمن و مخرّب با بینشی بسیار عمیق و سنجنده و آینده جو برهاند و بر پاهای « مستقل اندیش خودش » بایستد، بی شك، ایرانزمین، در کوتاه ترین فرصت ممکن خواهد توانست فلاکتها و مصیبتها و بدبختیها و ویرانگریها و شکستهایی را جُبران کند که در طول تاریخ پُر فراز و نشیبش تا همین امروز داشته است. چنان نسلی باید بتواند در رویکرد انگیزه ای خودش به « تجربیّات مایه ای و تصاویر اسطوره ای مردم ایران » تکیه کند و در برابر سه اهرم زنگار گرفته، صف آرایی دلیرانه و بار آور کند: ۱- اسلامیّت در تمام ابعاد عینی و ملموس و فونکسیونالش و همچنین




جلوه های ارثیه ای اش از عصر میترائیسم تا زرتشتیگری ۲- غربگرایی در تمام ابعاد متابعتی و دنباله روی و هر چی آقا گفتنهایش و ایدئولوژیها و تزها و نظریّه های رنگارنگش ۳- آتوریته و استاد گریزی در تمام جلوه های پدیداری اش.

– سابق بر این، مردم از خدا می ترسیدند و به شب و روز، اعتقاد داشتند و رفتارهایشان با پرنسیپ بود. امروزه روز، مردم از « آخوندهای جماعت » می ترسند؛ زیرا خدا را از « معنای پرنسیپی و ارجمندش » تهی و بی محتوا کرده اند.

– سابق بر این، مردم در حقّ یکدیگر، « جوانمردی و پهلوانمنشی » می کردند و از سر تقصیرهای همدیگر می گذشتند و خوش و خرّم در کنار یکدیگر می زیستند. امروزه روز، مردها، از « مردانگی » افتاده اند و زنان از « کدبانویی و دلبری ».

– سابق بر این، مردم به خدا، توکّل می کردند و با کوه مشکلات بدون هیچ بیمه ی عُمری، گلاویز می شدند. امروزه روز، مردم روی پاهای خودشان نیز نمی توانند بایستند؛ برغم اینکه دهها نوع بیمه دارند.

[دلم از این خرابیها بُوَد خوش، ز آنکه می دانم
خرابی، چونکه از حدّ بگذرد، آباد می گردد
به ویرانی این اوضاع، هستم مطمئن، زآنرو
که بُنیان جفا و جور، بی بُنیاد می گردد]

(فرّخی یزدی)

۱۴۹– مسئله ای به نام « اپوزیسیون ».

گرایشهایی که خود را « اپوزیسیون حکومت فقاهتی » می نامند و داشتن چنین نامی را نیز به حقّ می دانند و در « برون مرزها » اتراق کرده اند، همه بدون استثناء، حداکثر تا ده سال آینده، خود به خود، محو و بخار خواهند شد. علل فروپاشی و مضمحل شدن گرایشهای «




خود اپوزیسیون نامیده ها » از این جا ریشه می گیرد که هیچ کدام از آنها برغم واقعیّت اقتدار حکومت فقها و نفوذ و آتوریته ی آنها بر طیف کثیری از لایه ها و طبقات مردم، هنوز از این خواب گرانبار، بیدار و هوشیار نشده اند تا دریابند و بفهمند و بپذیرند که « اپوزیسیون حکومتی نالایق بودن » در بیرون مرزها، هیچ معنایی برای مردم درون مرزها ندارد؛ چه رسد به آنکه چنان « خود اپوزیسیون پنداشته ها »، برای خودشان « حقّ و حقوقی » نیز قائل باشند. مسئله ی گرایشها و فقدان تاثیر آنان بر جنبشها و کشمکشهای مردم با حُکّام به حول و حوش این اصل می گردد که مدّعیان « اپوزیسیون »، تلاش بایسته و شایسته و توام با رادمنشی در « سنجشگری گذشته ی خود » نکرده اند. آنها تمام همّ و غم خود را بر این گذاشته اند که با « توجیه و کتمان و لاپوشانی و سکوت و تقلیب واقعیّتها » برای حقّانیّت ادّعاهای امروز و رفتارهای گذشته ی خود، وجه های مردم پسند بتراشند. من می پرسم، مدّعیان اپوزیسیونی که آن دلیری و رادمنشی را ندارند تا مسئولیّت رفتارها و گفتارهای گذشته ی خود را به عهده بگیرند و به سنجشگری آنها رو آورند، چگونه خواهند توانست پس از قدرت گرفتن احتمالی به پذیرش چنان گذشته ای اعتراف کنند و رفتارها و گفتارها و برنامه های گذشته ی خود را مکرّر نکنند؟. من می پرسم مدّعیان اپوزیسیونی که نمی توانند و نمی کوشند در فقدان قدرت فونکسیونالیستی و مقیم بودن در برون مرزها با یکدیگر در باره ی برونرفت از مُعضل دربدری و آواره گی و مهاجرت، نشستی و فکری و ایده ای ارزشمند و راهساز داشته باشند، چگونه خواهند توانست روزی روزگاری در کسب احتمالی قدرت و تقسیم آن با یکدیگر کنار بیایند و در باره ی حادّترین مسائل و فلاکتهای کشوری رایزنی کنند؟. چگونه؟. محال است تا امروز در جایی شنیده یا خوانده یا دیده باشید که گرایشهای مختلف سلطنتی و ملّیها و ایدئولوژیگرایان و مذهبیّها و لیبرالها و غیره و ذالك گرد هم آمده باشند و گردآمد آنها به نتیجه ای ارزشمند و تکاندهنده و متحوّل کننده مختوم شده باشد.

محال است در جایی دیده یا شنیده یا خوانده باشید که هر کدام از گرایشهای مدّعی، با گشوده فکری و رادمنشی به پذیرش و تایید دیگران، گواهی داده باشند و برای حضور و نقش آنها، درب خانه ی امکانهای رسانه ای خود را باز گذاشته باشند. مدّعیان اپوزیسیونی، نسبت به یکدیگر، کینه توز هستند و تحمّل همدیگر را ندارند و به هیچ وجه نیز، « ایران و مردمش » را دوست نمی دارند. آنها تمام نیرو و انرژی و امکانهای خود را صرف مراقبت از « رقیبهای خود » کرده اند و مواظب هستند که مبادا دیگری به قدرت برسد. به عبارت بهتر؛ آنان به جای اینکه « وضعیّت میهن و مردم » را دریابند و با یکدیگر به مخرج




مشترك واحدی برای همعزمی و هماندیشی و همازمایی برسند، در این فکرند که نگذارند دیگری، میلیمتری از جایی که میخکوب مانده است، جابجا شود. درست با در نظر گرفتن همین واقعیّت اسف انگیز است که می توان نتیجه گیری کرد که « تحوّلات کلیدی و اساسی و نقش آفرین » فقط در همان ایرانزمین است که رخ خواهند داد و خوشبختانه می توان با ژرفنگری به « زایش و پدیدار شدن نیرویی » چشم دوخت که مدّتهاست به پا خاسته است و نه تنها از دیواره ی قطور آخوندیّت برخواهند گذشت؛ بلکه مدّعیان اپوزیسیون برونمرزی را نیز به کنار خواهند زد؛ زیرا راهی که نیروی داخلی باز یافته است و با استواری و بیداری به پیمودن و آراستن آن می کوشد، راهیست « فراسوی مجموعه ی تضادها » و حرکتیست به سوی کشف و شناخت خود در مقام ایرانی و ارجگزاری به یکدیگر و واقعیّت پذیر کردن پرنسیپهای فرهنگ هزاره ای مردم سرزمین خود. دیر نیست که حتّا قشری از « روحانیّت جوانسال و بیدار فکر » نیز به وجود بیاید و به جنبش فرهنگ فراسوی تضادها بپیوندد؛ طوری که نفوذ اخانید قدرتپرست را بتوانند در کلیدی ترین عرصه ها خنثا کنند.

۱۵۰– گاهی خودم، گاهی تو، گاهی او، گاهی دیگران.

من برای خودم، وجودی بدیهی و مسلّم پنداشته هستم. فقط زمانی دیگرسانی خودم را تمییز و تشخیص می دهم که با « دیگرسانهایی همنوع خودم » روبرو شوم و با آنها بخواهم افت –و– خیز داشته باشم. آنگاه در روند زندگی ام و معاشرت با دیگران، روز به روز درمی یابم که من چگونه می توانم دیگران و خودم را بشناسم و از چند –و– چون آنچه دیگران هستند و من هستم، آگاهی درخور کسب کنم. دیگر آنکه چگونه می توانم، خودم را و تفاوت فردیّتم را با دیگران بشناسم و ارزشیابی کنم. من، گاهی خودم هستم، وقتی حضور تمام تصویرها از ذهنم، غایب می شوند. گاهی تو می شوم. گاهی او می شوم. گاهی نیز دیگران می شوم. ولی در هر گاهی که دیگری می شوم، بهره ای از خودم را از دست می دهم و در هر گاهی که می خواهم « خودم » باشم، دیگران هستند که در من به سخن در می آیند و جلوه ی خود را بر من، پدیدار می کنند. من با شناخت دیگران در خودم، ناگهان به شناخت خودم در دیگران، انگیخته می شوم. ولی با هر شناختی که به دست می آورم، سایه های غریبه و بیگانه نیز به شناختهای من، آغشته و عجین هستند. در من، ، چیزی غریب و راز آمیز و معمّایی وجود دارد که در سایه سار آفتاب شناختهایم، پنهان می باشد و هنوز « خود اوریژینال من »




نیستند. حسرت و آرزو و درد و اشتیاق من برای کشف و شناخت آنچه در سایه ها گسترده و مستتر می باشد، مرا در آتش جوینده گیهایم، شعله ورتر می کنند. من می خواهم بدانم، آن که گاهی ، من می شود و گاهی او می شود و گاهی دیگران، کی و چه هنگام، « هیچکس » می شود تا بتوانم نطفه ی آفرینش خودم را در زهدان « هیچکس » بکارم؛ زیرا انسان تا زمانی که « هیچکس » نشده باشد، نخواهد توانست « منیّت و فردیّت و اوریژینالیته ی خودش را » بیافریند و فرا بالاند. نطفه ی استقلال اندیشیدن فردی در « خاك هیچکس » است که می تواند کاشته و بالیده شود.

۱۵۱– سفله و صغیر و حقیر ماندن.

کسانی که سدّی عظیم و قطور به گرداگرد خود می سازند تا فقط چیزی را ببینند و بشنوند که مومن و وابسته ی متابعتی به آن مانده اند، کوچك ترین دگرگشتی در ذهنیّت و گفتار و رفتارشان ایجاد نخواهد شد؛ ولو مغز استخوانشان در کوره ی حوادث و مصیبتها و تجربه های تاق و جفت، کفته و سوخته و خاکستر نیز شده باشد. انسانها را نمی توان بدون تمایل و خواست و آرزوی خودشان به سوی « دیگرسان زیستن »، تشویق و ترغیب و انگیزاند. من تا خودم، از هوای آلوده ی محیط زندگی ام و اعتقادات حاکم و گسترده در مناسبات انسانها به ستوه نیایم، محال است شوقی برای استشمام هواهای تازه و کوهستانی و افکار نو یافته و نو اندیشیده داشته باشم. ملّتی و افرادی و اشخاصی که به « زیستن در کهنه اعتقادات قالبی و کلیشه ای و همگونه گی » عادت کرده باشند، در ترك عادتهای خود با بحرانهای روانی و گیجسریهای پی در پی روبرو می شوند. به همین علّت، ترجیح می دهند که در حصار عادتهای خود، زندانی بمانند؛ به جای آنکه گستاخی ی گسستن از عادتها را برای « آزاد زیستن » بیازمایند.

۱۵۲– نه این و نه آن و نه هیچ چیز دیگری.

سرخورده گی از آنانی که ادّعای « نجات و رستگاری و راهنمایی و پیشکسوتی و واقعیّت پذیری آرمانها و ایده آلها و آرزوها و رویاهای » ما را دارند، تنها منفذییست که ما را در مسئله ی « خویشتن — شناخت » می تواند مدد کار باشد. ما با سرخورده شدن و فریب




خوردن و آزرده شدن از دست مدّعیان هست که بلافاصله می فهمیم کدامین نیروها و جاذبه ها و سوائق و گرایشها و احساس و امیال در وجود ما هستند که امکانهای فریب خوردن ما را مهیّا می کنند. ملّتی که بارها در طول تاریخ از جانب « مدّعیان تاق و جفت و رنگارنگ » به قعر فریبها و سرخورده گیها درغلتد، ملّتیست که در سیطره ی حُکّام مستبد، بسیار محتاط و بی اعتنا و فرصت طلب و خودپرست از آب در می آید؛ زیرا به هیچ نیرویی و گرایشی دیگر به دلیل تجربه های تلخ و گزنده ای که داشته است، اعتماد و اطمینان خاطر نمی کند. چنان ملّتی، حاضر است حتّا تمام آرزوها و آرمانها و ایده آلها و خواستها و فرصتها و امکانهای خودش را نیز پایمال کند؛ تا با آسوده گی خاطر بتواند چند صباحی را که می زیید بدون دغدغه سپری کند. خطر به قدرت رسیدن و دوام حکومتهایی که برگزیده و ایده آل آحاد مردم یك سرزمین نباشند، همین است که مردم را در کوره ی آتشین و مذاب « بی مسئولیّتی و نفرت و انزجار از یکدیگر »، تفته ی خارا سنگی می دهند. ملّتی که مغزش و روانش و روحش، خاراسنگ شود، نه تنها هیچکس نخواهد توانست بر وجود آنان، سیطره ی مطلق یابد؛ بلکه همچنین هیچکس نخواهد توانست آنها را در کوتاه مدّت، به « انعطاف پذیری و رفتار پسندیده و طبیعی خودشان » بیانگیزاند و بازگرداند. در ایرانزمین، حکومت و ملّت، از حدود سه هزار سال پیش تا همین امروز، دو « حکومت ضدّ یکدیگر » بوده اند. یکی حکومت حُکّام بی لیاقت و بی فرّ با مذهب و ایدئولوژی و مرام و مسلك و ابزارهای سرکوبگر خودشان. یکی حکومت ملّت با تمام امکانهای مبارزاتی و گریزگاهی و نفرت رفتاری و هزار چهره گی اش. در ایران ما از عصر ساسانیان تا همین امروز، هنوز که هنوز است هیچ « حکومت مردمدوست و میهندوست و ایرانی » پا نگرفته است.

۱۵۳- چرا ما ایرانیان، بی درد شده ایم؟

« حسّ درد » در تاریخ و فرهنگ ایرانی، معنایی بسیار ژرف و کیهانی دارد که متاسفانه به دلیل لت و پار و سرکوب و تحریف و تقلیب شدن فرهنگ باهمستان ایرانزمین در طول هزاره ها، رفته رفته، معنای کلیدی و زاینده و انگیزشی ی خودش را در اذهان ایرانیان از دست داده و به قعر ناخود آگاهبودشان، ته نشین زنگار گرفته شده است. مسئله ی درد با « جُست — و — جو و زایش فردیّت و وجدان خویشآفریده ی فردی انسان »، رابطه ای آفرینشی داشته است. در گذشته های بسیار دور، انسان دردمند در ایرانزمین، انسانی بوده است که در




روند گمگشته گیهای خود برای « زایش کودك دین فردی = وجدان خویشآفریده » در هر کوی و برزنی به دنبال « انگیزنده گان و مامایان حقیقت فردی » خودش بوده است. این بود که مسئله ی درد، مسئله ای فردی و اجتماعی و کیهانی بوده است. درد نیز با « حساسیّت حواس آدمی »، پیوندی تنگاتنگ دارد. هر چقدر، شاخکهای حواس انسان، ظریف تر و لطیف تر و تاثیر پذیرتر باشند، به همان میزان بر درجه و شدّت « درد » افزوده تر خواهد شد. ولی وقتی « حواس آدمی »، خرفت شوند، انسانها، رابطه ی خود را با حسیّاتشان از دست می دهند و خود به خود، هیچ نوع واکنشی نیز در برابر بسیاری از پدیده ها و رویدادها و همنوعان و جانوران و دیگر تاثیرات پیرامونی ندارند. فرهنگ و استعداد تحوّل و تغییر پذیری در هر اجتماعی و در وجود هر انسانی با « واقعیّت حواس ظریف و لطیف آدمی » درهمتنیده می باشند. جایی که کشور داران نالایق برای حاکم کردن اراده ی مستبد و توتالیترخواه خودشان، به اوامر باطومی و رفتارهای ارهابی و ارعابی و تروریستی و شکنجه ای و کُشت و کُشتاری متوسّل می شوند، افراد اجتماع به مرور زمان، از لطافت حواسشان کاسته و فرسوده می شود و خودکاروار، کالبد و روحشان به حالت سپر گونه ای بسیار زُمخت و فولادین تبدیل می شوند؛ طوری که پس از آن، تمام رفتارها و واکنشهای انسان در تماس با سراسر محیط پیرامونش به طور کلّی، خرفت گونه و کودن و احمقانه و خیره سر می شوند. خروارها تُن کاغذ و فضای سایتهای اینترنتی، هر روز در رسانه های مختلف وطنی و برونمرزی سیاه می شوند و هزاران هزار واقعیّت دلخراش و جگرسوز نیز در گوشه و کنار وطن، رخ می دهند، ولی هیچکس، « حسّ همدردی » نمی کند تا بخواهد در فکر واکنشی درخور نیز باشد. لایه ای قطور از خرفتی، دهه هاست که مغز و روح و روان ایرانیان را قبضه کرده است. جامعه ای که افرادش، « بی درد » شده باشند، آن اجتماع، متحوّل نخواهد شد؛ زیرا هیچکس، « شاخکهای ظریف برای چشیدن درد » را ندارد که بخواهد آگاهانه و با مسئولیّت و بیداری و هوشیاری برای « تحوّل و دگرگشت در دامنه ی باهمستان انسانها »، گامی ارزشمند و ثمر بخش بردارد.

۱۵۴- کم مایه گان.

انسان « کم مایه » در مقایسه ی خودش با « نوابغ و نامتعارفان دلیر و ایده آفرین و خویشاندیش »، بسیار عذاب و رنج می برد؛ زیرا از یك طرف می داند که « فردی عامی » نیست و از طرف دیگر می داند که « نبوغی و استعدادی برای زایشگری ایده ها و افکار فردی »




ندارد. به همین سبب مابین « برزخ عوام و نوابغ »، در حال زجر روحی و روانی می باشد. کشور دارانی که هیچ لیاقتی برای فرمانروایی بر یك کشور را نداشته باشند و تنها با کاربست خشونت و کُشتار و قتل و شکنجه و آزار و غارت و سلب حقوق دیگر اندیشان و دیگر معتقدان به حکومت قهر و استبدادگری چنگ آویزند، به « کم مایه گانی » محتاج هستند که بتوانند رفتارها و گفتارها و تصمیمها و کنشها و واکنشهای کشور داران بی لیاقت را توجیه و تبرئه کنند و چهره ی کریه و چندش آور رفتارهای پراکتیکی کشور داران را در انظار دیگران، خوشنما جلوه دهند. تراژدی و فاجعه ی ایرانزمین فقط در « نابود کردن و کُشتن و سر به نیست شدن نوابغش » نیست که یك تنه در برابر فلاکتهای فرهنگی در طول تاریخ، مرزبندی ی فکری و از چشمه ی وجود آفریننده ی خود، باغ باهمستان ملّت را آبیاری کرده اند و همچنان می کنند؛ بلکه تراژدی و فاجعه ی اسف بار ایرانزمین و رمز و راز قهقرایی و واپسروی و انهدام شیرازه ی باهمستان و لت و پار شدن فرهنگ ایرانی، آنانی بوده اند و همچنان هستند و در آینده های دور نیز خواهند بود که « کم مایه » می باشند و برای خاموش کردن آتش « حسادتها و عقده ها و کم مایه گیها و رنج نازایی و بی استعدادی خود » در خدمت و مجیز گوی حُکّام بی لیاقت در می آیند.

۱۵۵- سیاستگران فاقد بینش کشور داری.

« کشور داری » هنریست که به فروزه های فردی و زایشی و پیدایشی انسانهایی منوط و مشروط می باشد که به چنان دامنه ای گرایش مسئولانه دارند. « کشور داری »، درس دانشگاهی نیست که کسانی با خواندن متونی مشخّص بتوانند بدون هیچ دغدغه و زحمتی به واقعیّت پذیر کردن « هنر کشور داری » بر آیند. « تئوری پولیتیك » همچنین به معنای « توانمند شدن برای چگونه روبرو شدن با ناپهنگامها و غافلگیر شدنها و شبیخون خوردنها و در کمین افتادنها و نامنتظره های برآمده از واقعیّتهای مجهول » نیز نمی باشد. « کشور داری »، همچنین به معنای « آموختن و مسلّط شدن به فنّ و تکنیك و مسلّح بودن به ابزارهای خاصّی » نیست؛ بلکه کشور داری، همانا « پروراندن هنر بینش در تاریکی (= سگدید) واقعیّتهای مجهول و بوییدن و استشمام کردن آن رُخدادهایی » می باشد که از « آینده ی نامعلوم » به سوی « اکنون در حال رُخ دادن » سرازیر می باشند. ناگفته نماند که « آینده » نیز فقط در پیشا پیش روی آدمی قرار ندارد و راههایش مشخّص و متعیّن نیستند؛ بلکه می تواند از « گذشته های بسیار




بسیار دور » نیز بر « اکنون » آوار شود و مدّعیان کشور داری را غافلگیر کند. « کشور دار اصیل و مستعد و لایق »، فقط آنانی هستند که د ر « پروسه ی زمان » می توانند « بی زمانی رخدادهای ناگهانی » را دریابند و بفهمند و آماده ی همآوردی و همپایی و همهنگامی با آنها باشند. ایرانزمین، مقهور حوادث و زمانها می باشد؛ زیرا « مدّعیان عرصه ی سیاست / کشور داری / پولیتیك » برغم قیافه های حقّ به جانب گرفته و ساز و دهل زدنهای تاریخچه ی مبارزاتی داشتن، هنوز هیچ استعداد و هنر و فروزه و بینشی از « هنر کشور داری » ندارند.

۱۵۶- قوانین تراشی بدون حضور و نفوذ و نقش « خود باهماندیش مردم ».

هیچکس، محقّ و مجاز نیست که به نام مردم برای مردم، « قانون تراشی ی عقیدتی » کند و با کاربست زور برای واقعیّت پذیری ی « قانونتراشیها » بر مردم، اقتدار و نفوذ اراده ی مستبد خود را اجرا کند. قانون و قانونگذاری از پیامدهای « مُعضلات باهمستان یك سرزمین » می باشد که به « نماینده گان برگزیده ی مردم بدون هیچ تبعیضی » ارائه داده می شوند تا در « نشست و گفت و شنود و سنجشگری و بازاندیشی و بازگستری آنها با یکدیگر در مجلس » به صورت حقوقی، عبارتبندی شوند و در جهت بر طرف کردن « مُعضلات اجتماعی » کاربرد خود را بیازمایند. قوانین و حقوق، زمانی ارزش قانونی و حقوقی دارند که در قالب و کلیشه ی هیچ مذهب و دین و ایدئولوژی و مرام و مسلکی، میخکوب نمانند و از اصول آنها استخراج نشوند؛ بلکه فراسوی آنها باشند. متشرّعانی که با شعار « و شاورهم فی الامر » به گرد همدیگر می آیند، کار و وظیفه و تکلیف و رسالت خود را، پرداختن به مسائل مردم نمی دانند؛ زیرا از یك طرف، برگزیده ی « آحاد یك سرزمین بدون هیچ استثناء و تبعیضی » نیستند. دیگر اینکه از « فلسفه ی حقوق و قانونگذاری »، سر رشته ای و آگاهی و آموزشی ندارند. سوم اینکه با « مشورتهای خود » فقط شرایعی را راست و ریس می کنند که در جهت تثبیت و تحکیم « اقتدار و آتوریته ی مطلق خودشان » باشد. ایرانزمین، هیچ « قانون و حقوق رسمی » در طی بیش از دو هزار سال و اندی تا امروز نداشته است. سرزمین ما، فاقد « قانون و حقوق در معنای فلسفی » می باشد؛ زیرا در باره ی « فرهنگ باهمستان مردم خودمان » هنوز نمی اندیشیم که بخواهیم و بتوانیم با همان « نیمچه استعداد خود » بکوشیم « فلسفه ی حقوق و پروراندن قوانین » را از زهدان آن بزایانیم و در اصول حقوقی، عبارتبندی کنیم. « متشرّع و شرعیات » قانونگزار و حقوق نیستند و با تمام قدرت حتّا ضدّ قانون و حقوق نیز می باشند.




دشوارترین مسائل، آنانی هستند که ما در باره ی آنها یا نمی اندیشیم یا اگر هم با آنها رویارو شویم از شناختن و اندیشیدن در باره ی تار — و — پود آنها ناتوانیم. ما باید پیش از هر نوع نظر و دیدگاهی در این باره بیندیشیم که موضوع بحث ما چیست تا بتوانیم با شکیبایی و تیزبینی، دیدگاههای خود را از لحاظ منطقی و فکری عبارت بندی کنیم. کوشندگان آزادی بایستی همواره در این باره بیندیشند که معضلات بنیانی و حادّ ایرانزمین را نمی توان بدون در نظر گرفتن فرهنگ مردم برطرف کرد.

۱۵۷- نیروگاههای خاموش.

وقتی ما به شخصه زحمت نمی کشیم که در باره ی « محتویّات ذهنیّت خودمان » بیندیشیم و همچنین تلاش نمی کنیم که هنر کنکاویدن و سرند کردن و سنجشگری و حقیقت جویی را در پرتو افشانی ی مشعل « رادمنشی و راستی و گستاخی » به کار بندیم، پیداست که اگر سالها عُمر کنیم و مغز استخوانمان در کوره ی حوادث زندگی نیز خاکستر بشود، باز در همان ذهنیّت وامانده ای، اسیر و محکوم و میخکوب می مانیم که از روز اول به آن، عادت داشته ایم. اینکه در اجتماع ایرانیان، خیلی سخت می توان فضایی ارزشمند و بار آور و در خور فهم و شعور و ارجمندی ی انسانها برای واقعیّت پذیری و ارجگزاری به « پرنسیپ سنجشگری و انگیخته شدن به تفکّر فردی » پیدا کرد، علّتش به آلوده بودن دامنه های « فرهنگ مردم اجتماع » بازمی گردد که از دیر باز در آتمسفر رُعب از یکدیگر و ریاکاری و تظاهر در حقّ یکدیگر و دلهره و نا امیدی و نگرانی و امثالهم نسبت به همدیگر، محکوم بوده اند و چنین واقعیّت تلخی، فاجعه ایست که بایسته و شایسته ی سنجشگری ی صریح می باشد.

۱۵۸- خوابگاه.

انسانی که در « حقیقتهای تلقینی - تبلیغی »، خوابگاه خود را می سازد و تمام عُمرش در آن می خوابد، چگونه می تواند گوشهایی برای شنیدن و فهمی برای گواریدن افکار و ایده های نو به نو داشته باشد؟. وقتی که تار — و — پود اشخاصی به رنگ حقیقت در آید، هیچ منطقی نمی تواند در کوتاه مدّت، ذهنیّت آلوده ی آنها را بشوید و پاك گرداند؛ زیرا انسان در بستر حقیقت، به خواب رفته و با حقیقتش عجین شده است و فقط خودش می باشد که



با تلنگری یا اخگری انگیزنده می تواند بیدار شود و از خوابگاه فریبنده بگریزد و راه خویش را بیافریند. از خود بپرسیم: آیا من در خوابگاه حقیقتها فرو خفته ام یا جوینده و پرسنده نی هوشیار و بیدار فهم هستم؟. کدامیك؟.

۱۵۹- بینش من از جهان و زندگی.

هر انسانی که پا به جهان می گذارد در « جهاننگری خود »، آتمسفری را خواهد آفرید که چگونه گی ی « زیستن » او را در جهان و رفتار با هر چیزی که در آن وجود دارد، رقم خواهد زد. انسانی که تقدّس اعتقادات و جهاننگری اش بر « بهزیستی خودش و دیگران » ارجح باشد، در ایجاد فلاکتهای باهمزیستی، نقش اساسی ایفا می کند. ولی انسانی که جهاننگری اش به « خوشزیستی » در گیتی می اندیشد و از دلشاد بودن خودش و دیگران به وجد می آید، انسانیست که برای آبادانی گیتی و زیستبوم خود، ابتکارات و ایده ها و نقشه های اساسی و گرانبار دارد و در سمت و سوی واقعیّت پذیری آنها، گامهای ژرف برخواهد داشت. ایرانزمین بر خلاف « فضای بسیار اثیری و زیبا آرایشی زندگی و جهان و توصیفات دلآویز در دیوان شاعرانمان » به مخروبه ای دلآزار می ماند؛ زیرا « تقدّس اعتقادات » در پراکتیك اجتماعی، بر « زندگی خوش » می چربد و استیلا دارد. ما در زمینه های اقتصادی و فکری و دانشی و تکنیکی و فرهنگی عقب مانده ایم؛ زیرا « اعتقادات خود را » به مرحله ی الوهیّت رسانده ایم و خودمان را در حضیض سفاهت و بدبختی پا برجا نگه داشته ایم.

۱۶۰- تجربیّات بی واسطه.

مسئله ی حقیقت، منحصر به فرد و تجربه ای بی واسطه و عریان می باشد. هیچکس نمی تواند با خواندن داستانهای « شیرین و فرهاد » و« لیلی و مجنون » و « وامق و عذرا » و « ویس و رامین » ادّعا کند که می داند و می فهمد « عشق چیست؟ ». هیچکس نمی تواند با خواندن گزارش صخره نوردان مشهور و با در دست گرفتن نقشه ای ادّعا کند که به « اوج قلّه ی اورِست » صعود کرده است. هیچکس نمی تواند با مشاهده ی خشك و خالی مناسبات « زناشویی » ادّعا کند که می داند و می فهمد « زناشویی و پدر و مادر شدن »؛ یعنی چه؟. حقیقت، ایمان آوردن به نصوص خشك و ماسیده نیست؛ بلکه « تجربه ای عریان » می باشد که

به آزادی فردی ما در زیستن و اندیشیدن می انجامد. با ایمان کور به چیزی، ما از آن چیز — هر چه می خواهد باشد – تجربه ای نداریم؛ زیرا به تن خویش در دریافتن و کنکاویدن و رویارویی مستقیم با آن چیز نبوده ایم و تلاش نیز نکرده ایم. با ایمان کور نمی توان به « عریانی تجربه ی حسّی و عینی و فکری » پدیده ها و چیزها انگیخته و با شور و با اشتیاق به آن چیزها آمیخت و دریافتی منحصر به فرد از آنها داشت. « تجربه ی بی واسطه و عریان از چیزی » به خود موضوع منوط و مشروط نمی باشد؛ بلکه به انسانی گستاخ و تکرو و دلیر و آزماینده بازبسته می باشد که کیفیّت تجربیّات خود را می تواند در « اندیشه ها و گفتارها و کردارهای خود » وامی تاباند.

۱۶۱– منطق یاسینی.

منطق و استدلال فقط جایی کاربرد دارند که هر انسانی با مغز خودش بیندیشد و با دلاوری، تصمیم بگیرد و گشوده فکر باشد. جایی که منطق و استدلالهای ژرف برغم تلاشهای فکری و روشنگریهای گویا، هیچ کاربرد میلیمتری در ذهنیّت و روان انسانها ندارند، همانجاست که غرایز و آتوریته ها به کنشها و واکنشهای آدمیان، سمت و سو می دهند.

۱۶۲ – رزمهای بزم آمیز.

من در روند « پیکارهای فرهنگی ام » برای ارجگزاری به « اصالت و شرافت و کرامت و حیثیّت و حقوق و آزادی فردی و ارجمندی آدمها و نگاهبانی از جان و زندگی آنها » در باره ی « ظفر یافتن » خودم بر خاصمان فرهنگ و تاریخ و زندگی نمی اندیشم؛ بلکه در این باره می اندیشم که چگونه با مسئولیّتها و پرنسیپهای فردی ی خودم در نبرد برای « آزاد اندیشی و سرفرازی انسانها و میهنم » سهیم شوم. من فقط « در باره ی آزادیهای فردی و اجتماعی » می اندیشم؛ نه در باره ی چگونه سیطره و استیلا یافتن بر مردم. « کوششهای فرهنگی »، جنگ برای قدرتربایی و حاکمیّت استبدادی بر مردم نیست؛ بلکه از یك طرف برای ارجگزاری به حیثیّت و کرامت شاهنشاهی و نگاهبانی از آزادی و ایجاد شرایط شایسته و خوشگوار زیستن انسانها در گیتی می باشد و از طرف دیگر در سمت و سوی خنثا کردن اقتدار حاکمین و حکومت ناپذیر شدن وجدان و ذهنیّت و روان و منش تك، تك انسانهای یك




سرزمین می باشد. من بر این اندیشه ام که هیچ حکومتی حتّا دمُکراترین نوعش نمی تواند « خوشزیستی و خوشدلی تمام و کمال » را برای مردم یك سرزمین به ارمغان آورد. ولی مقامداران یك حکومت می توانند امکانها و فضاهایی را بیافرینند و بسازند و گسترش دهند که فرد، فرد انسانها در عرصه ی چنان امکانهایی برای جُست — و — جوی خوشدلیها و خوشزیستیها و شادکامیهای خودشان تلاش کنند. ارزش هر حکومت و کشور دارانش به این بازبسته است که چقدر در زایش و فراگستری و پرستاری و بالنده گی خوشزیستی و خوشدلی ی انسانهای یك سرزمین گام برداشته و تلاش می کنند؛ نه اینکه چقدر مقتدر و مجری ی قهّار و سمج در عقاید خودشان هستند.

۱۶۳- راسیونگرایی و حسیّات آدمی.

چیزهایی که با نخستین تجربیّات و نگاهها برای حسیّات ما، مسلّم و بدیهی می باشند، بسیاری از ابعاد همان چیزها در سنجشگاه « راسیونگرایی » به تمسخر گرفته می شوند. راسیونگرایی انسان به چیزهایی می خندد که « احساس آدمی » به وجود و واقعیّت و عینیّت آنها گواهی می دهند. عکس قضیه نیز صادق است. بسیاری از اصولی را که « راسیونگرایی » ما در رویکرد خود به بازشکافی و اندیشیدن در باره ی محصولات حسّیات به ما ارائه می دهد، از نظر « قلب و احساس ما » فقط باعث خنده و تمسخر و شایان بی اعتنایی هستند. به همین دلیل است که کشمکش « راسیونگرایی و احساس آدمی » به تقلیب و تحریف و بی قواره کردن چیزهایی مختوم می شود که ما بی واسطه یا با واسطه، تجربه می کنیم. شناختهایی که در پروسه ی کشمکشهای « راسیونگرایی و احساس » به دست می آوریم، شناختهایی نقابدار و تاریك و مه آلوده هستند و بزرگ ترین و متعیّن کننده ترین اهرم خطاهای تشخیصی و شناختی ما نیز در اتّخاذ شیوه های رفتاری و گفتاری و کرداری و تصمیمی می باشند. ولی ما زمانی می توانیم به « دُرُست — فهمی و داوری ی تقریبا دقیق » دست یابیم که بتوانیم نیروی فهم و استنباط و دریافتن و اندیشیدن خود را « فراسوی کشمکشها » بگذاریم و داده های حسّی خود را در کنار نتایج و محصول اندیشیدنهای راسیونالیستی به تقابل و مقایسه فراخوانیم تا بتوانیم « تفاوتها » را تمیز و تشخیص بدهیم و سپس در صدد داوری برآییم. پاره کردن هر کدام از امکانها و محصولات شناخت در پروسه ی « داوری کردن » به معنای اخته و تقلیب و تحریف و پرده افکندن بر واقعیّت می باشد. « راسیونگرایی » را می توان معنادار و ارزشمند خواند؛




چنانچه « حسّیات » را به جدّ بگیریم و « حسّیات » را می توان شایان اندیشیدن دانست؛ چنانچه ابزارهای راسیونالیستی را در بازشکافی و تحلیل آنها دخیل دهیم. شناخت دقیق، یك سنتز معرفتی می باشد؛ نه یك تجربه ی انتزاعی.

وقتی که عصّاره ی اندیشیدنهای آدمی در مفاهیم فردی، عبارت بندی می شوند، فهمیدن آنچه که دیگری اندیشیده است و منظور نظرش می باشد، بسیار دشوار می شود. به همین دلیل، دریافتن جامع و درست ایده ها و افکار دیگری به ژرفنگری و شکیبایی و با طمانینه خواندن و بازخوانی ی آثارش منوط می باشد. ولی همه ی انسانها در موقعیّت و وضعیّت و رده ی فکری نیستند که بتوانند بلافاصله به مغز افکاری راه یابند که در « مفاهیم راسیونالیستی » واتاب و گنجانیده شده اند. در نتیجه، برای آنانی که به خود زحمت داده اند و توانسته اند با مسئولیّت و صرف اوقات خویش به فهم افکار و ایده های متفکّران و فیلسوفان و نوابغ برجسته ی جهان، روزنه ای پیدا کنند، هیچ راهی نمی ماند سوای آنکه به کاربست « تشبیهات ماتریالیستی »، استناد کنند تا بتوانند آنچه را که از افکار و ایده های متفکّران و فیلسوفان و نوابغ آموخته اند در صدد تفهیمش به دیگران برآیند. خطر بالقوّه و انحرافی ی « تشبیهات ماتریالیستی و مفاهیم راسیونالیستی » در اینست که واسطه ها می خواهند « چیزهایی » را به کوزه ی مغز آدمیان انتقال دهند که بالذّات خود، انتقال ناپذیر هستند. هیچ چیزی را انسان نمی تواند از راه کاربرد مفاهیم ناب راسیونالیستی و تشبیهات ماتریالیستی به دیگران بفهماند؛ طوری که تفهیمات او در مغز دیگران به خطا و انحراف و کژفهمی آلوده نشوند ؛ زیرا در تار — و — پود هر « مفهومی و تشبیهی »، بخشهایی نامرئی از حسّیات و نگرشها و تجربیّات فردی، آغشته می باشند که خود به خود به پیچیده گی و بغرنجی مسئله ی « تفهیم »، شدّت می دهند. شناخت اصیل را جایی می توان به دست آورد که بفهمیم هیچ « مفهومی و تشبیهی » نمی تواند ما را به « دانستن » چیزی رهنمون کند که به صدها لایه ی نامرئی از حسّیات دیگران آغشته می باشد. هر چیزی که در دامنه ی روان و مغز انسانها، اتّفاق افتد و تاریخ داشته باشد با هیچ « مفهوم و تشبیهی »، به طور کامل و بدون کژفهمی دانسته نخواهد شد. « انسان، پدیده ای کیهانیست ». به همین دلیل، دانستن او، محال است؛ زیرا جامعیّت کیهانی را نمی توان تجربه کرد و فراسوی امکانهای مادّی و معنوی بشر می باشد. ما در جهانی از دانشهای سطحی و شناختهای خاکستری و تاریك و مبهم و درهمریخته و قمر در عقرب می زییم.

۱۶۴– دوستان ایرانزمین چه کسانی هستند؟




دوستی، فروزه ای مهر آمیز است بدون آنکه دیگری را « مقیّد و ملتزم » کند. در « دوستی » نمی توان چیزی را « دوست » داشت که « بخشیده » می شود؛ بلکه باید بر « بخشایشگر » آفرین گفت و کرامت و بزرگواری ی او را ستود. آنچه را دیگران در حقّ همنوعان و جانداران دیگر می بخشند و هدیه می دهند، ثمره اش به بالیدن « درخت دوستی » می انجامد که بسیار پُر بار و بَر می باشد. دوستی از مرزهای عقیدتی و دینی و مذهبی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی و اعتقاداتی برمی گذرد تا « شیرازه ی گردهمآیی انسانها » را مستحکم کند. بر ما چه رفته است که حاضریم دوستیهایمان را قربانی اعتقاداتمان کنیم و « درخت باهمستانمان » را ارّه و قطعه قطعه کنیم؟. می گویند و می نویسند که « ایران، سرزمین تضادهاست ». ولی من می اندیشم که ایران در طبیعت و زیستبومش، سرزمین مدارائیها و زیبائیهاست. سرزمین موزائیك درهمسرشته ی کویر و کوهپایه و جنگل و دشت و دمن و آب و هوای متفاوت منطقه ای با مردمان گونه گون. چرا در سرزمینی که طبیعتش و زیستبومش، شعور و فهم دارد، انسانهای حاکم و آمر بر آن سرزمین، فاقد شعور و فهم می باشند؟. چرا آنانی که حاکم می شوند، نمی خواهند بفهمند که « ایران »، سرزمین « مداراییها و زیبا گراییها و همسایه داریها » می باشد؛ نه « سرزمین تضادهای خشونت بار »؟. چرا؟.

۱۶۵- دزد و نردبان بیار.

بعضی از انسانها هستند که استعداد و فنّ دزدی کردن را خوب می دانند، حالا دزدیدن هر چیزی که می خواهد باشد. بعضیها نیز وسوسه ی دزدی کردن و یك شبه به امکانهای مفت رسیدن، دست از سرشان برنمی دارد؛ ولی فنّ و فوت و مهارت دزدی کردن را نمی دانند. معمولا دزدان ماهر به نردبان بیار نیز در اکثر مکانها و موقعیّتها محتاجند. آنانی که نمی توانند دزدی کنند، فوری به « نردبان بیار دزدان »، رغبت و گرایش شدید دارند.

۱۶۶- زیبایی در عصیانگری.

انسان سرکش و معترض و عصیانگر در برابر هر نوع « بیداد و ستمگری و بی مهری » می تواند نشانه های « زیبا منشی » گوهر و شعور و رفتار و فکر خود را در فریادهای دادخواهی اش واتاباند. او زیبا می شود، وقتی که بر بیدادگر، نهیب و زنهار می زند. او زیبا




می شود، وقتی که تازیانه ها و شلّاقهای ستمگر را پاره پاره می کند. او زیبا می شود، وقتی که زندگی ی به دور افکنده شده را نگاهبانی می کند و جانستانها را در بند می کند. او زیبا می شود، وقتی که آبشار مهر ورزی اش بر کویر تشنه ی بی مهریها و دشمنیها و کینه توزیها فرو می بارد. او زیبا می شود، وقتی که نگاهبان جان و زندگیست و همچون سروش اسطوره ای در تاریکی ی شبها به گرداگرد جهان می چرخد تا فریاد رس دردمندان باشد. او زیبا می شود، وقتی که جهان را می آراید و می پروراند او در زیبا آرایی زندگی و جهان، مهر می افشاند و گیتی را سرشار از مهر ورزی می کند تا زیبایی ستایش انگیز خدایی را افزون کند که از گوهر وجودی اش در گیتی و کائنات، افشانده شده و با رقص دلآویز کیهانی، شعله ور می باشد. او حتّا با دستهای بسته و حلقه ی دار بر گردنش، می خندد و به اوج زیبایی خودش می رسد. انسان عصیانگر، انسان جمشید گونه ایست که آیینه ی زیبایی تمام عیار پریان قصّه های گمگشته را می ماند. انسان عصیانگر، زیبای دوست داشتنیست که پیکارهایش، عطر افشانی گلستان عشق و دوست داشتن و افسونگری مهر آمیز به انسان و هر آن چیزیست که در کیهان وجود دارد.

۱۶۷- چرا کثیری از ما ایرانیها، نان به نرخ روز خور شده ایم؟.

نرخ روز (در معنای وسیع کلمه)، نرخیست که عرضه کننده می خواهد با اتکیت زدن به کالای خود، چم و خم خریدار را ارزشیابی کند و با واشکافی و تحلیل زیر و بم روحیّات و روان و حالتهای واکنشی ی مردم، برای آینده ی کسب و کار خودش، نقشه ها و برنامه های حساب شده، طرح بریزد. با تسلیم شدن در برابر « نرخ روز » است که ما روحیه ی « سازشکاری و بی اعتنایی و انعطاف پذیری بی دلیل خود را » آشکار می کنیم. کشور داران نامحبوب می توانند تا زمانی بر مردم یك سرزمین، مستولی باشند که مردم در برابر « نرخ روز = رفتار و کردار و گفتار حُکّام »، عصیانگری و شورش و چون و چرا نکنند. روزی که مردم از « نرخ روز » به طغیان آیند، روزیست که ریشه های نهال « پرنسیپگرایی » مردم در حال نضج گرفتن می باشد.

۱۶۸- جاذبه های چیستانی.




انسانی که با مغز خودش می اندیشد و در چارچوبها و قالبها و کلیشه های مذهبی و دینی و ایدئولوژیکی و مسلکی و امثالهم گرفتار نیست، در هر چیزی که پیش پایش کشف می شود، عنصری انگیزنده به ایده و فکر نو می بیند. وقتی ما نمی توانیم چیزی را ظریف و دقیق و عمیق دریابیم و از آن برای کشف و شناخت چیزهایی بکر و دیگر سان، انگیخته و پرسنده و جوینده بشویم و به خودمان نیز زحمت نمی دهیم که « افکار و ایده های دیگران » را بفهمیم، آنگاه است که از ضعف خودمان در فهم افکار دیگران به عذاب و عصبیّت و تنفر درمی غلتیم. سپس تصوّر می کنیم با تمسخر و شاشیدن در چاه زمزم می توان از مثلا « هنگامه ی افکار و ایده ها » در مغز و روان خودمان راحت بشویم و در گوشه ای لم بدهیم و تسبیح اعتقادات منجمد و زنگار شده ی خودمان را مدام بچرخانیم و دلمان را به این خوش کنیم که دنیا، دو روز است. تا چشم، بر روی هم بگذاریم، همه چیز تمام شده رفته است. گور بابای اندیشیدن و مسئولیّت و همبسته گی و اعتراض!. مهم اینست که به من خوش بگذرد و این دو روزه ی عمر، به خوشی طی بشود. همین جور نگرشهاست که تاریخ اجتماعی و کشوری ی ما را بیش از دو هزار سال است به باتلاقی هلاکت بار تبدیل کرده است و هنوز نمی خواهیم بپذیریم که بدون اندیشیدن و ایده آفرینی نمی توان از هیچ باتلاقی بیرون آمد. اساسا وجود « متفکّر و فیلسوف و هنرمند و شاعر و موسیقیدان و هنرمندانی که نامتعارف از بافت همگونه و همعقیده گی افراد اجتماع » است که مسبّب نا آرامیهای اجتماعی و فردی و کشوری و امثالهم بوده اند. یکی از کلیدی ترین دلایلی که « متفکّران و فیلسوفان » و امثال آنان را در طول تاریخ جوامع بشری، مطرود و ملعون و حتّا ترور کرده اند، دقیقا « نامتعارف بودن و دگرسان اندیشیدن و ایده ها و افکار آنها » می باشد که تمام ساختارهای اعتقاداتی همگونه ها را متزلزل و اخگر نا آرامیهای روحی و فکری را در وجود آنها ایجاد می کنند.

در کمتر جوامع بشری می توان انسانهایی را پیدا کرد که به « نو شونده گی پویا و جنبان »، دلبسته و گرایش داشته باشند. بیشتر جوامع در « سطح شطرنجی اعتقادات و آداب و سنّتها و میراثهای عتیقه ای رسوم قبیله ای و عشیره ای خودشان » در جا می زنند و گاه، گداری با پاشیدن سطل آبی مختصر در جلوی کاروانسرای اعتقاداتی خود به همان کهنه اعتقادات خود، دل خوش می کنند. درست بسان خانه های خشت و کلنگی که مردم، صبحها درب حیاطشان را تا دو سه متری اطراف درب ورودی، جارو می کردند و آب مختصری نیز می پاشیدند و برمی گشتند داخل همان آلاچیق خودشان بدون آنکه از زیستبوم خود، چیزی بدانند یا بر آن، چیزی بیفزایند و تغییرش دهند. همه چیز حالت « غریزی » دارد برای مردم




اینگونه جوامع از تحصیل کرده اش بگیرید تا عامی ترینش. به همین دلیل است که پیدایش فیلسوف و متفکّر در چنین جوامعی و انتشار و گسترش افکار و ایده های آنها با « کفّاره های آزارنده » روبرو می شود.

۱۶۹– همه چیز را همگان دانند.

« **همگان** » در هیچ کجای جهان تا کنون از مادر، زاده نشده اند. در نتیجه، هیچکس نمی تواند ادّعا کند که « همه چیز » را می داند. مسئله ی اجتماع و حکومت به گرداگرد این محور می چرخد که برای دانستن چیزی و اخذ تصمیمی باید از هر چیزی، دانش و آگاهیها و تجربیّاتی داشت تا بتوان در مقایسه و سبك و سنگین کردن آنها با یکدیگر به تصمیمی واحد، دست یافت. در نتیجه، حضور و سهیم شدن تمام گرایشهای متفاوت و مّتضاد و ناهمگون و رنگارنگ به گرد یکدیگر، لازم و ضروری می باشد. « مجلس »، میدانیست که آگاهیهای همگان به تقاطع یکدیگر می رسند و نمایندگان مردم در رایزنی با یکدیگر به گرفتن تصمیمات سنجیده و حسابشده موفّق می شوند. در اجتماعی که « همه چیز » را فقط کشورداران بدانند، آن جامعه به هیچ مجلس و دولت و ارگانهای اداری، محتاج نمی باشد؛ بلکه به ارگانهایی سرکوبگر نیاز دارد که بتواند با تکیه به آنها، اراده ی مستبدّ خود را اجرا کند.

۱۷۰– فاصله ها.

انسان بسان توپی می ماند که مابین فاصله های خود خواسته و ناخواسته، در سرگردانی و حیرانی می چرخد و دوّار است. بر فاصله ها نمی توان چیره شد؛ زیرا فراز و نشیبهای زندگی آدمیان می باشند که در موقعیّتها و فرصتها و امکانهای رنگارنگ در پیش پای انسانها پدیدار می شوند. شناخت و کشف چگونه زیستن در بستر فاصله هاست که سکون و انجماد دریای اجتماع را به خیزابهای شادی بخش و سر زنده وامی گرداند. ولی آنچه ما را از یکدیگر می گریزاند و از سویی دیگر، به یکدیگر، پیوند می زند، حضور ملموس و هجرانزای فاصله هاست. در کدام چاله ی « **فاصله های خودخواسته و ناخواسته** » بود که ما ایرانیان به پاره پاره کردن مخمل زندگی ی یکدیگر، درّنده خو شدیم؟. جایی که با شعوران و هوشمندان و مسئولان و بیداران یك سرزمین نتوانند گرد همدیگر آیند، نباید از اتّحاد احمقها و حاکمیّت




آنها بر دانایان به شگفتی فرو افتیم؛ زیرا آنانی که هوشیار و بیدارند، نمی خواهند « مسئولیّت » بپذیرند. به همین دلیل نیز حاکمیّت احمقها اجتناب ناپذیر است.

۱۷۱- خصم من.

بذر خصم هر انسانی در آغاز از وجود خودش، ریشه می گیرد و سپس در فراسوی خودش به دنبال آماجگاه می گردد. تا هر انسانی نکوشد که ریشه های خصم و خشونت و کینه توزی را در وجود خودش بخشکاند و خنثا کند و از کار اندازد، جهان نیز رنگ « صلح و دوستی و همزیستی مسالمت آمیز » به خود نخواهد دید و در هر دوره ای و عصری و هزاره ای با انواع و اقسام جنگهای خونین و وحشتناك، دست به گریبان خواهد شد. خصم هر انسانی در ذهنیّت و روان و اعتقادات و سوائق و غرایز خودش ریشه می دواند و با تولید زهر نفرت و کینه توزی می تواند انسان را به ماشین تخریب و آزار و خشونتگرایی سوق دهد. خصم هر کدام از ما، خود ما هستیم. چرا به نبرد با خصمی نمی رویم که در وجود ما، لانه کرده است و از ما، بیمارانی جنگجو، علیه یکدیگر ساخته است؟.

۱۷۲- آب در کوزه؛ ولی تشنه لب .

بسیاری از چیزهایی را که به دنبالشان می گردیم، در همین نزدیکیهای خود ما هستند که هر روز از کنارشان برمی گذریم و اعتنایی به آنها نمی کنیم. نخستین پایه هایی که شیرازه ی یك اجتماع را می آفرینند، در وجود تك، تك ما بالقوّه هست. ولی ما تلاش نمی کنیم که نیروهای خویش را در واقعیّت زندگی ی فردی و اجتماعی بزایانیم و پدیدار کنیم تا امکانهای « بهزیستی و باهمزیستی » را به سهم خویش مهیّا کنیم. نسلهای سرزمین ما، قرنهاست که در « جُست — و — جوی » چیزهایی هستند که در وجود خودشان، تعبیه می باشند؛ ولی نا آگاهانه از کنار « گنجهای گهر بار یکدیگر » برمی گذرند و هیچ ژرفنگاهی به خزانه و معدن غنی یکدیگر نمی افکنند. وجود ما را آنانی تا امروز، کشف و بهره برداری سودجویانه کرده اند که از « گیجسریهای » ما، پیشاپیش اطمینان کسب کرده اند و با شیّادی و خُدعه به دوام « پریشانفکریها و سر درگمیهای ما » میدان می دهند. ما در یك قدمی خود به خاك سپرده شده ایم؛ ولی روحمان به دنبال « آرمانشهرها و ناکجامجهولهای خیالی » در حال کنکاش و زیر و رو




کردن قبرستانهای دور و دراز می باشد. خاصمان ما، موجوداتی خانه گی هستند که بر ما، حاکم و آمر شده اند. ما هنوز بیدار و هوشیار نشده ایم تا بخواهیم در همعزمی با یکدیگر، خاصمان را « در بند » کنیم و روند « فعّال مایشاء » شدنشان را خنثا و از کار اندازیم. ما همچنان مسحور و مهجور و مات « ناکجامجهولهای خود » هستیم.

۱۷۳- انسان آزاد اندیش و باهمستان گشوده فکر.

دشوار است مومنان به مذاهب و ایدئولوژیها و مرام و مسلکهایی را بتوان در گوشه ای از جهان پیدا کرد که بخواهند « آزادی دگر اندیشان » را تامین و تضمین کنند. هر گرایش عقیدتی / دینی / مذهبی / ایدئولوژیکی، خودش را جامع حقیقت مطلق می داند و نمی تواند میلیمتری فراتر از تمامیّت و توتالیتر خواهی حقیقت خودش، دگر اندیشی را بر تابد و به رسمیّت بشناسد. مسئله ی « آزادی وجدان فردی و آزاد اندیشی » را نباید فقط در گستره ی « فردیّتها » در نظر گرفت؛ بلکه « آزادی وجدان »، مسئله ایست که عرصه های مختلف اجتماعی و کشوری را نیز در بر می گیرد. انسان تا زمانی که « آزادی گزینش بدون هیچ مانعی » نداشته باشد، نمی تواند شخصیّتی بهمنش از خمیر مایه های وجودی خودش بیافریند و بپروراند.

فرهنگ یك ملّت در دامنه هایی می تواند ریشه های استخواندار و پوینده و بار آور داشته باشند که « باهمستان انسانها »، فُرم منسجم و همبسته ای را به خود گرفته باشند. با ریشه دار بودن بُنمایه های فرهنگ باهمستان است که آزادیهای فردی و اجتماعی می توانند در « قوانین و حقوق اجتماعی »، بازتاب رسمیّتی و حقّانیّتی به خود بگیرند. فرهنگی که از جوانب مختلف، تخریب شده و به شدّت، آسیب دیده باشد یا در روند زمان و تاریخ تحوّلات اجتماعی، آسیبهای پی در پی و ریشه سوز بر پیکر جاندار و پویای آن آمده باشد، در چنان اجتماعی به سختی می توان ردّ پاهایی از « حقوق و قوانین بشری » دید و تجربه کرد. آزادیهای اجتماعی را زمانی می توان واقعیّت پذیر کرد که فرد، فرد انسانها به « آزادی وجدان فردی و آفرینش دین شخصی خودشان » همّت کنند و مسئولیّت از خود نشان دهند. آزادیهای اجتماعی، محصول گرد آمد « آزادی فردیّتهای مستقل اندیش » می باشد. جامعه ای که آحّادش هنوز از وابسته گیهای متابعتی / تقلیدی / صغارتی / قیّمی و تعلّقات مختلف و متحجّر، آزاد نشده و نگسسته اند، آن اجتماع، جامعه ای گشوده فکر و آزادمنش نیست. آزادی در دامنه ی اجتماع به این معناست که فرد، فرد انسانها محقّ و مجاز باشند مابین ارزشهای متفاوت و




ناهمگون و چه بسا متّضاد و متناقض بدون هیچ اکراه و اجباری، چیزهایی را برگزینند که « می پسندند » و از چیزهایی برگذرند که « نمی پسندند ». با « آزادی گزینش بدون هیچ اجبار و اکراه » است که انسان می تواند استعدادها و مایه های فردی خودش را برای پرورش شخصیّتش، متحوّل و متغیّر و توسعه دهد. هر نوع اجبار و اکراهی؛ ولو نیّــت خیر در آن باشد، انسان را کژمنش و عاصی و طغیانگر و ضدّ ارزشها بار می آورد و به دوام « شرّ »، امکان فراخ دامنه می دهد و برایش میدانی گسترده را فراهم می کند.

بدون منش و مسئولیّت فردی نمی توان از آزادی، سخنی گفت. پیوند « آزادی و منش فردی »، پیوندی متقابل و درهمسرشته می باشد. جایی که انسانها فاقد کاراکتر فردی هستند از آزادی، نشانه ای نیست. جایی نیز که « آزادیهای فردی و اجتماعی » را سرکوب و لت و پار می کنند از « منش فردی و کاراکتر بهمنشی انسانها » نیز نشانه ای نیست. افتخار و هنر و استعداد کشور داران در سرزمین ایران، این بوده است که « شرّ و بی فرهنگی و بی پرنسیپی » را برای انسانها به ارمغان آورده و گسترش داده اند. نتیجه اش نیز صغارت و حقارت و بی مسئولیّتی و کثیرالنّبشی و ریاکاری و مزوّری و زاهد نمایی آحّاد مردم بوده است. استدلال من اینست که از فرد، فرد انسانها نباید امکانهایی را به غارت بُرد و لت و پار کرد که فرد می تواند در بستر چنان امکانهایی به کشف و شناخت نیروها و پتانسیل و استعدادها و مایه ها و توانائیها و کرانه ها و ضعفها و برتریها و نقصها و رویهمرفته تمام فروزه ها و سوائق فردی خودش پی ببرد و در بین اهداف و گرایشها و سوائق مختلف وجودی به « گزینشی آزاد » اقدام کند. غارتگری امکانهای فردی انسانها، افراد را از لحاظ فرهنگی و شخصیّت و منش و ارجمندی، بسیار فقیر و حقیر می کند. انسانهایی نیز که روحی، فقیر و حقیر داشته باشند، اجتماعشان از بیدادگریها و ستمها و تضادهای بسیار شدید طبقاتی، آسیبهای جبران ناپذیری خواهد دید. تا روح و روان و جُست- و- جوی افقهای نو به نو، شالوده ی دریادلی انسانها را نیرومند نپرورانند، هیچ اجتماعی به رشد اقتصادی و تحوّلات فرهنگی و کشوری نائل نخواهد شد.

وجدان فردی، خاستگاهیست که انسان را به اتّخاذ تصمیم فردی می انگیزاند. آزادی با مسئولیّت پذیری فردیّتهای مستقل اندیش و شخصیّتهای آزادمنش، اینهمانی گوهری دارد و معیاریست که می توان بر شالوده ی آن، « دینداری = وجدانداشت فردی انسانها » را در رفتارها و گفتارهای شخصی شان برسنجید و به محك زد. آزادی وجدان، جبری نیست که از سرشت انسانها، نشات گرفته باشد؛ بلکه « فروزه ایست زایشی / پیدایشی که فرهیخته گی و فرزانه

گی کاراکتر انسانها و شاخص سطح فکر اجتماع » را نشان میدهد و تثبیت می کند . وجدان فردی انسانها را می توان گرانیگاه آزادیهای فردی و اجتماعی دانست. از این نظر، دین / مذهب / مرام / ایدئولوژی / مسلك و امثالهم که با گزینش فردی انسانها بدون هیچ اجباری، همپایی و همخوانی نداشته باشد، آن مذهب و مرام و مسلك و دین و ایدئولوژی می تواند « زورگویی و استبدادگری و ستم و حقّ کُشی » باشد که می خواهد با آزارها و جانستانی و جان آزاری، خودش را به وجدان و ذهنیّت و روان دیگران، تحمیل و تلقین کند. سنگپایه و پیش‌-شرط و محك وجود آزادیهای فردی و اجتماعی در هر سرزمینی اینست که انسانها در گزینش نوع مذهب و دین و مرام و مسلك و عقیده و نظریّه و جهاننگری خودشان، مختار و مسئول باشند. مذهبی که ایدئولوژی حُکّام شده باشد، مذهبیست ضدّ آزادی و مخرّب فرهنگ و عنصر متلاشی کننده ی باهمستان انسانها.

من می اندیشم که وجدان فردی، خاستگاهیست به سوی راستمنشی و صمیمیّت و جوانمردی انسانها. دُرُست از لحظه ای که فرد، فرد انسانها تصمیم می گیرند بر شالوده ی وجدان فردی خودشان بیندیشند و بنویسند و سخن بگویند و رفتار کنند و بزیبند، از همان لحظه نیز هست که پدیدار شدن جلوه های وجدان فردی آنها، شایسته ی ارجگزاری و نگاهبانی می باشد. هیچ قانون و شریعت و حُکمی مُحقّ نیست که « وجدان فردی انسانها » را استنطاق و به محاکمه بکشد. هر گونه اقدامی برای تفتیش وجدان فردی انسانها، جنایت علنی در حقّ انسانها می باشد که باید با تمام نیرو به مقابله با آن برخاست. انسانی که از وحشت و ترس جان و زندگی خودش مجبور می شود به « کتمان وجدان فردی و آنچه در دل و مغزش می گذرد »، رو آورد، آن انسان در پروسه ی زمان، زیر فشارهای روانپریشیده و آشفته حالیهای روحی و مغزی به شدّت، ناهنجار رفتار خواهد شد و از یك طرف، زندگی فردی خودش را زهر آلود خواهد زیست و از طرف دیگر، زندگی و آینده ی فرزندان خودش را تباه خواهد کرد. فشارها و زور گوییها و امریّات ممتد با کاربست انواع و اقسام ابزارهای خشونتی در حقّ آحّاد یك سرزمین در کوتاه ترین فرصتها، جامعه را به تیمارستانی مضحك و تاسف بار تبدیل خواهد کرد. به همین سبب، آزادی وجدان فردی، پیش — شرطیست که ایمان و دانش بشری می توانند پا به پای یکدیگر بدون هیچ اجحافی در حقّ همدیگر به شکوفایی و بالنده گی و گسترش دامنه های بهزیستی افراد اجتماع و آموزش و پرورش انسانها مدد کنند؛ زیرا « آزادی » در وجدان فردی انسانهاست که ریشه های خود را مستحکم و عمیق دارد. بدون وجدان فردی، هیچ جامعه ای « آزاد و شکوفا » نخواهد شد.




از یاد نباید بُرد که « تولرانس »، پدیده ای « زایشی / پیدایشی » می باشد و « آزادی »، یك مقوله ی حقوقی در جوامع بشری هست. قضاوتهای شخصی و وجدان فردی انسانها در برابر مجهولی به نام « خدا (تصاویر متعدّد آن را فعلا کنار بگذاریم.) »، اصلا و ابدا هیچ اعتبار و ارزش و رسمیّتی نخواهند داشت؛ چنانچه در اندیشه و گفتار و کردار و رفتار انسانها، واقعیّت ملموس و عینی نداشته باشند. آنانی که شعار « تولرانس » را مخصوص دیانت خود می دانند، نیك است به رفتارها و کردارها و واکنشهای خودشان در برابر « دگر اندیشان » با چشمانی باز و وجدانی بیدار، نگاه سنجشگر کنند تا دریابند که آنچه را در مجامع خودی بر منابر و در مجامع بیگانه بر زبان می رانند و هیچ نشانه ای از آن در اجتماع ایرانزمین نیست. کشور دارانی که « نورمهای عقیدتی / مذهبی / ایدئولوژیکی خودشان » را سازماندهی می کنند و آنها را با جبر و زور در حقّ دیگران، روا می دارند، دم و دستگاه چنان کشور دارانی، هیچ حقّانیّتی ندارد.

بررسی مسئله ی « ادیان در معنای ابراهیمی و نوری » فقط بحث سنجش پذیر بودن این آموزه و آن آموزه هایشان نیست؛ بلکه بحث به حول و حوش « انسان معتقد و مومن » می گردد که کلاف پیچیده گی مناسبات اجتماعی را مُعضل ساز کرده است. آونگ بودن و کشاکش و گسست بین مغز اندیشنده با قلب نا آرام، بین منطق راسیونالیستی با علقه های سنّتی و آداب و رسومی و اخلاق از کهن ترین ایّام تا همین امروز، گریبان کثیری از جوامع بشری را سفت و سخت در چنگال خود گرفته و با انسانها گلاویز می باشد. ریشه ی کشمکشها به پرسشهایی باز می گردند که « چرایی آنها »، پاسخ اقناع کننده و مطلقی ندارند. شناخت و رویکرد سنجشی به مذاهب و ادیان به طور کلّی باید بر محور این ایده بچرخد که چگونه می توان روح و روان موسیقایی انسانها را طوری با یکدیگر، همخوان و همسو کرد که ارزشهای بهمنشی مذاهب و ادیان در همان گستره ی ایمان مذهبی / عقیدتی بتوانند در کنار شناختهای راسیونالیستی، مسالمت آمیز بزیبند. فلسفه ی دین / مذهب بر آن است که دامنه های سر زنده و ملموس و عینی تاریخ مذاهب و ادیان و روانکاوی اعتقادات انسانها را بررسی کند بدون آنکه بخواهد واقعیّت تجربی و کنکرت آنها را منسوخ و باطل کند. فلسفه ی دین / مذهب می کوشد که بُنمایه های ادیان را به نام بخشی از گستره ی « فرهنگ باهمستان »، بازشکافی کند و نقش آن را در تمامیّت فرهنگی یك سرزمین نشان دهد. ناگفته نماند که نظریه ی ایمان و مبحث تئولوژی با واقعیّت مذاهب و ادیان از یکدیگر متمایز می باشند؛ زیرا مبحث تئولوژی برای مثال در مسیحیّت با نظریّه ی ایمانی اش به گرداگرد « اصولی » می چرخند که آخرین سرچشمه

های شناخت را نه از « تجربه و اندیشیدن »؛ بلکه از « وحی و مکاشفه ی » پدر آسمانی (= عیسا مسیح) اخذ و استنباط می کنند. اساسا مذاهب و ادیان، پراکتیك چگونه زیستن می باشند؛ نه تئوری زندگی.

در تار — و — پود مذاهب / ادیان ابراهیمی – نوری، بحثهای کلیدی به حول و حوش پدیده ها و خاستگاه مجهول و معمّایی آنها می چرخند؛ یعنی سخن از چیزهائیست که فراسوی دامنه های تجربه پذیری و آزمایشی انسان می باشند. نوعی ماوراءالطّبیعه ی اسرار آمیز که سپهر انسان و موجودات و اشیاء را در یك سوخت و ساز جاودانه تبلور می دهند. همه ی اینها، « کُهن چیستانی کیهان » و رازواره گی هستی را به طور کلّی و چنانبود و چنین آشکار شدن پدیده ها را نشان می دهند. آنانی که بتوانند چنین جهانشمولی را با تمام حسّیّات و خواست ارزشگذارنده ی خود در مُخیله شان متصوّر شوند و دریابند و بفهمند، همانان نیز هستند که می توانند شریانهای تپنده ی مذاهب / ادیان ابراهیمی / نوری را بفهمند و از چند و چونشان سر در آورند.

اینکه انسانها در جوامع بشری از کائنات و جهان، چگونه نحستین تجربیّات خودشان را عبارتبندی کرده اند، چه در تصاویر تك الاهی / خدایی. چه در تصاویر چند الاهی / کثیر خدایی. چه در بی خدایی / مکانیکی پنداری، همه از این حکایت می کنند که فرمهای رنگارنگ تجربیّات دینی، گوهر و مغزه ی راز آمیز خود را برای تمام دورانهای بشری، محفوظ و مستتر، نگاه خواهند داشت. دین کتابی در نهائی ترین ریشه های وجودی اش، روندیست به سوی جمعبندی زندگی در جهان و پیوند آن با کائنات. گونه ای درهمآمیزی روحانی و عاطفی و حسّی و فکری و خواهشی با سپهر راز آمیز می باشد. دین کتابی، مهم ترین و همگانشمول ترین پدیده ای می باشد که در رانه های کلیدی اجتماع باهمزیستی انسانها، نقش بسیار موثّری را ایفا می کند؛ طوری که تکواره گی و تفرّد انسانها را به یك « واحد امّتی و جمعی » وامی گرداند تا زندگی اجتماعی آنها را در جمع همعقیده گان بر محور پُر تکاپویی به نام « مرکز تپنده ی هستی » گرد آورد. نوعی سمنت است که منفردها را به هم می چسباند و از آنها اجتماع عابدان و مومنان و متّقیان را می سازد.

رمز و راز مذاهب / ادیان در سرزمینهای متعدّد به این سرچشمه بازمی گردد که انسانها به دنبال ترضیه شدن و بر آوردن حسرتها و آرزوها و نیازها و خواستها و رویاهای افروزنده ی خود هستند؛ یعنی ایده آلهایی که از ژرفای وجودشان فرا می جوشند و در سطح ذهنیّت و رفتار و کردارهای فردی و جمعی شان گسترده می شوند. ولی دین فردی، تلاشیست برای




همخوانی و همپایی سوائق گوناگون خود. کوششی می باشد از بهر « خود را باز یافتن و همدم آوازهای درونی خویشتن شدن » و همزمان با آن، احساس خوشبختی و خوشی داشتن در همسُرایی کردن با آهنگ ژرف و راز آمیز هستی که از کهن ترین ایّام تا امروز و بی شکّ فرداها، ساختمایه ی کائنات را پی ریزی کرده است. در بطن ایمان حبل المتینی داشتن به ادیان ابراهیمی / نوری، تمام جهادگرانی که با نام « الاه خود » به میادین جنگ، پا می گذارند، همه بدون استثناء و فراسوی فُرمهای ایمانی و میزان وابسته گیهای عقیدتی خودشان در یك « آتمسفر مذهبی » غوطه ور می باشند که در فضایش، احساس آرامش خاطر عجیب و سرشار از اطمینان دارند؛ زیرا « فتح الهی » را در گستره ی رویدادهای کهکشانی / جهانی در نظر می آورند؛ نه در ابعاد منطقه ای و کرانمند. دین کتابی و مذهب در هر فُرمی که پدیدار شود و حتّا اگر در اشکال متنوّعش نیز منسوخ و مضمحل شود، در هر صورت، از « وابسته گیهای علقه ای / عاطفی انسانها » حکایت می کند که در پروسه تحوّلات درونی و برونی خودش، فرمهای گذرا می گیرد؛ ولی با مغزه ای ماندگار، محفوظ و ابدی می ماند.

مسئله ی ایمان به الاهان / خدایان در لایه های استقامتی و سر سختیهای پاینده شان به تامّلات و کشف و شهودهای درونی و حسّیّات فردی انسانها متّکی می باشند. از این نظر، اثبات و انکار تصاویر خدایان / الاهان به عرصه های راسیونالیستی و شناختهای تجربی / آزمایشی باز می گردد. بزرگترین خطای فکری و نظری منکران و مومنان به مجهولی به نام « خدا » از اینجا ریشه می گیرد که هر دو طرف، نباید پرسشهایی را که در دامنه ی « تجربه و آزمایش و خطا » مطرح می شوند، برایشان پاسخهای متافیزیکی بتراشند و فرمولبندی کنند. همینطور بر عکس. در باره ی مسائلی که فراسوی دامنه های تجربی و آزمایش و خطا می باشند، نباید به مفاهیم راسیونالیستی برای نقض و نسخ آنها استناد کرد. چنین کاری، خطایی فاحش است؛ زیرا خمیر مایه ی مذاهب و ادیان در تیر رس مقّاش مفاهیم راسیونالیستی نیست؛ بلکه فراسوی گاز انبر مفاهیم راسیونالیستی می باشد. هر گونه تلاش برای آنکه بتوان مذاهب را راسیونالیستی لباس پوشانید با شکستی فاحش روبرو خواهد شد. سپهر دین، سپهر راز آمیز و معمّایی خواهد ماند. ناگفته نگذارم که سپهر دین؛ برغم ایر راسیونالیستی بودن آن، دارای عناصر راسیونالیستی نیز می باشد؛ و گر نه امکان نداشت که بتوان در باره ی آن، فلسفید.

پیامد فلسفیدن در باره ی مذاهب و ادیان می تواند خطر « راسیونالیزه شدن آنها » را به دنبال داشته باشد. مفهوم پذیر کردن عناصر راز آمیز مذهبی، الزاما نباید به مطلقیّت مفاهیم و کاربست آنها در دامنه های « ایر راسیونالیستی و ماوراء الطّبیعی » مختوم شوند؛ زیرا چنانچه




فلسفیدن در باره ی مذهب؛ آنهم از راه مفاهیم راسیونالیستی به متلاشی شدن ادیان و مذاهب بیانجامد، دقیقا از همین راه راسیونالیستی می توان « فرهنگ و هنر و اخلاق و ادبیّات و معنویّات دیگر » را نیز متلاشی و تهی مغز و ابزاری کرد. فلسفیدن همان کرد —و –کار نیروی فهم و شعور تمییز و تشخیص آدمی می باشد و با دانشها / ساینسهای دقیقه و فیزیکی و ریاضی و انفورماتیکی، متفاوت هست؛ زیرا دانشهای دقیقه می توانند فقط در باره ی دامنه های « آزمایش پذیر و تجربی »، پژوهش کنند؛ ولی فلسفیدن در باره ی « جهانشمولی و تمامیّت محصولات هستی » می اندیشد. آنچه در فلسفیدن، موضوع تفکّر می باشد، هستی و پدیده ها فی نفسه نیستند؛ بلکه « آگاهبودی » می باشد که انسان از هستی و پدیده ها در ذهنیّت خودش آفریده و ساخته است. مقصد و هدف فلسفیدن این است که شالوده ی چنان « آگاهبودی » را پژوهش و واررسی و بازشکافی روشنگرانه کند و همچنین فونکسیون ابعاد مختلف و ضدّ و نقیض و تاریك و درهمتافته ی آن را بازکاوی و سنجشگری کند. فلسفه ی دین، با تئوریها و نظریّه ها و تزها و فرضیّه های فلسفی به سراغ ادیان و مذاهب نمی رود؛ بلکه از « واقعیّتهای پراکتیکی و عینی و ملموس ادیان و مذاهب »، آغاز به اندیشیدن می کند.

از خصایص بسیار بارز مذاهب / ادیان اینست که از همان نخستین خشت خود تا جلوه های متعدّد و متنوّعشان بر صخره ای قطور و معمّایی از « تابوها و قداستها و رازواره ها » پی ریزی شده اند. ژرفنگری به این « هزارتوی چیستانی » به نظر می رسد که « حالتهای نادانستنی و درونی انسانها » را آشکار می کنند؛ بویژه در اجتماع امّت همعقیده گان. تدقیق شدن برای فهم عمیق صفات الاهان ابراهیمی و نوری به ما می آموزد که تصویر خدا در دو بُعد شایسته ی تامّل، پدیدار می شود: یکی در بُعد متافیزیکی — کاسمولوژیکی با شالوده های هستی. دیگری، معنویّت بسیار متعالی جهان و مقصد نهایی آن. چنین چکاد دو پهلویی شناخت و ارزشدهی باعث شده اند که از کهن ترین ایّام تاریخ بشر تا همین امروز، ایده ی خدا و تصاویر متعدّدش نه تنها ادیان / مذاهب را در طول تاریخ و جوامع مختلف بشری، متحوّل و متغیّر بکنند؛ بلکه پیکار برای حقّانیّت « تصاویر خدا » را به کلیدی ترین مُعضل بشری بر روی زمین تبدیل بکنند. ایمان به خدا را (هر خدایی که می خواهد باشد) می توان نیروگاهی دانست که انسان مومن و معتقد را در تمام جزئیّات زندگی فردی و اجتماعی اش، بسیار مددکار و یاور می باشد. انسان مومن از راه عَلَم و کُتل گرداندن و سینه زنی و دعا و خیرات و مراسم عبادی گوناگون، اعتقاد دارد که می تواند « روند رویدادهای مجهول زندگی » را به دلخواه خودش، متاثر کند و سمت و سوی خیر آور به آنها بدهد. آنچه در ادیان ابراهیمی / نوری به




رویداد فجایع و مصیبتها و فلاکتهای اجتماعی می انجامد، وجود کثیری از کم مایه گان و مقلّدان خشونتگرا می باشند که دگر اندیشان و دگر معتقدان را به انجام رفتارها و کردارهای بسیار سخیف و بی معنی و حقارت آمیز و تمسخر آلود، تهدید و ترور می کنند. چنین واقعیّت تلخ و گزنده و کُشنده ی در مذاهب نوری وجود دارد و نمی توان آن را انکار کرد. در ضمن، مهم نیست که ما به کدام مذهب / دین، اعتقاد و ایمان داشته باشیم. اصل اینست که هر مذهبی / دینی، ابزارهای خشونتی خودش را تا آنجایی که امکانات، وسعت می دهند، با بی شرمی در حقّ دیگران به کار می برد.

« تولرانس »، پدیده ایست که ادیان و مذاهب، خیلی سخت می توانند آن را برتابند و به رسیمّت بشناسند؛ زیرا هر مذهب و دینی، خودش را جامعیّت خیرّ و مطلق حقیقت می داند که برتر از خودش، هیچ دین و مذهبی نمی تواند خردلی از حقیقت را واتاب دهد. هر مذهبی و دینی با این ادّعا، خوش است که خودش را جامع کمالات عینی و غیبی می داند. تاریخ ادیان ابراهیمی و نوری، حکایت از این می کند که الاهان ابراهیمی با کشمکشهای رقابتی تا امروز، نقش ویرانگرانه ای را در جوامع بشری داشته اند و تاریخ این ادیان را می توان تاریخ « خونریزی مومنانه » نامید که زندگی گیتایی را به نکبتی تهوّع آور تبدیل کرده اند. در پسزمینه ی خونریزیها می توان حرص و آز التیام ناپذیر و سیراب نشدنی « قدرتپرستی و منفعتخواهی مومنان » را به آسانی، کشف کرد و شناخت. از خصوصیّات رسوا کننده ی این مذاهب / ادیان همین بس که مومنان به آنها می کوشند منفعتخواهیها و قدرتپرستیهای خود را با مسئله ی « خدا »، اینهمانی استتاری بدهند و مردم جوامع را از این راه بفریبند. تسلیم شدن بی قید و شرط مومنان به قدرتی ماوراءالطبیّعه، معنایش این است که تمام مسائل و مشکلات و دردهای دنیوی، بهانه ای هستند برای شکوه و شکایتها و گریه زاریها و عزا داریها از بهر « رستگار شدن و نجات یافتن از مسائل دنیوی و عذاب تلقینی اُخروی ». در چارچوب مذاهب / ادیان ابراهیمی و نوری، اوامر الهی به نام نصوص منسوخ نشدنی و مطلق خط کش و ترازوی رفتار و گفتار و کردار آدمی به حساب می آیند که خبط و انحراف از آنها با جان و زندگی فرد مومن، قصاص خواهد شد. مضحکه ی ایمان آوردن به الاهان مذاهب / ادیان ابراهیمی و نوری در این است که مومنان و معتقدان، از لحاظ صوری و لفظی، الاه واحدی را عبادت می کنند؛ ولی در قلب و ذهنیّت فرد، فرد مومنان، تصویر خدا به رنگ و روی دیگری می باشد؛ سوای تصویری که آنها در جمع امّت، در کنار یکدیگر عبادتش می کنند. جنبش رفرماسیون و روشنگری در جوامع باختری باعث شد که « تصویر پرومتئوس یونانی » به همّت متفکّران و




فیلسوفان و هنرمندان و نقّاشان و موسیقیدانها و پیکرتراشان و صنعت کاران بتواند جایگزین « تصویر آدم و حوای ادیان / مذاهب ابراهیمی » شود و نفوذ شدید آن را در روان و ذهنیّت و روح مومنان از درون، سست و به حدّاقل تاثیر بکاهد. چنین جنبشی در ایرانزمین نیز با اندیشیدن و رویکرد عمیق فکری و توام با مسئولیّت در باره ی « تصویر جمشید جم و مشی و مشیانه » هست که می تواند تحوّلات ریشه ای را در ذهنیّت مومنان سنگمغز ایجاد کند.

۱۷۴- گلّه گرایی انسان.

انسان، موجودیست گلّه صفت که به « گلّه گرایی » بیش از « فضا آفرینی برای باهمزیستی » گرایش دارد. ویژه گی گلّه سان بودن بسیاری از جمعهای کوچك و بزرگ به گرداگرد « همگونگی » می چرخد تا « تفاوت و دگرسان بودن ». گروههای گلّه صفت در تجمّعهایشان از « قوچ » پیشکسوت خود متابعت می کنند؛ نه از غریزه ی سالم و نیروی تمییز و تشخیص فردی خود. برای شناختن ماهیّت انسانهای گلّه ای باید « پیشکسوت » آنها را در مدّ نظر داشت.

۱۷۵- مسئله ی زمان و سکولار سکولار گفتن.

« مسئله ی زمان » یکی از درهمتافته ترین مسائلیست که از فرهنگی به فرهنگ دیگر، فرق می کند. در جامعه ی ما هنوز برای کثیری از تحصیل کرده گان — بدون در نظر گرفتن گرایشهای اعتقادیشان --، مسئله ی « زمان » در ابعاد فیزیکی و فلسفی و اساطیری و تئولوژیکی، روشن و مستدل و گویا نیست. مبحث « نوزایی و روشنگری و بازنگری ژرف و سنجشگری چم — و — خم فرهنگ ایرانی » به دریافتن و فهمیدن « مسئله ی زمان »، بسیار منوط می باشد. آنچه را که ما فعلا از « زمان » می فهمیم، فقط « زمان فیزیکی و قرار دادی » می باشد. به همین دلیل است که از فهم اندیشه ها و ایده های متفکّران و فیلسوفان خودمان و جهان و همچنین بُنمایه های فرهنگ و تاریخ مردم سرزمینمان درمانده ایم. ما برداشت فیزیکی از « زمان » را به دامنه ای بسط می دهیم و معیار « گذشته و اکنون و آینده » می شماریم که هیچ ربطی به « زمان در فلسفه و اسطوره و تئولوژی » ندارد. از عدم نیروی تمییز و تشخیص ماست که نمی توانیم فراز و نشیبهای مسائل ایران و جهان را بفهمیم و از پس معضلات بر آییم.



فرهنگ و تاریخ ما را یا دیگر سرزمینها را نباید با اسطرلاب زمان فیزیکی و قراردادی، بررسی و سنجشگری کرد؛ بلکه « زمان فیزیکی » باید به عنوان دهانه ی زهدانی به شمار آید که عصاره و بُنمایه و جان و شیرازه و گوهر وجودی یك ملّت از آن در دوران و نسل معاصر، زائیده و بالیده می شود از بهر رویارویی و گلاویز شدن با معضلات و فلاکتهای دست و پا گیر دار اجتماعی و فردی و کشوری و منطقه ای و جهانی. آنچه در زمان فیزیکی، پژمرده می شود و سپس می میرد، « اصل تخمه ی تجربیّات مایه ای » نیست؛ بلکه چیزیست که از آنها شکوفا و بالیده شده است. فرهنگ و تاریخ هر ملّتی همانا « اصل تخمه ی » وجودی آن ملّت هست که در هر دورانی و برای هر نسلی می تواند مثمر ثمر باشد اگر هر نسلی، پیوند بی واسطه و انگیزشی را همپای هنر باغبانی و پرورنده گی بفهمد و بداند. جایی که ما، تفاوت « اصل تخمه را با داده های بالفعلش » نمی دانیم و نمی فهمیم، چگونه خواهیم توانست سکّاندار و راهگشای فلاکتهای ملّت باشیم؟. چگونه؟.

۱۷۶- سایه افکندن جاذبه ها.

آنچه در دیگران، جذّاب جلوه می کند، ممکن است در سایه افکندنِ آنها بر من، باعث تهوع و مسمومیّتم شوند. بسیاری از انسانها و چیزها را باید از فاصله ای مشخّص و حسابشده بر انداز کرد.

۱۷۷- آزادی وجدان خویشآفریده یا آزادی بیان؟.

« آزادی بیان » و آزادی بیان و آزادی بیان. من، تقلّاها و کوششها و سختسریهای انسانها را در چنین سمت و سویی ستوده ام. ولی مشکل کجاست؟. قضیه بر می گردد به اینکه وقتی قرار است من با چیزی مبارزه کنم، اول باید آن چیز را خوب بشناسم؛ نه اینکه در روند مبارزه با کارها و رفتارها و کردارها و گفتارهایم، ناشیگری و ناآگاهی خودم را رسوا کنم. در مبانی ی عقیدتی اسلام، آزادی بیان (View =) وجود دارد و این مسئله را هر طلبه ی ناشی نیز می داند. فقط وای بر احوال مخالفینی که ندانند؛ زیرا باعث خنده و تمسخر خواهند شد.




آنچه اسلام با آن درگیر است، همانا « وجدان خویشآفریده ی فردی = دین فردی » می باشد؛ نه آزادی بیان.

۱۷۸- فلسفیدن از بهر راستمنشی.

فلسفیدن بر این هدف استوار نیست که ما اطّلاعاتی را در باره ی دستگاههای فلسفی و کاخهای شگفت انگیز و پُر آلایش و چشمگیر ایده ها و افکار عجیب و غریب متفکّران و فیلسوفان جهان به دست آوریم و آنها را در اختیار دیگران بگذاریم؛ بلکه هدف از فلسفیدن به طور اخص و اندیشیدن به طور عام، تلاشیست برای « کشف و زایش و پرورش راستی » در وجود ما. آنانی که فلسفیدن و اندیشیدن را به معنای عبور از لابیرنت اصطلاحات و مفاهیم مختل کننده ی مغز می دانند، در باره ی بُنمایه ی فلسفیدن، هنوز تامّل نکرده اند؛ زیرا گوهر فلسفیدن و تفکّر همانا کنکاش و پدیدار کردن راستی و صداقت در فردیت و شخصیّت ماست.

۱۷۹- پختن و بار آوردن.

بسیاری از گفته ها و شنیده ها و دیده ها و تجربیّات مبتدی را باید همانند اغذیه در آشپزخانه ی مغز خود، آماده ی پختن کرد و انواع و اقسام ادویه جات حسّی و راسیونالیستی و آرایه های مختلف روحی و نگرشی را به آنها درآمیخت تا بتوان « افکار و ایده هایی خوشگوار و خوشمزه و دلچسب » از آنها به وجود آورد. روان و مغز کثیری از انسانها فقط انبار حبوبات می باشد؛ ولی هیچ آشپزخانه ای نیست و از حفظیّات آنها نیز هیچ « فکری و ایده ای »، زاییده و آفریده نمی شود؛ سوای باز عرضه کردن و خامگوییهایی که در مغز و روان خود، تلنبار کرده اند. مغز و روان کثیری از اجتماع تحصیل کرده گان ما، سیلوی انواع حبوبات بیات شده و گندیده و مسموم می باشد که آنها را از نقاط مختلف جهان؛ بویژه اروپا در توبره ی ابوهریره ای خودشان، گرد آورده و انبار کرده اند. در حالیکه ما به شخم زدن خاك روان و مغز خود از بهر کاشتن تخمه ی افکار و ایده ها محتاجیم تا بتوانیم « محصول اندیشیدنهای خود » را، زنده و سرشار و تازه، برداشت کنیم. فقط افکار و ایده هایی که از خاك روان ما برویند، تازه و دلچسب و گوارا و ارزشمند خواهند بود.




۱۸۰- شاخص فهم آدمی.

هیچ انسانی بالذّات، « احمق و کودن و نفهم » نیست؛ بلکه با ارزشیابیهایی که در باره ی مناسبات رنگارنگ فردی و اجتماعی می کند، میزان و درجه ی « حماقت » خود را نشان می دهد. « احمق بودن انسانها » را می توان در پروسه ی « هنر استنباط کردن و نتیجه گیری از چیزی » تمییز و تشخیص داد.

۱۸۱- فرق تئوری با پراکتیك.

ایده ی (= سراندیشه) کشور داری به معنای « قبضه کردن قدرت و تثبیت وضعیّت انحصاری قدرتپرستان » نیست؛ بلکه به معنای « دریافتن و فهمیدن شیوه ی کاربست امکانهای تصمیمگیری در سمت و سوی جنبشها و تلاطم خواستها و نیازها و رویاها و آرزوهای یك ملّت در کلّ » می باشد. ایده ی پولیتیك / کشور داری همانا « استعداد جایگزین پذیری گرایشهای مختلف فکری و احزاب متفاوت در دامنه ی دولت (= گاورمنت) » می باشد؛ نه کاربست ابزارها و امکانها برای سرکوبگری مردم و رقیبان پولیتیکی از بهر استحکام و ابدیّت دادن به وضعیّت اقتدارخواهنده و انحصاری خود. چرا کثیری از ما ایرانیها، مغزمان از فهمیدن « منطق تئوری و شیوه های کاربست پراکتیکی / آزمایشی آن »، عاجز است؟. چرا؟.

۱۸۲- تغذیه گاه توتالیترخواهی.

در سائقه ی « تمامیّتخواهی و توتالیتاریسم »، تمایلی فاجعه بار برای سر به نیست کردن « فردیّت و آزادی وجدان فردی » انسانها نهفته است. در جوامعی که « زایش و شکوفائی فردیّت » انسانها ناممکن باشد، آن جامعه در چنگال « توتالیتاریسم » اسیر است؛ حال به هر نامی که می خواهد باشد.

فرامرز حیدریان — یونان – بیست و پنجم مهر ماه سال **۱۳۸۶** شمسی برابر با هفدهم ماه اکتبر سال **۲۰۰۷** میلادی




دیگر آثارِ « فرامرز حیدریان » :

فلسفیدنِ انگیرشی [درآمدی بر اندیشه ها و ایده های « منوچهر جمالی »]
آذرخش بر بادبرکها [اخگرهای اندیشه]
گشتاره های سپهر [اندیشه های آتشپاره ای]
گستره ی درنگ و شتاب [جُستارهایی در باره ی بُغرنجهای اجتماعی]
دیو– اندیشه های شاخ شاخ [ژرفکاوی در باره ی باهمستان]
از خویشمایه ها و توانهَسته ها [در سنجشگری ی فرهنگ]
تُندَرِ رَخشگاهها [در شناختِ و آفرینگویی بر رانده شدگانِ از اجتماع]




[...... در « غربت » است که انسانها تازه می فهمند چقدر از « خود »، دور افتاده اند و « دیگران » را چقدر غریبه می بینند. در مکانی که من، غریب افتاده ام، یاد از « وطن »، بسان هق هق گریه های کودکیست که او را از « مادرش » جدا کرده باشند. در غربتی که من افتاده ام، میهنم را به یاد می آورم با سراسر زیر و بمهای تاریخ تلخ و خونآلود به پیکارهای امید بخش نیاکانم. ولی در وطن عاریتی که مقیم هستم، دیگر سان بودن خودم را باز می یابم. مابین دو اهرم فرساینده است که من، حسّ بیگانه بودن با دیگران را دارم. در وطن و زادگاهم، غریبم و ملعون و رانده شده و در غربت اجباری، شهروندی هستم در میهنی عاریتی و غریب. من در دو وطن، سرگردانم و خانه به دوش و در به در؛ زیرا در وطنی که مادر من است و حُکّام بی لیاقتش، ضدّ فرهنگ باهمستان آنها می باشند، من غریبه ام و نامتعارف و ناهمگون و بهره ای از آزادیهای اجتماعی و فردی ندارم و در غربتی که شهروند مهاجر آنم، آزاد هستم؛ ولی با هر کسی غریبه ام. زندگی من، غربت آزادی در میهنی عاریتی می باشد. به همین سبب، نه آزادی در میهنم دارم که بخواهم در فضایش دلشاد بزییم و گوهر وجودم را شکوفا کنم، نه میهنی دارم که بخواهم برای آزادی و سرفرازی اش، کوشا و بیدار مغز باشم. من غریبه ای رانده شده از میهنی هستم که حُکّامش نمی توانند دوست بدارند و مهر بورزند و « جان و زندگی » را نگاهبان و پرستار باشند.]



نشر آتش